



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

غزوة بدر

في

مَقْتَلِ مَنْ قَالَ أَنَا قَتِيلُ الْعَبْرَةِ

أَيْف

بِسُلْطَانِ بْنِ أَبِي سَهْلٍ وَوَسِيهِ دُرَيْرِ بْنِ الْعَسْكَرِ

(جُلُودِ تَوَسُّم)

سَنَ ١٤١٢ هـ

غزوة بدر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رمز المصيبه في مقتل من قال انا قتل العبره

نويسنده:

محمود موسوي دهرخي اصفهاني

ناشر چاپي:

مولى

ناشر ديڤيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۴	رمز المصیبه فی مقتل من قال انا قتیل العبره جلد ۳
۱۴	مشخصات کتاب
۱۴	اشاره
۱۶	مقدمه
۱۶	فصل ۷۶: در ذکر دو زیارت از ناحیه مقدسه
۱۶	اول زیارت ناحیه مقدسه که اسامی چند تن در آن ذکر شده
۱۷	سلامه علی اهل بیت جده
۲۰	سلامه علی اصحاب جده
۲۳	دوم: زیارت دیگری از ناحیه مقدسه
۵۱	اسمهای شهیدانی که در زیارت ناحیه مقدسه ذکر شده بترتیب حروف
۵۸	فصل ۷۷: در ذکر ارسال رؤوس شهداء و حرکت اهل بیت از کربلا بجانب کوفه
۵۸	قصه خولی و سر آن حضرت
۵۹	زبانحال حضرت فاطمه در خانه خولی از جوهری
۶۲	قصه خولی و زن او بطریقی که کاشفی نقل کرده
۶۴	قصه زن خولی بطریق دیگر
۶۶	تقسیم سرها بر بزرگان سپاه
۶۸	روانه کردن اهل بیت بجانب کوفه
۷۴	وداع حضرت زینب با نعش برادر از جوهری
۷۵	بی تابی سید سجاد علیه السلام و دلداری زینب کبری آن جناب را و حدیث ام ایمن
۷۸	حدیث ام ایمن
۸۳	حدیث حضرت صادق و سویق در گریه بر حسین علیه السلام
۸۴	دفن شهیدان کربلا
۹۰	دفن شهدا بطریق دیگر

۹۴	دفن شهدا بطریق دیگر
۹۷	دفن شهدا بطریق دیگر
۹۹	فصل ۷۸: ورود اهل بیت نبوت بکوفه
۹۹	اشاره
۱۰۲	تکلم سر مقدس در کوفه
۱۰۴	قصه ابن وکیده با سر امام حسین ع
۱۰۵	اشعار مناسب مقام از جوهری
۱۰۶	گفتگوی سهل با پیرمردی کوفی
۱۰۹	خطبه حضرت زینب علیها السلام
۱۱۱	ترجمه خطبه حضرت زینب
۱۱۳	خطبه فاطمه صغری
۱۱۵	ترجمه خطبه فاطمه صغری
۱۱۹	خطبه ام کلثوم
۱۲۰	ترجمه خطبه ام کلثوم
۱۲۱	تنبيه
۱۲۲	خطبه حضرت سجاد علیه السلام
۱۲۳	ترجمه خطبه سید سجاد علیه السلام
۱۲۶	قصه مسلم گجکار
۱۳۰	حمل سرها و شکستن سر حضرت زینب
۱۳۰	سر امام حسین ع اول سری بود که در اسلام بالای نیزه رفت
۱۳۴	زبانحال زینب ع با سر امام در بازار کوفه
۱۳۶	فصل ۷۹: در ورود اهلبیت به مجلس ابن زیاد
۱۳۶	اشاره
۱۳۶	آیا سر امام حسین ع را چه کسی بنزد ابن زیاد آورد
۱۳۷	نهادن سر مبارک را بنزد ابن زیاد
۱۳۹	اعتراض زید بن ارقم بر ابن زیاد

- ۱۴۱ ----- اعتراض انس بن مالک
- ۱۴۲ ----- کاهن ومعنای آن
- ۱۴۲ ----- مختار انتقام این عمل را از ابن زیاد کشید
- ۱۴۳ ----- قضاوت قیس بن عباد بین ابن زیاد و امام حسین
- ۱۴۳ ----- در دل گرفتن جابر یا جبیر کینهٔ ابن زیاد را
- ۱۴۵ ----- جماعتی ابن زیاد را سرزنش کردند
- ۱۴۵ ----- چکیدن خون سر امام حسین ع بر ران ابن زیاد
- ۱۴۶ ----- گفتگوی حضرت زینب با ابن زیاد لعین
- ۱۴۹ ----- کلمات أم کلثوم با ابن زیاد
- ۱۴۹ ----- کلمات حضرت سجاد با ابن زیاد
- ۱۵۰ ----- دستور ابن زیاد بکشتن علی بن الحسین علیهما السلام
- ۱۵۱ ----- زندانی کردن اهل بیت
- ۱۵۵ ----- ربودن زین العابدین علیه السلام
- ۱۵۶ ----- نامه نوشتن به زندانیان توسط پرتاب کردن سنگ
- ۱۵۷ ----- خطبهٔ ابن زیاد
- ۱۵۸ ----- اعتراض عبدالله بن عقیف و کشته شدن او
- ۱۷۰ ----- عفو ابن زیاد از ابن معقل
- ۱۷۰ ----- روشن شدن آتش در قصر ابن زیاد
- ۱۷۱ ----- خشم ابن زیاد بر جندب بن عبدالله
- ۱۷۱ ----- بیرون شدن مختار از زندان
- ۱۷۲ ----- طلب کردن ابن زیاد نامه خود را از عمر سعد
- ۱۷۳ ----- پشیمان شدن عمر سعد از کار خود
- ۱۷۴ ----- عین نامه ای که ابن زیاد برای ابن سعد نوشته بود
- ۱۷۵ ----- چند نفر از اهل کوفه اظهار پشیمانی کردند
- ۱۷۷ ----- فصل ۸۰: در نامه نوشتن ابن زیاد به یزید و حاکم مدینه
- ۱۷۷ ----- اشاره

- ۱۷۸ آگهی عمرو بن سعید از شهادت حسین علیه السلام
- ۱۷۹ خطبه عمرو بن سعید در مدینه
- ۱۸۰ اعتراض عبدالله بن سائب
- ۱۸۰ آگهی عبدالله بن جعفر از شهادت حسین علیه السلام
- ۱۸۱ آگهی أم لقمان دختر عقیل از شهادت حسین علیه السلام
- ۱۸۲ شعر هاتف در مدینه
- ۱۸۳ کلمات هاتف در مدینه
- ۱۸۴ خبر غراب کلاغ به فاطمه صغری در مدینه
- ۱۸۵ «شعاری مناسب مقام از جوهری»
- ۱۹۲ سؤال و جواب آن مظلومه با مرغ خون آلود از جوهری
- ۱۹۶ آلوده کردن مرغ سفید رنگ پرهایش را بخون حسین علیه السلام
- ۱۹۷ شفا یافتن دختر یهودی به برکت خون امام حسین که از پر آن مرغ چکید و مسلمان شدن پانصد نفر از یهود
- ۲۰۰ خبردار شدن ام سلمه از شهادت امام حسین علیه السلام و حدیث کسا
- ۲۰۱ آگهی حسن بصری و کلمات او در شهادت حسین علیه السلام
- ۲۰۱ کلمات ربیع بن خثیم در شهادت آن بزرگوار
- ۲۰۲ کلمات عمر بن عبد العزیز
- ۲۰۲ کلمات عربی صحرائی
- ۲۰۲ کلمات اسماء دختر عقیل
- ۲۰۳ کلمات زینب دختر عقیل بن ابیطالب
- ۲۰۴ رسیدن سر مبارک بمدینه و کلمات مروان بن الحکم علیه اللعنة
- ۲۰۷ آگهی عبدالله بن زبیر از قتل حسین علیه السلام و خطبه او
- ۲۰۸ نامه یزید به ابن عباس
- ۲۰۹ جواب ابن عباس به یزید
- ۲۱۲ جواب نامه ابن زیاد از یزید و طلب کردن یزید اسراء و سرهای شهیدان را
- ۲۱۳ فصل ۸۱: در فرستادن ابن زیاد سرهای مبارک و اهل بیت را به شام
- ۲۱۳ اشاره

- ۲۱۶----- تشییع اهل کوفه اسیران را -----
- ۲۱۷----- ورود اهل بیت به منزل اول -----
- ۲۱۸----- قصه آن کس که در کعبه طلب مغفرت میکرد -----
- ۲۲۱----- دست و قلم -----
- ۲۲۳----- پیدا شدن سنگ و کلماتی که بر آن نوشته بود -----
- ۲۲۵----- ورود اهل بیت به قادسیه -----
- ۲۲۶----- ورود اهل بیت بتکریت -----
- ۲۲۷----- ورود اهل بیت به وادی النخلة -----
- ۲۲۹----- ورود اهل بیت ببلده لبایا مرشاد بنا به نقل طریحی در منتخب ص ۴۸۱ -----
- ۲۳۰----- ورود اهل بیت به کحیله -----
- ۲۳۰----- ورود اهل بیت به جهینه -----
- ۲۳۰----- ورود اهل بیت به موصل -----
- ۲۳۲----- مشهد النقطة -----
- ۲۳۳----- ورود اهل بیت به موصل به طریقی که ناسخ ج ۳ ص ۱۰۵ از ابی مخنف روایت می کند -----
- ۲۳۴----- ورود اهل بیت به نصیبین -----
- ۲۳۶----- ورود اهل بیت بدعوات -----
- ۲۳۷----- ورود اهل بیت بقنسرین -----
- ۲۳۸----- ورود اهل بیت بحلب -----
- ۲۴۰----- واقعة غریبة عجیبة -----
- ۲۴۶----- ورود اهلبیت به معرة النعمان -----
- ۲۴۶----- ورود اهلبیت بشیرز -----
- ۲۴۷----- ورود اهلبیت به کفر طاب -----
- ۲۴۸----- ورود اهل بیت به سیبور -----
- ۲۵۰----- ورود اهل بیت به حماة -----
- ۲۵۲----- ورود اهل بیت به حمص -----
- ۲۵۴----- ورود اهل بیت بخندق الطعام أو سوق الطعام وجوسیه -----

- ۲۵۴ ورود اهل بیت به بعلبک
- ۲۵۶ ورود اهل بیت به دیر راهب
- ۲۶۰ دیر راهب به طریقی که در روضه الشهداء ص ۲۹۷ نقل کرده
- ۲۶۷ یکی از وقایع راه شام
- ۲۶۹ ورود اهل بیت به حران
- ۲۷۱ ذکر چند منزل غیر از آنهایی که ذکر شد
- ۲۷۱ ورود اهل بیت به عسقلان
- ۲۷۴ ورود اهل بیت به مرزین
- ۲۷۵ ورود اهل بیت به میافارقین
- ۲۷۵ ورود اهل بیت به شبذیر
- ۲۷۵ ورود اهل بیت به جوسیة حوسیة
- ۲۷۶ فصل ۸۲: ورود اهل بیت به شام
- ۲۷۶ اشاره
- ۲۷۹ قصه سهل ساعدی
- ۲۸۳ مژده شامی به یزید
- ۲۸۴ کلام سر مبارک و مرثیه هانف
- ۲۸۵ شماتت ابراهیم بن طلحه و پاسخ حضرت سجاد علیه السلام
- ۲۸۶ بالیدن شمر و پاسخ ام کلثوم
- ۲۸۸ مخفی شدن مردی یکماه
- ۲۸۹ حدیث امام سجاد با نعمان بن منذر
- ۲۹۲ بشارت زحر بن قیس به کشتن حسین و اسیر اهلش
- ۲۹۳ فصل ۸۳: ورود اهل بیت به مجلس یزید
- ۲۹۳ اشاره
- ۲۹۵ خطاب فاطمه بنت الحسین به یزید
- ۲۹۵ اجازه خواستن امام سجاد از یزید
- ۲۹۸ مستی یزید و اشعار کفر آمیزش

- ۳۰۰ ----- محروم شدن شمر از جایزه یزید
- ۳۰۱ ----- سخنان یزید ملعون درباره حسین علیه السلام
- ۳۰۳ ----- حدیث حضرت رضا علیه السلام در لعن یزید
- ۳۰۴ ----- بهانه جوئی یزید از امام سجاد علیه السلام
- ۳۰۷ ----- اشعار کفر آمیز یزید و چوب زدن به لب و دندان امام علیه السلام
- ۳۰۸ ----- اشعار مناسب مقام
- ۳۰۸ ----- خطاب یزید بسر امام علیه السلام جوهری گوید
- ۳۱۱ ----- زبان حال زینب مظلومه با یزید ظالم
- ۳۱۹ ----- اعتراض ابو برزه اسلمی
- ۳۲۰ ----- اعتراض سمره بن جناده بن جندب
- ۳۲۱ ----- طلب کردن شامی فاطمه را به کنیزی
- ۳۲۵ ----- خطبه حضرت زینب علیها السلام در مجلس یزید
- ۳۳۴ ----- اسلام فرستاده پادشاه روم
- ۳۳۶ ----- رأس الجالوت و سرزنش او یزید را
- ۳۳۸ ----- اسلام جاتلیق و شهادت وی
- ۳۴۰ ----- حکایت عبدالوهاب سفیر پادشاه روم در مجلس یزید
- ۳۴۵ ----- خرابه شام
- ۳۴۶ ----- مصیبت شب اول خرابه
- ۳۵۲ ----- فرمان یزید به قتل سید سجاد علیه السلام
- ۳۵۳ ----- شرح احوال دختر سه ساله در خرابه شام
- ۳۵۷ ----- قصه طاهر بن عبدالله دمشقی
- ۳۶۲ ----- قبر رقیه علیها السلام را آب گرفته
- ۳۶۴ ----- آمدن اهل بیت به حرمسرای یزید
- ۳۶۴ ----- پرخاش هند زوجه یزید به یزید
- ۳۶۵ ----- کلمات سید سجاد در جواب منهال
- ۳۶۷ ----- درخواست یزید کشتی گرفتن را

- فرمان یزید به خطیب در بدگوئی به آل پیغمبر ص و خطبه حضرت سجاد علیه السلام ۳۶۸
- خطبه حضرت سجاد علیه السلام ۳۷۰
- ترجمه خطبه حضرت سجاد علیه السلام ۳۷۲
- خطبه دیگر ۳۷۵
- خواب سکینه و نقل آن برای یزید ۳۷۷
- خواب دیدن هند زن یزید ۳۸۰
- فصل ۸۴: در مهیا ساختن اسباب سفر اهل بیت برای مراجعت از شام ۳۸۲
- اشاره ۳۸۲
- وعده یزید سه حاجت را برای امام سجاد ۳۸۳
- روانه کردن یزید اهل بیت را به مدینه ۳۸۴
- برائت جستن یزید از قتل حسین علیه السلام در نزد اهل شام و محاکمه سرهنگان کوفه ۳۸۶
- ورود اهل بیت بار دیگر به کربلا و ملاقات با جابر آیا روز اربعین بوده یا نه اختلاف است ۳۹۰
- عقیده صاحب ناسخ نسبت به مراجعت اهل بیت به کربلا در روز اربعین ۳۹۵
- زیارت جابر در روز اربعین قبر امام حسین علیه السلام را ۳۹۷
- زبان حال اهل بیت در وقت رسیدن به کربلا ۴۰۰
- زبانحال زینب خاتون هنگام ورود به کربلا روز اربعین ۴۰۱
- زبانحال علیا مکرمه زینب علیه السلام ۴۰۳
- فصل ۸۵: در ورود اهل بیت به مدینه ۴۰۵
- اشاره ۴۰۵
- معذرت خواستن از ساربان ۴۰۵
- معذرت خواستن از نعمان بن بشیر ۴۰۶
- خبر بردن بشیر برای اهل مدینه ۴۰۶
- خطبه امام سجاد علیه السلام ۴۱۰
- ترجمه خطبه ۴۱۱
- اشعار ام کلثوم در وقت دیدن مدینه ۴۱۳
- خبردار شدن محمد بن حنفیه از ورود اهل بیت به مدینه ۴۱۷

- ۴۱۹ ملاقات امام سجاد علیه السلام با عمویش به طریقی که ابی مخنف نقل کرده
- ۴۱۹ ورود اهل بیت به مسجد رسول الله
- ۴۲۰ گریه سید سجاد بر حسین علیه السلام
- ۴۲۲ سر امام حسین علیه السلام کجا دفن است
- ۴۲۴ خاتمه در ده فائده است
- ۴۲۴ فائده اول
- ۴۲۴ فائده دوم
- ۴۲۴ فائده سوم
- ۴۲۵ فائده چهارم
- ۴۲۵ فائده پنجم
- ۴۲۶ فائده ششم
- ۴۲۷ فائده هفتم
- ۴۲۸ فائده هشتم
- ۴۳۰ فائده نهم
- ۴۳۳ فهرست جزء سوم کتاب رمز المصیبه
- ۴۴۲ ذکر بعض مصادر
- ۴۴۵ دوازده بند محتشم کاشی رحمه الله علیه
- ۴۵۱ وصال شیرازی ره فرموده
- ۴۵۳ جودی خراسانی ره فرموده
- ۴۶۱ درباره مرکز

رمز المصیبه فی مقتل من قال انا قتیل العبره جلد 3

مشخصات کتاب

سرشناسه: موسوی دهرسخی اصفهانی، محمود، - 1305

عنوان و نام پدیدآور: (... رمز المصیبه فی مقتل من قال انا قتیل العبره)/تالیف محمودبن سیدمهدی موسوی ده سرخی اصفهانی

مشخصات نشر: محمود دهرسخی اصفهانی، 1412ق. = - 1370.

شابک: بها: 3600ریال (ج.1) (هرجلد)

وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی

یادداشت: جلد دوم (چاپ دوم: 1375)؛ بها: 12000 ریال

یادداشت: کتابنامه

موضوع: واقعه کربلا، ق 61

حسین بن علی (ع)، امام سوم، ق 61 - 4

رده بندی کنگره: 89د/BP41/5

رده بندی دیویی: 297/9534

شماره کتابشناسی ملی: م 71-3042

ص: 1

اشاره

کتابخانه عمومی

حضرت آیت الله دهرخی (رحمة الله عليه)

همراه: 09123519832

تلفن: 37745149 - 025 آدرس: قم - خیابان معلم - کوچه 12 - پلاک 46

شناسنامه کتاب:

کتاب: رمز المصيبة ج3

مؤلف: سید محمود موسوی ده سرخی ناشر: مؤلف

لیتوگرافی: سید الشهداء

چاپ: امیر

تیراژ: 1000

نوبت چاپ: دوم 1418 هـ

ص: 2

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطيبين الطاهرين واللعنة الدائمة على اعدائهم اجمعين.

فبعد چنین گوید محمود بن السید مهدی موسوی ده سرخی اصفهانی غفر الله ذنوبهما که توفیقات ربانی شامل حال فقیر بی بضاعت گردید که اقدام بچاپ جلد سوم کتاب رمز المصیبة بنمایم و امیدوارم که خواننده گان محترم بهره مند گردند و این حقیر را از دعای خیر فراموش نگرداننده بحق محمد و آله.

فصل 76: در ذکر دو زیارت از ناحیه مقدسه

اول زیارت ناحیه مقدسه که اسامی چند تن در آن ذکر شده

در ناسخ ج 2 ص 17 گوید: چون این کتاب زیارت بروایت سید بن طاوس از ناحیه مقدسه بیرون شده است و اسناد آن به قائم آل محمد صلی الله علیه وآله منتهی می شود و اسامی بیشتر شهدا را یاد فرموده تحریر و تقریر آن مناسب مقام افتاد.

مؤلف گوید متن زیارت بسم الله الرحمن الرحيم چون خواستی

ص: 3

زيارت كنى شهدا رضوان الله عليهم را پس نزد پاهاى امام حسين عليه السلام بايست كه اكثر شهدا آنجا هستند و اشاره كن به على ابن الحسين عليهما السلام و بگو:

سلامه على اهلبيت جده

السَّلَامُ عَلَيكَ يَا أَوَّلَ قَتِيلٍ مِنْ نَسْلِ خَيْرِ سَلِيلٍ، مِنْ سُلَالَةِ إِبْرَاهِيمَ الْخَلِيلِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَعَلَى أَبِيكَ، إِذْ قَالَ فِيكَ: قَتَلَ اللَّهُ قَوْمًا قَتَلُوكَ يَا بُنَى! مَا أَجْرَاهُمْ عَلَى الرَّحْمَنِ، وَعَلَى انْتِهَاكِ حُرْمَةِ الرَّسُولِ عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَا، كَأَنِّي بَكَ بَيْنَ يَدَيْهِ مَائِثًا، وَلِلْكَافِرِينَ قَاتِلًا:

أَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ *** نَحْنُ وَبَيْتِ اللَّهِ أَوْلَى بِالنَّبِيِّ

أَطْعِنُكُمْ بِالرُّمْحِ حَتَّى يَنْشَى *** أَضْرِبُكُمْ بِالسَّيْفِ أَحْمَى عَنْ أَبِي

ضَرَبَ غُلَامٌ هَاشِمِيٌّ عَرَبِيٌّ *** وَاللَّهِ لَا يَحْكُمُ فِينَا ابْنُ الدَّعِيِّ

حَتَّى قَضَيْتَ نَحْبَكَ، وَلَقَيْتَ رَبَّكَ، أَشْهَدُ أَنَّكَ أَوْلَى بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ، وَأَنَّكَ ابْنُ رَسُولِهِ، وَأَبْنُ حُجَّتِهِ وَأَمِينِهِ حَكَمَ اللَّهُ عَلَى قَاتِلِكَ مَرَّةً مِنْ مُنْقِذِ بْنِ النُّعْمَانِ الْعَبْدِيِّ - لَعَنَهُ اللَّهُ وَأَخْزَاهُ وَمَنْ شَرِكُهُ فِي قَتْلِكَ، وَكَانُوا عَلَيْكَ ظَهِيرًا، وَأَصْلَاهُمْ اللَّهُ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا، وَجَعَلْنَا اللَّهُ مِنْ مُلَاقِيكَ، وَمُرَافِقِي جَدِّكَ وَأَبِيكَ وَعَمِّكَ وَأَخِيكَ، وَأُمَّكَ الْمَظْلُومَةَ، وَأَبْرَأُ إِلَى اللَّهِ مِنْ قَاتِلِكَ أَسْأَلُ اللَّهَ مِرَافَقَتَكَ فِي دَارِ الْخُلُودِ وَأَبْرَأُ إِلَى اللَّهِ مِنْ أَعْدَائِكَ أَوْلَى الْجُحُودِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.

السَّلَامُ عَلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحُسَيْنِ، الطِّفْلِ الرِّضِيِّعِ، المَرْمِيِّ الصَّرِيحِ المْتَشَحِّطِ دَمًا، المُّصَعَّدِ دَمُهُ فِي السَّمَاءِ، المَذْبُوحِ بِالسَّهْمِ فِي حِجْرِ أَبِيهِ لَعَنَ اللَّهُ رَامِيَهُ حَرَمَلَةَ بْنِ كَاهِلِ الْأَسَدِيِّ وَذَوِيهِ.

السَّلَامُ عَلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، مُبْلِىِ الْبَلَاءِ وَالْمُنَادِي

بِالْوِلَاءِ فِي عَرَصِهِ كَرَبْلَاءَ، الْمَضْرُوبِ مُقْبِلًا وَمُدْبِرًا، لَعَنَ اللَّهُ قَاتِلَهُ هَانِيَّ بْنَ ثُبَيْتِ الْحَضْرَمِيِّ.

السَّلَامُ عَلَى الْعَبَّاسِ بْنِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، الْمُوَأَسَى أَخَاهُ بِنَفْسِهِ، الْآخِذِ لَغْدِيهِ مِنْ أُمْسِهِ، الْفَادِي لَهُ، الْوَاقِي السَّاعِي إِلَيْهِ بِمَائِهِ الْمَقْطُوعَةِ يَدَاهُ - لَعَنَ اللَّهُ قَاتِلَيْهِ يَزِيدَ بْنَ وَقَادٍ وَحَكِيمَ بْنَ الطُّفَيْلِ الطَّائِيَّ.

السَّلَامُ عَلَى جَعْفَرِ بْنِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، الصَّابِرِ نَفْسَهُ مُحْتَسِبًا، وَالْتَائِي عَنِ الْأَوْطَانِ مُغْتَرِبًا، الْمُسْتَسَدِّ لِمِ الْلِقَاتِ، الْمُسَدِّ تَقْدَمَ لِلنِّزَالِ، الْمَكْثُورِ بِالرِّجَالِ، لَعَنَ اللَّهُ قَاتِلَهُ هَانِيَّ بْنَ ثُبَيْتِ الْحَضْرَمِيِّ.

السَّلَامُ عَلَى عُثْمَانَ بْنِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ سَمِيِّ عُثْمَانَ بْنِ مَطْعُونٍ، لَعَنَ اللَّهُ رَامِيَهُ بِالسَّهْمِ خَوْلَى بْنِ يَزِيدِ الْأَصْبَحِيِّ الْأَيَادِي الدَّارِمِيِّ (1).

السَّلَامُ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ قَتِيلِ الْأَبَانِيِّ الدَّارِمِيِّ (2)، لَعَنَهُ اللَّهُ وَضَاعَفَ عَلَيْهِ الْعَذَابَ الْأَلِيمَ، وَصَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا مُحَمَّدُ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِكَ الصَّابِرِينَ.

السَّلَامُ عَلَى أَبِي بَكْرِ بْنِ الْحَسَنِ الزَّكِيِّ الْوَلِيِّ، الْمَرْمِيِّ بِالسَّهْمِ الرَّدِيِّ، لَعَنَ اللَّهُ قَاتِلَهُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَقَبَةَ الْغَنَوِيَّ.

السَّلَامُ عَلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ الزَّكِيِّ، لَعَنَ اللَّهُ قَاتِلَهُ وَرَامِيَهُ حَرْمَلَةَ بْنِ كَاهِلِ الْأَسَدِيِّ.

السَّلَامُ عَلَى الْقَاسِمِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ، الْمَضْرُوبِ هَامَتُهُ، الْمَسْلُوبِ لَامَتُهُ حِينَ نَادَى الْحُسَيْنَ عَمَّهُ، فَجَلَى عَلَيْهِ عَمَّهُ كَالصَّقْرِ، وَهُوَ يَفْحَصُ بِرِجْلِهِ التُّرَابَ وَالْحُسَيْنَ يَقُولُ: «بُعْدًا لِقَوْمٍ قَتَلُوكَ، وَمَنْ خَصَمَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ جُدُّكَ وَأَبُوكَ».

ص: 5

1- يريد رجلا من بني أبان بن دارم

2- يريد رجلا من بني أبان بن دارم

ثُمَّ قَالَ: «عَزَّ وَاللَّهِ عَلَى عَمَّكَ أَنْ تَدْعُوهُ فَلَا يُجِيبُكَ، أَوْ يُجِيبُكَ وَأَنْتَ قَتِيلٌ جَدِيلٌ، فَلَا يَنْفَعُكَ، هَذَا وَاللَّهِ يَوْمَ كَثُرَ وَاتْرَهُ، وَقَلَّ نَاصِرُهُ، جَعَلَنِي
اللَّهُ مَعَكُمْ يَوْمَ جَمْعِكُمْ، وَبَوَّأَنِي مُبَوَّأَكُمَا، وَلَعَنَ اللَّهُ قَاتِلَكَ [عَمْرُو بْنُ] سَعْدِ بْنِ نُقَيْلِ الْأَزْدِيِّ، وَأَصْلَاهُ جَحِيمًا، وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا أَلِيمًا.

السَّلَامُ عَلَى عَلِيِّ عَوْنِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرَ الطَّيَّارِ فِي الْجَنَانِ، حَلِيفِ الْإِيمَانِ، وَمَنَازِلِ الْأَقْرَانِ، النَّاصِحِ لِلرَّحْمَنِ، التَّالِي لِمَثَانِي وَالْقُرْآنِ، لَعَنَ
اللَّهُ قَاتِلَهُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ قَطْبَةَ النَّبْهَانِيَّ.

السَّلَامُ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرَ، الشَّاهِدِ مَكَانِ أَبِيهِ، وَالتَّالِي لِأَخِيهِ، وَاقِيهِ بَدَنِهِ، لَعَنَ اللَّهُ قَاتِلَهُ عَامِرَ بْنَ نَهْشَلِ التَّمِيمِيِّ.

السَّلَامُ عَلَى جَعْفَرَ بْنِ عَقِيلٍ، لَعَنَ اللَّهُ قَاتِلَهُ وَرَامِيَهُ

بِشْرِ بْنِ خَطُوطِ الْهَمْدَانِيِّ.

السَّلَامُ عَلَى عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَقِيلٍ، لَعَنَ اللَّهُ قَاتِلَهُ وَرَامِيَهُ عُمَرَ بْنَ خَالِدِ بْنِ أَسَدِ الْجُهَنِيِّ (1).

السَّلَامُ عَلَى الْقَتِيلِ بْنِ الْقَتِيلِ، عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ، وَلَعَنَ اللَّهُ قَاتِلَهُ عَامِرَ بْنَ صَعْصَعَةَ، [وَقِيلَ: أَسَدُ ابْنِ مَالِكٍ].

السَّلَامُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ، وَلَعَنَ اللَّهُ قَاتِلَهُ وَرَامِيَهُ عَمْرُو بْنُ صَبِيحِ الصَّيْدَاوِيِّ

السَّلَامُ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي سَعِيدِ بْنِ عَقِيلٍ، وَلَعَنَ اللَّهُ قَاتِلَهُ لُقَيْطَ بْنَ نَاشِرِ (2) الْجُهَنِيِّ.

ص: 6

1- في بعطي النسخ: عمر بن خالد بن أسد، وهو تصحيف

2- لقيط بن ياسر خ ل

السَّلَامُ عَلَى سُلَيْمَانَ مَوْلَى الْحُسَيْنِ بْنِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، وَلَعَنَ اللَّهُ قَاتِلَهُ سُلَيْمَانَ بْنَ عَوْفِ الْحَضْرَمِيِّ، السَّلَامُ عَلَى قَارِبِ مَوْلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ، السَّلَامُ عَلَى مُنَجِّحِ مَوْلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ

السَّلَامُ عَلَى مُسْلِمِ بْنِ عَوْسَجَةَ الْأَسَدِيِّ، الْقَائِلِ لِلْحُسَيْنِ وَقَدْ أذِنَ لَهُ فِي الْإِنْصِرَافِ: أَنْحُنْ نُحَلِّي عَنْكَ وَبِمَ نَعْتَذِرُ إِلَى اللَّهِ مِنْ أَدَاءِ حَفِّكَ، وَلَا وَاللَّهِ حَتَّى أَكْسَرَ فِي صُدُورِهِمْ رُمْحِي وَأَصْرَبْتُهُمْ بِسَيْفِي مَا ثَبَتَ قَائِمُهُ فِي يَدِي وَلَا افَارِقَكَ وَلَوْ لَمْ يَكُنْ مَعِيَ سَدَاحٌ أَقَاتَلُهُمْ بِهِ لَقَدْ ذَفَّتُهُمْ بِالْحِجَارَةِ، ثُمَّ لَمْ افَارِقَكَ حَتَّى أَمُوتَ مَعَكَ، وَكُنْتُ أَوَّلَ مَنْ شَرَى نَفْسَهُ، وَأَوَّلَ شَهِيدٍ مِنْ شُهَدَاءِ اللَّهِ قَضَى نَحْبَهُ، فَفُزْتُ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ، شَكَرَ اللَّهُ لَكَ اسْتِقْدَامَكَ، وَمَوَاسَاتِكَ إِمَامَكَ، إِذْ مَشَى إِلَيْكَ وَأَنْتَ صَرِيحٌ فَقَالَ:

يَرْحَمُكَ اللَّهُ يَا مُسْلِمُ بْنُ عَوْسَجَةَ وَقِرَأَ

لَعَنَ اللَّهُ الْمُشْرِكِينَ فِي قَتْلِكَ عَبْدَ اللَّهِ الضَّبَابِيُّ وَعَبْدَ اللَّهِ بْنِ خَشَكَارَةَ الْبَجَلِيُّ.

السَّلَامُ عَلَى سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْحَنْفِيِّ، الْقَائِلِ لِلْحُسَيْنِ وَقَدْ أذِنَ لَهُ فِي الْإِنْصِرَافِ: لَا نُحَلِّيكَ حَتَّى يَعْلَمَ اللَّهُ أَنَّكَ قَدْ حَفِظْنَا غَيْبَهُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِيكَ، وَاللَّهِ لَوْ أَعْلَمَ أَنِّي اقْتَلْتُ ثُمَّ أَحْبَبِي ثُمَّ أَحْرَقْتُ ثُمَّ أَذْرَى وَيُفَعِّلُ ذَلِكَ بِي سَبْعِينَ مَرَّةً مَا فَارَقْتُكَ حَتَّى أَلْقَى حِمَامِي دُونَكَ، وَكَيْفَ لَا أَفْعَلُ ذَلِكَ، وَإِنَّمَا هِيَ مَوْتُهُ أَوْ قَتْلُهُ وَاحِدَةٌ، ثُمَّ هِيَ الْكَرَامَةُ الَّتِي لَا انْقِضَاءَ لَهَا أَبَدًا، فَقَدْ لَقِيتَ حِمَامَكَ، وَوَسَّيْتَ إِمَامَكَ، وَلَقِيتَ مِنَ اللَّهِ الْكَرَامَةَ فِي

دارِ الْمُقَامَةِ، حَشَرَنَا اللَّهُ مَعَكُمْ فِي الْمُسْتَشْهَدِينَ، وَرَزَقَنَا مُرَافَقَتَكُمْ فِي أَعْلَى عِلِّيِّينَ.

السَّلَامُ عَلَى بَشِيرِ بْنِ عُمَرَ الْحَضَرِيِّ، شَكَرَ اللَّهُ لَكَ قَوْلَكَ لِلْحُسَيْنِ وَقَدْ أَدْنَى لَكَ فِي الْإِنْصِرَافِ: أَكَلْتَنِي إِذْ نِ السَّبَاعُ حَيًّا إِذَا فَارَقْتِكَ وَأَسْأَلُ عَنْكَ الرُّكْبَانَ، وَأَخَذْتُكَ مَعَ قَلْبِ الْأَعْوَانِ؟ لَا يَكُونُ هَذَا أَبَدًا.

السَّلَامُ عَلَى يَزِيدِ بْنِ حُصَيْنِ الْهَمْدَانِيِّ الْمَشَرَقِيِّ الْقَارِي الْمَجْدَلِي، السَّلَامُ عَلَى عِمْرَانَ بْنِ كَعْبِ الْأَنْصَارِيِّ. السَّلَامُ عَلَى نُعَيْمِ بْنِ عَجَلَانَ الْأَنْصَارِيِّ.

السَّلَامُ عَلَى زُهَيْرِ بْنِ الْقَيْنِ الْبَجَلِيِّ، الْقَائِلِ لِلْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَدْ أَدْنَى لَهُ فِي الْإِنْصِرَافِ: لَا وَاللَّهِ لَا يَكُونُ ذَلِكَ أَبَدًا، أَتَرَكَ ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَسِيرًا فِي يَدِ الْأَعْدَاءِ وَأَنْجُو أَنَا؟ لَا أَرَانِي اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ.

السَّلَامُ عَلَى عَمْرِو بْنِ قَرْظَةَ الْأَنْصَارِيِّ، السَّلَامُ عَلَى حَبِيبِ بْنِ مُظَاهِرِ الْأَسَدِيِّ، السَّلَامُ عَلَى الْحُرِّ بْنِ يَزِيدِ الرَّيَّاحِيِّ، السَّلَامُ عَلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَيْرِ الْكَلْبِيِّ، السَّلَامُ عَلَى نَافِعِ بْنِ هَلَالِ الْبَجَلِيِّ (1) الْمُرَادِيِّ، السَّلَامُ عَلَى أَنَسِ بْنِ كَاهِلِ الْأَسَدِيِّ، السَّلَامُ عَلَى قَيْسِ بْنِ مُسَهَّرِ الصَّبِيَّادِيِّ، السَّلَامُ عَلَى عَبْدِ اللَّهِ وَعَبْدِ الرَّحْمَنِ ابْنَيْ عُرْوَةَ بْنِ حَرَّاقِ الْغَفَارِيِّينَ، السَّلَامُ عَلَى جَوْنِ مَوْلَى أَبِي ذَرِّ الْغَفَارِيِّ، السَّلَامُ عَلَى شَبِيبِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ النَّهْشَلِيِّ، السَّلَامُ عَلَى الْحَجَّاجِ بْنِ يَزِيدِ السَّعْدِيِّ، السَّلَامُ عَلَى قَاسِطِ وَكَرَّشِ (2) ابْنَيْ زُهَيْرِ التَّغْلِبِيِّينَ

ص: 8

1- هو في الطبري ج 6 ص 253 و كامل ابن الأثير ج 4 ص 29 والبداية ج 8 ص 184 «الجملي» نسبة الى جمل بن كنانة

2- كردوس خ ل

السَّلَامُ عَلَى كِنَانَةَ بْنِ عَتِيقٍ، السَّلَامُ عَلَى ضَرْغَامِهِ بْنِ مَالِكٍ، السَّلَامُ عَلَى جُوَيْنِ بْنِ مَالِكِ الصَّبْعِيِّ، السَّلَامُ عَلَى عَمْرِو بْنِ ضَبْيَعَةَ (الصَّبْعِيِّ)، السَّلَامُ عَلَى زَيْدِ بْنِ ثُبَيْتِ الْقَيْسِيِّ، السَّلَامُ عَلَى عَبْدِ اللَّهِ وَعُبَيْدِ اللَّهِ ابْنَيْ يَزِيدَ بْنِ ثُبَيْتِ الْقَيْسِيِّ السَّلَامُ عَلَى عَامِرِ بْنِ مُسْلِمٍ، السَّلَامُ عَلَى فُعْنَبِ بْنِ عَمْرِو النَّمَرِيِّ، السَّلَامُ عَلَى سَالِمِ مَوْلَى عَامِرِ بْنِ مُسْلِمٍ، السَّلَامُ عَلَى سَدِيفِ بْنِ مَالِكٍ، السَّلَامُ عَلَى زُهَيْرِ بْنِ بَشْرِ الخَنْعَمِيِّ، السَّلَامُ عَلَى بَدْرِ بْنِ مَعْقِلِ الجُعْفِيِّ السَّلَامُ عَلَى الحَجَّاجِ بْنِ مَسْرُوقِ الجُعْفِيِّ، السَّلَامُ عَلَى مَسْعُودِ بْنِ الحَجَّاجِ وَأَبْنِهِ.

السَّلَامُ عَلَى مُجَمِّعِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ العَائِدِيِّ، السَّلَامُ عَلَى عَمَّارِ بْنِ حَسَّانِ بْنِ شَرِيحِ الطَّائِي، السَّلَامُ عَلَى حَيَّانِ بْنِ الحَارِثِ السَّلْمَانِيِّ الأَزْدِيِّ، السَّلَامُ عَلَى جُدَدَبِ بْنِ حِجْرِ الخَوْلَانِيِّ، السَّلَامُ عَلَى عُمَرَ بْنِ خَالِدِ الصَّيَّيْدَاوِيِّ السَّلَامُ عَلَى سَدِّ عَيْدِ مَوْلَاهُ، السَّلَامُ عَلَى يَزِيدَ بْنِ زِيَادِ بْنِ الْمُظَاهِرِ الكَنْدِيِّ السَّلَامُ عَلَى زَاهِرِ مَوْلَى عَمْرِو بْنِ الحُمُقِ الخَزَاعِيِّ، السَّلَامُ عَلَى جَبَلَةَ بْنِ عَلِيِّ الشَّيْبَانِيِّ السَّلَامُ عَلَى سَالِمِ مَوْلَى بَنِي المَدِينَةِ الكَلْبِيِّ، السَّلَامُ عَلَى أَسْلَمَ بْنِ كَثِيرِ الأَزْدِيِّ السَّلَامُ عَلَى قَاسِمِ بْنِ حَبِيبِ الأَزْدِيِّ، السَّلَامُ عَلَى عُمَرَ بْنِ الأَحْدُوْثِ الحَصَّيْرَمِيِّ، السَّلَامُ عَلَى أَبِي ثَمَامَةَ عُمَرَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الصَّانِدِيِّ.

السَّلَامُ عَلَى حَنْظَلَةَ بْنِ أَسَدِ الشَّامِيِّ السَّلَامُ عَلَى عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الكَدَنِ الأَرْحُبِيِّ، السَّلَامُ عَلَى عَمَّارِ بْنِ أَبِي سَلَامَةَ الهَمْدَانِيِّ، السَّلَامُ عَلَى عَابِسِ (1) بْنِ شَبِيبِ الشَّاكِرِيِّ، السَّلَامُ عَلَى شَوْذَبِ مَوْلَى شَاكِرٍ.

السَّلَامُ عَلَى شَبِيبِ بْنِ الحَارِثِ

ص: 9

1- في الأصل: عانس

بْنِ سَرِيحٍ، السَّلَامُ عَلَى مَالِكِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَرِيحٍ، السَّلَامُ عَلَى الْجَرِيحِ الْمَأْسُورِ سَوَّارِ بْنِ أَبِي حَمِيرٍ الْفَهْمِيِّ الْهَمْدَانِيِّ، السَّلَامُ عَلَى الْمُرْتَثِ (1) مَعَهُ عَمْرُو بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْجَنْدَعِيُّ.

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا خَيْرَ أَنْصَارِ، السَّلَامُ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ، بَوَّأَكُمْ اللَّهُ مَبَوَّأَ الْأَبْرَارِ، أَشَدَّ هَدًى لَقَدْ كَشَفَ اللَّهُ لَكُمْ الْغِطَاءَ، وَمَهَّدَ لَكُمْ الْوِطَاءَ، وَأَجْزَلَ لَكُمْ الْعِطَاءَ، وَكُنْتُمْ عَنِ الْحَقِّ غَيْرَ بُطَاءٍ، وَأَنْتُمْ لَنَا فَرَطٌ، وَنَحْنُ لَكُمْ فِي دَارِ الْبَقَاءِ، وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.

دوم: زیارت دیگری از ناحیه مقدسه

مؤلف گوید مرحوم مجلسی در بحار ج 101 ص 317 از شیخ مفید و در ص 328 از مزار کبیر زیارت دیگری از ناحیه مقدسه برای روز عاشورا ذکر فرموده است و فرموده محتمل است که اختصاص بروز عاشورا نداشته باشد چنانچه سید مرتضی رحمه الله بجا آورده است. و آن زیارت این است. اگر خواستی در روز عاشورا زیارت کنی بایست و بگو:

(السَّلَامُ عَلَى أَدَمٍ صِفْوَةَ اللَّهِ مِنْ خَلْقَتِهِ) سلام بر آدم یار مخلص خدا از بین آفریدگانش. (السَّلَامُ عَلَى شَيْثِ وَلِيِّ اللَّهِ وَخَيْرَتِهِ) سلام بر شیث ولی خدا و بهترین بندگانش. (السَّلَامُ عَلَى إِدْرِيسَ الْقَوَّاسِ) سلام بر ادریس قوَّاس.

ص: 10

1- كما في الناسخ ج 3 ص 24 والبحار ج 45 ص 73، وفي بعض نسخ الاقبال مهر 577 والبحار ج 101 ص 273 (المرتث) بصيغة مفعول از ماده (رثث) وقتی بباب افتعال برود ارتث می شود فهو (مرتث) بتشديد آخر، درالمنجد، گوید (ارتث) ای حمل من المعركة جريحاً. و مرحوم مجلسی در 101 ص 276 فرموده يقال: ارتث على المجهول إذا حمل من المعركة رثيثاً أي جريحاً و به رمق پس (و المرتبه) صحيح نباشد

للهِ بِحُجَّتِهِ) سلام بر ادریس که برای خدا حجت او را بپای داشت.

(الْسَّلَامُ عَلَى نُوحِ الْمُجَابِ فِي دَعْوَتِهِ) سلام بر نوح که دعایش قرین اجابت بود. (الْسَّلَامُ عَلَى هُودِ الْمَمْدُودِ مِنَ اللَّهِ بِمَعُونَتِهِ) سلام بر هود که کمک و یاری خدا مدد او بود. (الْسَّلَامُ عَلَى صَالِحِ صَالِحِ ت-وَجَّهُ اللَّهُ بِكِرَامَتِهِ) سلام بر صالح که خداوند تاج کرامت بر سرش نهاد. (الْسَّلَامُ عَلَى إِبْرَاهِيمَ الَّذِي حَبَّاهُ اللَّهُ بِحُلَّتِهِ) سلام بر ابراهیم که خدا مقام خلت و دوستی را به او عطا فرمود.

(الْسَّلَامُ عَلَى إِسْمَاعِيلَ الَّذِي فَدَاهُ اللَّهُ بِذَبِّ--ح عَظِيمٍ مِنْ جَنَّتِهِ) سلام بر اسماعیل که خداوند ذبحی بزرگ از بهشتش را فدای او نمود.

(الْسَّلَامُ عَلَى إِسْحَاقَ الَّذِي جَعَلَ اللَّهُ النَّبُوَّةَ فِي ذُرِّيَّتِهِ) سلام بر اسحاق که خداوند پیغمبری را در ذریه او قرار داد. (الْسَّلَامُ عَلَى يَعْقُوبَ الَّذِي رَدَّ اللَّهُ عَلَيْهِ بَصَرَهُ بِرَحْمَتِهِ) سلام بر یعقوبی که خداوند برحمت خود بینائی چشمش را به او باز گرداند. (الْسَّلَامُ عَلَى يُوسُفَ الَّذِي نَجَّاهُ اللَّهُ مِنَ الْجُبِّ بِعَظَمَتِهِ) سلام بر یوسفی که خداوند به عظمت خود او را از چاهی که (هفتاد ذرع عمقش بود سرش باریک و ته آن پهن بود) نجاتش داد. (الْسَّلَامُ عَلَى مُوسَى الَّذِي فَلَقَ اللَّهُ الْبَحْرَ لَهُ بِقُدْرَتِهِ) سلام بر موسی که خداوند بقدرت خود دریا را برایش شکافت. (الْسَّلَامُ عَلَى هَارُونَ الَّذِي خَصَّهُ اللَّهُ بِنُبُوتِهِ) سلام بر هارونی که خداوند پیامبری خود را به وی اختصاص داد. (الْسَّلَامُ عَلَى شُعَيْبَ الَّذِي نَصَرَهُ اللَّهُ عَلَى أُمَّتِهِ) سلام بر شعیب که خدا او را بر امش پیروزی داد. (الْسَّلَامُ عَلَى دَاوُدَ الَّذِي تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِ مِنْ خَطِيئَتِهِ) سلام بر داودی که خداوند از خطای او در گذشت. (الْسَّلَامُ عَلَى سُُلَيْمَانَ الَّذِي دَلَّتْ لَهُ الْجِنُّ بِعِزَّتِهِ) سلام بر سلیمانی که به واسطه عزتش جن به فرمان او و خوار بود. (الْسَّلَامُ عَلَى أَيُّوبَ الَّذِي شَفَاهُ اللَّهُ مِنْ عِلَّتِهِ) سلام بر ایوبی که خداوند او را از مرضش

شفا بخشید. (الْسَّلَامُ عَلَى يُونُسَ الَّذِي أَنْجَى اللَّهُ لَهُ مَصْرًا - مُونَ عِدَّتِهِ) سلام بر یونسی که خداوند به وعده خود برای او وفا نمود: (الْسَّلَامُ عَلَى عَزْرَةَ الَّذِي أَحْيَاهُ اللَّهُ بَعْدَ مَيِّتِهِ) سلام بر عزیری که خداوند او را پس از مرگش زندگانی داد. (الْسَّلَامُ عَلَى زَكْرِيَّا الصَّالِحِ - اِبْرَاهِيمَ فِي مِحْنَتِهِ) سلام بر زکریا که در رنج و بلا صابر بود. (الْسَّلَامُ عَلَى يَحْيَى الَّذِي أَرْزَقَهُ اللَّهُ بِشَهَادَتِهِ) سلام بر یحیی که خداوند به سبب شهادت منزلت او را بالا برد. (الْسَّلَامُ عَلَى عِيسَى رُوحِ اللَّهِ وَكَلِمَتِهِ) سلام بر عیسی روح خدا و کلمه او. (الْسَّلَامُ عَلَى مُحَمَّدٍ حَبِيبِ اللَّهِ وَصِفْوَتِهِ) سلام بر محمد حبیب خدا و برگزیده او. (الْسَّلَامُ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ الْمَخْضُوعِ بِأَخُوَّتِهِ) سلام بر امیر و فرمان ده مؤمنان علی بن ابیطالب که برادری رسول خدا به وی اختصاص یافت. (الْسَّلَامُ عَلَى فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ ابْنَتِهِ) سلام بر فاطمه زهراء دختر رسول الله. (الْسَّلَامُ عَلَى أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ وَصِيِّ أَبِيهِ وَخَلِيفَتِهِ) سلام بر ابی محمد حسن (بن علی) وصی و خلیفه پدرش. (الْسَّلَامُ عَلَى الْحَسَنِ الَّذِي سَمَحَتْ نَفْسُهُ بِمُهْجَتِهِ) سلام بر حسین که جان خود را بواسطه خون قلبش در راه خدا تقدیم نمود. (الْسَّلَامُ عَلَى مَنْ أَطَاعَ اللَّهَ فِي سِرِّهِ وَعَلَانِيَتِهِ) سلام بر آن کسی که خدا را در ظاهر و باطن اطاعت کرد. (الْسَّلَامُ عَلَى مَنْ جَعَلَ اللَّهَ الشَّيْءَ فِي تَرْبِيَتِهِ) سلام بر کسی که خداوند شفا را در خاک او قرار داد.

(الْسَّلَامُ عَلَى مَنْ الْأَجَابَةُ تَحْتَ قُبَّةِ بَيْتِهِ) سلام بر کسی که زیر گنبد او دعا اجابت می شود. (الْسَّلَامُ عَلَى مَنْ الْأَيُّمَةُ مِنْ ذُرِّيَّةِ - تِهِ) سلام بر کسی که امامان از نسل اویند. (الْسَّلَامُ عَلَى ابْنِ خَاتَمِ الْأَنْبِيَاءِ) سلام بر پسر خاتم انبیاء. (الْسَّلَامُ عَلَى ابْنِ سَيِّدِ الْأَوْصِيَاءِ) سلام بر پسر

سید و صیها. (السَّلَامُ عَلَى ابْنِ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ) سلام بر پسر فاطمه زهراء. (السَّلَامُ عَلَى ابْنِ خَدِيجَةَ الْكُبْرَى) سلام بر پسر خدیجه کبری. (السَّلَامُ عَلَى ابْنِ سِدْرَةَ الْمُنتَهَى) سلام بر پسر سدره المنتهی. (السَّلَامُ عَلَى ابْنِ جَنَّةِ الْ-م-أُوی) سلام بر پسر جنت المأوی. (السَّلَامُ عَلَى ابْنِ زَم-زَم وَ الصَّ-فا) سلام بر پسر زمزم و صفا. (السَّلَامُ عَلَى الْمُرْمَلِ بِالْدمَاءِ) سلام بر کسی که آغشته به خون است. (السَّلَامُ عَلَى الْمَهْشُوكِ الْخِبَاءِ) سلام بر کسی که خیام حرمش هتک کرده شد.

(السَّلَامُ عَلَى خَامِسِ أَصْحَابِ الْكِسَاءِ) سلام بر کسی که پنجمین اصحاب اهل کساء است. (السَّلَامُ عَلَى غَرِيبِ الْغُرَبَاءِ) سلام بر غریب غریبان. (السَّلَامُ عَلَى شَهِيدِ الشُّهَدَاءِ) سلام بر شهید شهیدان (السَّلَامُ عَلَى قَتِيلِ الْأَدْعِيَاءِ) سلام بر کشته شده اولادزنا. (السَّلَامُ عَلَى سَاكِنِ كَرْبَلَاءِ) سلام بر کسی که کربلا رامسکن ساخت. (السَّلَامُ عَلَى مَنْ بَكَتَهُ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ) سلام هر کسی که ملائکه آسمان بر او گریستند. (السَّلَامُ عَلَى مَنْ ذُرِّيَّتُهُ الْأَزْكَيَاءُ) سلام بر کسی که ذریه اش پاکانند. (السَّلَامُ عَلَى يَعْسُوبِ الدِّينِ) سلام بر پادشاه و پیشوای دین. (السَّلَامُ عَلَى عَلَى مَنَازِلِ الْبَرَاهِينِ) سلام بر جایگاه دلیلها و حجت‌های روشن. (السَّلَامُ عَلَى الْأَيْمَةِ السَّادَاتِ) سلام بر پیشوایان بزرگان. (السَّلَامُ عَلَى الْجُبُوبِ الْمُصَدَّرَجَاتِ) سلام بر آن گریبانهای چاک شده. (السَّلَامُ عَلَى الشَّفَاهِ الذَّابِلَاتِ) سلام بر آن لبهای خشکیده. (السَّلَامُ عَلَى النَّفُوسِ الْمُصَدَّرَمَاتِ) سلام بر آن جانهای مستأصل و بیچاره. (السَّلَامُ عَلَى الْأَزْوَاجِ الْمُخْتَلَسَاتِ) سلام بر آن روحهای ربوده شده. (السَّلَامُ عَلَى الْأَجْسَادِ الْعَارِيَاتِ) سلام بر آن جسدهای برهنه. (السَّلَامُ عَلَى الْجُسُومِ الشَّاحِبَاتِ) سلام بر آن جسدهائی که بواسطه تشنگی و گرسنگی متغیر شده بودند. (السَّلَامُ عَلَى الدَّمَاءِ السَّائِلَاتِ) سلام

بر آن خونهای جاری. (السَّلَامُ عَلَى الْأَعْضَاءِ الْمُقَطَّعَاتِ) سلام بر آن اعضای قطعه قطعه شده. (السَّلَامُ عَلَى الرَّؤُوسِ الْمُشَلَّاتِ) سلام بر آن سرهائی که به نیزه بالا رفته اند. (السَّلَامُ عَلَى النَّسْوَةِ الْبَارِزَاتِ) سلام بر آن زنانی که در خیمه ها محفوظ بودند و بناچار سر بصحرا گذاشتند. (السَّلَامُ عَلَى حُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ) سلام بر حجت پروردگار عالمیان. (السَّلَامُ عَلَيْكَ - وَعَلَى آبَائِكَ - الطَّاهِرِينَ) سلام بر تو و پدران پاکت (السَّلَامُ عَلَيْكَ - وَعَلَى أَبْنَائِكَ الْمُسْتَشْهِدِينَ) سلام بر تو و بر فرزندان که شهادت را طلبیدند (السَّلَامُ عَلَيْكَ - وَعَلَى ذُرِّيَّتِ - ك - النَّ - اصْرِينَ) سلام بر تو و بر ذریه ات که یاری کننده بودند. (السَّلَامُ عَلَيْكَ - وَعَلَى الْمَلَائِكَةِ الْمُضَاجِعِينَ) سلام بر تو و بر ملائکه ای که ملازم قبر تو هستند. (السَّلَامُ عَلَى الْقَتِيلِ الْمَظْلُومِ) سلام بر آن کشته شده مظلوم ستمدیده. (السَّلَامُ عَلَى أَخِيهِ الْمَسْمُومِ) سلام بر برادر مسمومش. (السَّلَامُ عَلَى عَلِيِّ الْكَبِيرِ) سلام بر علی اکبر. (السَّلَامُ عَلَى الرَّضَى - عِ الصَّغِيرِ) سلام بر آن شیر خوار کوچک. (السَّلَامُ عَلَى - لَى الْأَبْدَانِ السَّلْبِيَّةِ) سلام بر آن بدنهایی که لباس آنها را ربودند.

(السَّلَامُ عَلَى الْعِثْرَةِ الْقَرِيبَةِ) سلام بر خاندانی که از نزدیکان پیغمبر بودند. (السَّلَامُ عَلَى الْمَجْدَلِينَ فِي الْفَلَوَاتِ) سلام بر آن به زمین افتادگان در بیابان ها. (السَّلَامُ عَلَى النَّازِحِينَ عَنِ الْأَوْطَانِ) سلام بر آن دورافتادگان از وطنها. (السَّلَامُ عَلَى الْمَدْفُونِينَ بِأَلْأَكْفَانِ) سلام بر کسانی که بدون کفن دفن شدند. (السَّلَامُ عَلَى الرَّؤُوسِ الْمُفْرَقَةِ عَنِ الْأَبْدَانِ) سلام بر سرهائی که از بدنها جدا شده اند. (السَّلَامُ عَلَى الْمُحْتَسِبِ الصَّابِرِ) سلام بر کسی که کارش بحساب خدا و صابر بوده. (السَّلَامُ عَلَى الْمَظْلُومِ بِأَلْأَنَاصِرِ) سلام بر کسی که ستم شده و یآوری نداشته. (السَّلَامُ عَلَى سَاكِنِ التُّرْبَةِ الرَّائِيَةِ) سلام بر کسی که

در خاکِ پاکِ ساکن شده (السَّلَامُ عَلَى صَاحِبِ الْقُبَّةِ السَّامِيَّةِ) سلام به کسی که صاحب بارگاه عالی رتبه است. (السَّلَامُ عَلَى مَنْ طَهَّرَهُ الْجَلِيلُ) سلام بر کسی که خداوند او را پاکیزه کرده (1) (السَّلَامُ عَلَى مَنْ أَفْتَّ - خَرَّ بِهِ جَبْرَائِيلُ) سلام بر کسی که جبرئیل به او افتخار می کند.

(السَّلَامُ عَلَى مَنْ نَاغَاهُ فِي الْمَهْدِ مِيكَائِيلُ) سلام بر کسی که میکائیل در گهواره برای او سخن خوش آیند می گفت. (السَّلَامُ عَلَى مَنْ نُكِّثَتْ ذِمَّتُهُ) سلام بر کسی که عهد و پیمانش شکسته شد.

(السَّلَامُ عَلَى مَنْ هُتِكَتْ حُرْمَتُهُ) سلام بر کسی که هتک شد حرمش. (السَّلَامُ عَلَى مَنْ أُرِيقَ بِالظُّلْمِ - لَمْ دَمُهُ) سلام بر کسی که خونش بستم و ظلم ریخته شد.

(السَّلَامُ عَلَى الْمَغْسَلِ بِدَمِ الْجِرَاحِ) سلام بر کسی که بخون زخمها غسل داده شد. (السَّلَامُ عَلَى الْمُجِّ - رَعِ بِكَأْسَاتِ الرِّمَاحِ) سلام بر کسی که بواسطه جامهای نیزه ها جرعه نوشید. (عوض آب)

(السَّلَامُ عَلَى الْمَضَامِ الْمُسْتَبَاحِ) سلام بر کسی که از روی قهر و ستم خورش مباح گردید.

(السَّلَامُ عَلَى الْمُنْحُورِ فِي الْوَرَى) سلام بر کسی که در ملاعام سرش بریده شد.

(السَّلَامُ عَلَى مَنْ دَفَنَهُ أَهْلُ الْقَرْيَةِ) سلام بر کسی که اهل دهات دفنش کردند.

(السَّلَامُ عَلَى الْمَقْطُوعِ الْوَتِينِ) سلام بر کسی که رگ حیاتش را قطع کردند.

(السَّلَامُ عَلَى الْمُحَامِي بِإِلَاءِ مُعِينِ) سلام بر آن مدافع بی یاور.

ص: 15

(الْسَّلَامُ عَلَى الشَّيْبِ الْخَضِيبِ) سلام بر آن محاسن بخون خضاب شده . (الْسَّلَامُ عَلَى الْخَدِّ التَّرِيبِ) سلام بر آن گونه خاك آلوده. (الْسَّلَامُ عَلَى الْبَدَنِ السَّلِيبِ) سلام بر آن بدن برهنه.

(الْسَّلَامُ عَلَى الثَّغْرِ الْمَفْرُوعِ بِالْقَضِيبِ) سلام بر آن دندان

چوبه خورده.

(الْسَّلَامُ عَلَى الرَّأْسِ الْمَرْفُوعِ) سلام بر آن سر بالای نیزه رفته .

(الْسَّلَامُ عَلَى الْأَجْسَامِ الْعَارِيَةِ فِي الْفُلُوتِ، تَنْ-هَشَّهَا الذَّنَابُ الْعَادِيَاتُ، وَتَخْتَلِفُ إِلَيْهَا السَّبَاعُ الصَّ-أَرِيَاتُ) سلام بر آن بدنهای برهنه و عریانی که در بیابان ها گرگهای تجاوز کننده به آن دهان می گذاشتند و درندگان گرسنه بسوی آنها رفت و شد می کردند.

(الْسَّلَامُ عَلَيْكَ- يَا مَوْلَايَ وَ عَلَى الْمَلَائِكَةِ الْمُرْفَرِفِينَ حَوْلَ قَبَّتِكَ، الْحَاقِقِينَ بِثُرْبَتِكَ، الطَّ-أَنْفِينَ بِعَرْصَتِكَ، الْوَارِدِينَ لِزِيَارَتِكَ).

سلام بر تو ای مولای من و بر ملائکه ای که اطراف بارگاه تو پر می زنند و اطراف تربتت گرد آمده اند، و در زمین تو طواف می کنند، و زیارت تو وارد می شوند.

(الْسَّلَامُ عَلَيْكَ- فَأَتَى قَصَّةَ دُنَى إِلَيْكَ، وَ رَجَوْتُ الْفَوْزَ لَدَيْكَ) سلام بر تو پس بدرستی که من بسوی تو روی آورده ام، و برستگاری در پیشگاه تو امیدوارم.

(الْسَّلَامُ عَلَيْكَ- سَلَامَ الْعَارِفِ بِحُرْمَتِكَ، الْمُخْلِصِ فِي وِلَايَتِكَ، الْمُتَقَرِّبِ إِلَى اللَّهِ بِمَحَبَّتِكَ، الْبَرِيءِ مِنْ أَعْدَائِكَ) سلام بر تو، سلام آن کسی که به حرمت تو عارف و آشناست، و در دوستی تو مخلص و بی ریا است، و بواسطه محبت تو بسوی خدا تقرب جسته، و از دشمنان تو بیزار است.

(سَلَامٌ مِنْ قَلْبِهِ بِمُصَابِكِ- مَفْرُوحٌ، وَ دَمْعُهُ عِنْدَ ذِكْرِكَ- مَسْفُوحٌ)

سَلام بر کسی که قلبش بواسطه مصیبت تو جریحه دار است،

واشکش وقت یاد آوری تو جاری شده.

(سَلامَ الْمَفْجُوعِ الْحَزِينِ، الْوَالِهِ الْمُسْتَكِينِ) سلام کسی که دردناک

و غمگین و شیفته و فروتن است.

(سَلامَ مَنْ لَوْ كَانَ مَعَكَ بِالطُّفُوفِ، لَوَقَاكَ بِنَفْسِهِ حَدَّ السُّيُوفِ، وَبَدَلَ حُشاشَتَهُ دُونَكَ لِلْحُتُوفِ، وَ جَاهَدَ بَيْنَ يَدَيْكَ، وَ نَصَرَكَ عَلَى مَنْ بَغَى عَلَيْكَ، وَ فِدَاكَ بِرُوحِهِ وَ جَسَدِهِ وَ مَالِهِ وَ وَلَدِهِ، وَ رُوحَهُ لِرُوحِكَ فِدَاءً، وَ أَهْلَهُ لِأَهْلِكَ وَقَاءً).

سلام کسی که اگر با تو در کربلا بود با جانش تیزی شمشیرها را می خرید و تو را محافظت می کرد. و بقیه جانش را برای خاطر تو بدست مرگت می داد، و در جلوروی تو جهان می کرد، و یاری می کرد ترا بر علیه کسی که ترا ستم کرده، و فدای تو می کرد جان و جسد و مال و فرزندان را، و جانش فدای جان تو، و اهلش بلاگردان اهل تو. (فَلَمَّا أَخَّرْتَنِي الدُّهُورُ) پس اگر چه زمانه مرا به تأخیر انداخت. (وَ عَاقَنِي عَنْ نَصْرِكَ - الْمَقْدُورُ) و مقدرات مرا از یاری تو باز داشت. (وَ لَمْ أَكُنْ لِمَنْ حَارَبَكَ - مُحَارِبًا) و نبودم تا آنکه جنگ کنم با کسی که با تو جنگید (وَ لِمَنْ نَصَبَ لَكَ - الْعِدَاوَةَ مُنَاصِبًا) و با کسانی که با تو دشمنی کردند دشمنی کنم (فَلَا تُدْبِنِكَ - صَبَاحًا وَ مَسَاءً) در عوض صبح و شام بر تو ند به و نوحه سرایی می کنم (وَ لَا بَكِيْنَ لَكَ - بَدَلَ الدَّمُوعِ دَمًا) و بجای اشک برای تو خون گریه می کنم (حَسْرَةً عَلَيْكَ، وَ تَأْسُفًا عَلَى مَا دَهَاكَ - وَ تَلَهُفًا) از روی حسرت و افسوس بر مصیبت هائی که بر تو وارد شد (حَتَّى أَمُوتَ بِلُوعَةِ الْمُصَابِ وَ غُصَّةِ الْإِكْتِيَابِ) تا جائی که از فرد اندوه و مصیبت و غم و غصه و شدت

حزن جان سپارم.

ص: 17

(أَشْهَدُ أَنْكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ، وَآتَيْتَ الزَّكَاةَ) شهادت می دهم که

تو نماز را پیاداشتی، و زکات را اداء نمودی (وَ أَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ، وَ نَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ الْعَدْوَانِ) و امر بمعروف نمودی و نهی از عداوت و منکر نمودی (وَ أَطَعْتَ اللَّهَ وَ مَا عَصَيْتُهُ) اطاعت خدا کردی و نافرمانی او نکردی. (وَ تَمَسَّكَتَ بِهِ وَ بِحَبْلِهِ) و بخدا و ریسمان او چنگ زدی (فَأَرْضَىٰ يَتَهُ وَ حَشِيَّتَهُ، وَ رَاقِبْتَهُ) پس او را راضی کردی و از او در ترس و مراقبت بودی (وَ اسْتَجَبْتَهُ) او را اجابت کردی. (وَ سَدَّ نَتَّ السُّنَنِ) و سنتهای نیکو بجا آوردی (وَ أَطَفَأْتَ الْفِتْنَ) و فتنه ها را خاموش نمودی، (وَ دَعَوْتَ إِلَى الرَّشَادِ) و دعوت بر شد و هدایت نمودی (وَ أَوْضَحْتَ سَبِيلَ السَّادِ) و راههای صواب و حق را روشن و واضح کردی (وَ جَاهَدْتَ فِي اللَّهِ حَقَّ الْجِهَادِ) در راه خدا به آن طور که سزاوار بود جهاد نمودی (وَ كُنْتَ لِلَّهِ طَائِعاً) و بودی برای خدا اطاعت کننده (وَ لَجِدْكَ «ص» تَابِعاً) و پیر و جد خود محمد صلی الله علیه و اله بودی (وَ لِقَوْلِ أَبِي-يَك-سَامِعاً) و گفتار پدرت را شنوا بودی (وَ إِلَى وَصِيَّةِ أَخِيكَ-مُسَارِعاً) و وصیت برادرت را به سرعت انجام دادی (وَ لِعِمَادِ الدِّينِ رَافِعاً) و ستونهای دین را بلند کردی. (وَ لِلطُّغْيَانِ قَامِعاً) و سرکوب کننده طغیان و سرکشی بودی)

وَ لِلطُّغْيَانِ مُق-ارِعاً) و سرکوب کننده ظالمان بودی (وَ لِلأُمَّةِ نَاصِحاً) و نصیحت کننده امت بودی (وَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ سَابِحاً) و در شدائد مرگش شناور بودی (وَ لِلْفَسَادِ مُكَافِحاً) و با فساد مبارز بودی (وَ بِحُجَجِ اللَّهِ قَائِماً) و قیام کننده با براهین خدا بودی (وَ لِ-لِاسْمِ لَامٍ وَ الْمُسْلِمِينَ رَاحِماً) و رحم کننده اسلام و مسلمین بودی (وَ لِلْحَقِّ نَاصِراً) و یاور حق بودی. (وَ عِنْدَ الْبَلَاءِ صَابِراً) و در نزد بلا شکیبا بودی (وَ لِلدِّينِ كَالِنَاءِ) و دین را حافظ بودی. (وَ عَن حَوْزَتِهِ مُرَامِياً) و از ناحیه دین دفاع می کردی

ص: 18

(تَحُوطُ الْهُدَى وَ تَنْصُرُهُ) هدایت را حفظ و یاری میکردی (وَ تَبْسُطُ الْعُدْلَ وَ تَشْدُرُهُ) و عدل را گسترش و وسعت دادی. (وَ تَنْصُرُ الدِّينَ وَ تُظَهِّرُهُ) و دین را یاری کردی و ظاهر ساختی (وَ تَكْفُفُ الْعَابِثَ وَ تَزْجُرُهُ) بازی گران را از کار خود بازداشتی و منعشان نمودی (وَ تَأْخُذُ لِلدَّيْنِ مِنَ الشَّرِيفِ) حق ضعیف را از توان گر باز گرفتی (وَ تُسَاوِي فِي الْحُكْمِ بَيْنَ الْقَوِيِّ وَ الضَّعِيفِ) و در قضاوت و حکم بین قوی و ضعیف مساوات را مراعات میکردی (كُنْتَ رَبِيعَ الْاَيْتَامِ) تو بهار سر سبز یتیمان بودی (وَ عَصَمَةَ الْاَنَاامِ) حافظ مردم بودی (وَ عَزَّ الْاِسْلَامِ) مایه عزت اسلام بودی. (وَ مَعَدِنَ الْاَحْكَامِ) معدن احکام بودی. (وَ حَلِيفَ الْاِنْعَامِ) هم ردیف سوره انعام (یا هم پیمان نیکی و احسان بودی) (سَالِكًا طَرَاتِقِ جَدِّكَ - وَ اَبِيكَ) بروش جد و پدرت رونده بودی

(مُشَّهًا فِي الْوَصِيَّةِ لِاخِي - ك) در وصیت مانند برادرت بودی (هر چه باو وصیت شده بود بتو نیز همان وصیت شده فرقی بین شما نیست) (وَفِي الدَّمِّ - م) وفاء کننده به پیمان بودی (رَضِيَ الشَّيْمِ) دارای طبیعت نیکو بودی (ظَاهِرَ الْكُرْمِ) کرم و وجودت آشکار بود (مُتَهَجِّدًا فِي الظُّلَمِ) شب زنده دار (عبادت بودی) در تاریکی شبها.

(قَوِيَمَ الطَّرَاتِقِ) معتدل و میانه رو در راهها (كَرِيمَ الْخَلَاتِقِ)

با اخلاق کریمانه (عَظِيمَ السَّوَابِقِ) دارای سابقه های بزرگ (شَرِيفَ النَّسَبِ) دارای نسب شریف (مُنِيفَ الْحَسَبِ) و حسب والا (رَفِيعَ الرُّتَبِ) و رتبه های بلند (كَثِيرَ الْمَنَاقِبِ) و مناقب بی شمار (مَحْمُودَ الصَّرَائِبِ (1)) و طبیعتهای پسندیده (جَزِيلَ الْمَوَاهِبِ) صاحب عطایای و بخشش بزرگ (حَلِيمَ رَشِيدًا مُنِيبًا) برد بار و صبور و هدایت شده و بازگشت کننده (جَوَادًا عَلِيمًا شَدِيدًا) با سخاوت و دانا و توانا (امام)

ص: 19

1- الصرائب: جمع الضریبه ای الطبیعة والسجیة (المنجد)

شَهِيدٌ، أَوْاهُ مُنِيبٌ، حَبِيبٌ مَّهِيْبٌ) پیشوا، شهید، بسیار ناله کننده و باز گشت کننده، دوست داشته شده و با هیبت بودی.

(كُنْتَ لِلرَّسُولِ صَدِّيقٌ وَاللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَوَلَدِهِ وَسَلَّمَ سَلَامٌ) (سَدِّدًا مُنْقِذًا) كما في بعض النسخ رسول خدا را فرزند بودی و ظاهر کننده محاسن قرآن (یا سند آن یا نجات دهنده آن از تحریف) بودی. (لِلْأُمَّةِ عَصُدًا) و بازوی امت بودی، (وَفِي الطَّاعَةِ مُجْتَهِدًا) و در طاعت خدا جدیت کننده بودی. (حَافِظًا لِلْعَهْدِ وَالْمِيثَاقِ) عهد و پیمان را حافظ بودی (نَاكِبًا عَنِ سَبْلِ الْفُسَاقِ) کنار گیر از روش فاسقان بودی (وَبَاذِلًا لِلْمَجْهُودِ) آنچه توان داشتی در (اعلاء کلمه حق) بذل نمودی.

(طَوِيلَ الرُّكُوعِ وَالسُّجُودِ) صاحب رکوع و سجود طولانی بودی (زَاهِدًا فِي الدُّنْيَا زُهْدَ الرَّاحِلِ عَنْهَا) زاهد در دنیا بودی مثل زهد کسی که میداند از دنیا رفتنیست (نَاظِرًا إِلَيْهَا بِعَيْنِ الْمُسْتَوْحِشِينَ مِنْهَا) مانند کسانی که از دنیا وحشت دارند به آن نگاه میکردی (أَمَّا كَعَنْهَا مَكْفُوفَةً) آرزوهایت از دنیا بازداشته شده (وَهَمَّتْكَ عَنْ زِينَتِهَا مَصْرُوفَةً) همت تو از زینت دنیا رو گردان است. (وَأَلْحَاطَكَ عَنْ بَهْجَتِهَا مَطْرُوفَةً) دیدگانت از بهجت و سرور دنیا بر بسته (وَرَغَبْتِكَ فِي الْآخِرَةِ مَعْرُوفَةً) و اشتیاق و میل به آخرت شهره آفاق است (حَتَّى إِذَا الْجُورُ مَدَّ بَاعَهُ) تا آنکه جور و ستم دست تعدی دراز نمود (وَأَسْفَرَ الظُّلْمَ قِنَاعَهُ) و ظلم و سرکشی نقاب از چهره بر کشید.

(وَدَعَا الْعُغْيَ أَتْبَاعَهُ) و ضلالت و گمراهی پیروان خویش را فراخواند. (وَأَنْتَ فِي حَرَمِ جَدِّكَ قَاطِنٌ) و حال آنکه تو در حرم جد خود متوطن بودی (وَلِلَّظْمِ-الْمِینِ مَبَایِنٌ) و از ستمکاران فاصله گرفته

بودی. (جَلِيسُ الْبَيْتِ وَ الْمِيخِ-راب) و ملازم منزل و محراب عبادت بودی. (مُعْتَزِلٌ عَنِ اللَّ-ذَاتِ وَ الشَّ-هَوَاتِ) و از لذتها و خواهشهای نفس کناره گیر بودی. (تُنَكِّرُ الْمُنْكَ-رَ بِقَلْبِ-كِ-وَ لِسَانِكِ، عَلَى حَسَبِ طَاقَتِ-كَ وَ اِمْكَانِ-كَ) و بر حسب طاقت و توانت منکر را با قلب و زبانت انکار می نمودی. (ثُمَّ اِقْتَضَاكَ الْعِلْمُ لِ-لِاِنْكَارِ) پس از آن علم و دانشت اقتضای انکار آشکار نمود. (وَ لَزِمَكَ-الْزَمَكَ-اَنْ تُ-حِج-اِهْدِ الْ-فُجِج-اِر) و بر تو لازم گشت که با بدکاران جهاد کنی. (ف-سِ-زَتْ ف-ی اَوْلَادِكَ وَ اَه-الِی-كِ، وَ شِيعِ-تِكَ-وَ مَوَالِيكَ) پس با اولاد و اهل و عیال و شیعه خود و بندگان پراه افتادی (وَ صَدَعْتَ بِالْح-قِّ وَ الْب-ي-ن-ةِ) و حق و برهان را آشکار نمودی

(وَ دَعَوْتَ اِلَى اللّهِ بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ) و با حکمت و پند و

اندرز نیکو مردم را بسوی خدا دعوت کردی .

(وَ اَمَرْتَ بِاِقَامَةِ الْحُدُودِ، وَ الطَّاعَةِ لِلْمَعْبُودِ) و به پا داری حدود و اطاعت معبود امر نمودی. (وَ نَهَيْتَ عَنِ الْخَبَائِثِ وَ الطُّ-غْيَانِ) و از پلیدیها و سرکشی نهی فرمونی.

(وَ وَاجَهْ-وَك-بِالطُّ-لْمِ وَ اَلْعُ-دَوَانِ) ولی ایشان با ظلم و دشمنی با تو مواجه شدند (فَجَاهَهُمْ دُنُوهُمْ بَعْدَ الْاِيْعَازِ لَهُمْ) پس تو با آنان به جهاد برخاستی پس از آنکه (حق را) به آنان گوشزد نمودی.

(وَ تَأْكِيْدِ الْحُجَّةِ عَلَيْهِمْ) و حجت را بر آنها مؤکد نمودی (فَنَكَّهُوا ذِمَامَكَ-وَ يَبْعَتَكَ) پس عهد و پیمان و بیعت ترا شکستند. (وَ اَسَّ-خَطُوا رَبِّكَ-وَ جَدَّكَ) و خدا و جدت را به خشم آوردند. (وَ بَدَّوْكَ-بِالْحَرْبِ) و ابتداء بجنگ تو کردند. (فَنَبَّتْ لِلطُّغْنِ وَالضَّرْبِ) پس تو به جهت زد و خورد استوار شدی. (وَ طَحَنَتْ جُنُودَ الْفُ-جَارِ) و آسیا کردی لشکریان فاجران را (وَ اَقْتَحَمَتْ قَسَطَ الْغُبَارِ) و در گرد و غبار جنگ فرورفتی (مُجَالِدًا بِذِي الْفَقَارِ) چنان با ذو الفقار جنگیدی

(كَانِكِ عَلِيٍّ الْمُخْتَارِ) که گویا علی مرتضی هستی. (فَلَمَّا رَأَوْكَ-ثَابِتَ الْجَاشِ، غَيْرَ خَائِفٍ وَلَا خَاشٍ) پس چون تو را با قلبی مطمئن بدون ترس و هراس یافتند (نَصَبُوا لَكَ عَوَائِلَ مَكْرِهِمْ وَقَاتَلُوكَ بِكَيْدِهِمْ وَشَرِّهِمْ) شرور مکر و حيله شان را بر تو پرافراشتند و از در نیرنگ و فساد با تو جنگیدند (وَأَمَرَ اللَّعِينُ جُنُودَهُ، فَمَنْعُوكَ-الْمَاءَ وَوَرُودَهُ) و آن ملعون لشگریانش را فرمان داد تا تو را از آب و استفاده آن منع نمودند (وَنَاجِرُوكَ الْقِتَالَ) و با تو قتال نمودند (وَعَاجِلُوكَ النَّزَالَ) و به جنگ و مبارزه تو شتافتند.

(وَرَشَدُوكَ بِالسَّهَامِ وَالنَّبَالِ) و تیرها و نیزه ها بسوی تو پرتاب نمودند (وَبَسَّ طُؤًا إِلَيْكَ أَكْفَ الْإِصْبَاطِ) و برای ناچار کردن تو دست دراز کردند (وَلَمْ يَرَعُوا لَكَ ذِمَامًا) و عهد و پیمان ترا رعایت نکردند.

(وَلَا رَاقِبُوا فِيكَ أَثَامًا) و از هیچ گناهی در مورد تو خودداری نمودند، (فِي قَتْلِهِمْ أَوْلِيَاءَكَ وَنَهْبِهِمْ رِحَالَكَ) چه در کشتن آنها دوستانت را و چه

در غارت اثاثیه خیمه هایت.

(وَأَنْتَ مُقَدَّمٌ فِي الْهَبَاتِ) و تودر گرد و غبارهای جنگ پیش تاختی. (وَمُحْتَمِلٌ لِلِلَاذِيَّاتِ) و آزار و اذیتهای فراوانی تحمل نمودی. (قَدْ عَجَبْتَ مِنْ صَبْرِكَ مَلَائِكَةُ السَّمَاوَاتِ) بطوریکه ملائکه آسمانها از صبر تو تعجب کردند (فَأَحَدَقُوا بِكَ مِنْ كُلِّ الْجِهَاتِ) پس (دشمنان) از همه طرف به تو هجوم آوردند (وَأَثَخُنُوكَ بِالْجِرَاحِ) و تو را بسبب زخمها ناتوان نمودند (وَحَالُوا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الرَّوَّاحِ) و راه خلاص و رفتن بر تو بستند (وَلَمْ يَبْقَ لَكَ نَاصِرٌ) تا آنکه هیچ یابوری برای تو نماند (وَأَنْتَ مُحْتَسِبٌ صَابِرٌ) و تو برای خدا و بحساب خدا صابر بودی (تَذُبُّ عَنْ نِسْوَتِكَ وَأَوْلَادِكَ حَتَّى نَكْسُوكَ عَنْ جَوَادِكَ) از زنان

و فرزندانش خود دفاع میکردی تا آنکه از اسب سواریت سرنگون کردند (فَهَوَيْتَ إِلَى الْأَرْضِ جَرِيحًا) پس با بدن مجروح بر زمین افتادی. (تَطَوُّكَ الْخَيُْولُ بِحَوَافِرِهَا وَ تَعْلُوكَ الطُّغَاةَ بِبَوَاتِرِهَا) در حالیکه اسبها تو را با سم های خود پایمال نمودند و سرکشان باشمشیرهای تیزشان بر تو مسلط شدند (قَدْ رَشَحَ لِلْمَوْتِ جَبِينُكَ) در حالیکه عرق مرگ بر پیشانیات ظاهر شد (وَ اخْتَلَفَتْ بِالْإِنْبِطَاطِ شِمَالُكَ وَ يَمِينُكَ) و دست چپ و راستت باز و بسته میشد (دست و پا میزدی) (دِيرُ طَرْفًا خَفِيًّا إِلَى رَحْلِكَ وَ بَيْنِكَ) با گوشه چشمت نگران خیمه ها و خانه ات بودی. (وَ قَدْ شُغِلَتْ بِنَفْسِكَ عَنْ وُلْدِكَ وَ أَهْلِيكَ) در حالیکه تو بخود مشغول بودی و از فرزندان و عیالت روی گردان بودی (وَ أَسْرَعَ فَرَسُكَ شَارِدًا إِلَى خِيَامِكَ قَاصِدًا مُحْمَمًا بِأَكْيَا) و اسبت با سرعت بطرف خیمه ها فرار کرد و شیهه کشان و گریان بود.

(فَلَمَّا رَأَيْنَ النَّسَاءَ جَوَادِكَ مَخْزِيًّا) پس چون زنان اسبت را خوار نگریستند (وَ نَظَرْنَ سَرَجَكَ عَلَيْهِ مَلُوبًا) و دیدند زین تو بر او واژگون است (بَرَزْنَ مِنَ الْخُدُودِ نَاشِرَاتِ الشُّعُورِ) از پس پرده های خیمام بصحرا دویدند، موها پریشان کردند (عَلَى الْخُدُودِ لِاطِمَاتِ) بر صورتها سیلی می زدند (الْوَجُوهُ سَافِرَاتِ) نقاب از چهره ها افکنده بودند، (وَ بِالْعَوِيلِ دَاعِيَاتِ) و با صدای بلند شیون میزدند (وَ بَعْدَ الْعَزِّ مُدَلَّلَاتِ) و بعد از عزتشان ذلیل و خوار شدند (وَ إِلَى مَصْرَعِكَ مُبَادِرَاتِ) و بسوی قتلگاه تو می شتافتند.

(وَ الشَّمْرُ جَالِسٌ عَلَى صَدْرِكَ) در آن حال شمر بر سینه ات نشسته بود (وَ مَوْلٍ - غُ سَدِيفَهُ عَلَى نَحْرِكَ) و شمشیر خود را بر گلویت سیراب مینمود (قَابِضٌ عَلَى شَيْبَتِكَ بِيَدِهِ) و با دست خود محاسن تور گرفته بود (ذَابٍ - حُ لَكَ بِمُهَنْتِدِهِ) و باشمشیر هندی سرت را میرید (قَدْ

سَكَنَتْ حَوَاسُكَ) تمام اعضایت از حرکت افتاده بود (وَ حَفِيَتْ أَنْفَاسُكَ) نفسهایت پنهان شده بود (وَرَفِيْعٌ عَلَى الْقَنَاةِ رَأْسُكَ) وسرت بر نيزه بالا رفت.

(وَسَيِّئٌ أَهْلُكَ كَالْعَبِيدِ) واهل و عیالت به اسیری گرفته شدند مانند بندگان (وَصَدُّوا فِي الْحَدِيدِ) و در غل و زنجیر شدند (فَوْقَ أَقْتَابِ الْمَطِيَّاتِ) بالای جهاز شتران (تَلَفَّحَ وَجُوهُهُمْ حَرُّ الْهَاجِرَاتِ) گرمای نیم روز صورتشان را میسوزانید (يُسَافُونَ فِي الْبَرَارِي وَالْفَلَوَاتِ) در صحراها و بیابانها کشیده میشوند (أَيْدِيهِمْ مَغْلُولَةٌ إِلَى الْأَعْنَاقِ) دستانشان به گردنها زنجیر شده بود (يُطَافُ بِهِمْ فِي الْأَسْوَاقِ) در بازارها میگردانید ایشان را (فَالْوَيْلُ لِلْعَصَاةِ الْفَسَاقِ) پس وای بر گنهکاران فاسق (لَقَدْ قَتَلُوا بِقَتْلِكَ - الْإِسْلَامَ) بدرستی که کشتند بواسطه کشتن تو اسلام را.

(وَعَطَّلُوا الصَّلَاةَ وَالصِّيَامَ) و نماز و روزه را ترك و ضایع کردند (وَنَقَضُوا السُّنَنَ وَالْأَحْكَامَ) و سنتها و احکام را شکستند (وَوَهَدُوا قَوَاعِدَ الْإِيمَانِ) و ارکان ایمان را خراب کردند (وَ حَرَّفُوا آيَاتِ الْقُرْآنِ) و آیات قرآن را تحریف و تغییر دادند. (وَ هَمَلُوا فِي الْبَغْيِ وَالْعُدْوَانِ) و در ستم و عداوت پیش تاختند (لَقَدْ أَصَبَ بِحَرْسِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ صَبْحُ الْبُحْرِ) بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله صبح کرد در حالیکه از کشته گانش انتقام نکشیده (و یا تنها مانده) (وَ عَادَ كِتَابُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مَهْجُورًا) و برگشت کتاب خدا و متروک ماند (وَ غَوَدَ الْحَقُّ إِذْ قُهِرَتْ مَقْهُورًا) آنگاه که تو مقهور و مغلوب شدی حق مورد خیانت واقع شد (وَفَقِدَ بِفَقْدِكَ التَّكْبِيرَ وَالتَّهْلِيلَ ، وَالتَّحْرِيمَ وَالتَّحْلِيلَ ، وَالتَّنْزِيلَ وَالتَّأْوِيلَ) و به فقدان تو تکبیر و کلمه توحید

و حرام و حلال و تنزیل و تأویل قرآن همه از بین رفت (وَظَهَرَ بَعْدَكَ التَّغْيِيرُ وَالتَّبْدِيلُ، وَالْإِلْحَادُ وَالتَّعْطِيلُ، وَالْأَهْوَاءُ وَالْأَضَالِيلُ، وَ الْفِتْنُ وَ الْآبَاطِيلُ) پس بعد از تو تغییر و تبدیل (احکام) و کفر و الحاد و بی سرپرستی دین هوی و هوسها و گمراهیها و فتنه ها و باطلها همه ظاهر شد.

(فَقَامَ نَاعِيكَ عِنْدَ قَبْرِ جَدِّكَ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَتَعَاكَ إِلَيْهِ بِالذَّمْعِ الْهَطُولِ قَائِلًا يَا رَسُولَ اللَّهِ قُتِلَ سِبْطُكَ وَفَتَاكَ وَاسْتَبِيحَ أَهْلُكَ وَ حِمَاكَ) پس قاصد و پیک مرگ نزد قبر جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاده و با اشک ریزان خبر مرگ تو را به وی داد، و اینگونه گفت: که ای رسول خدا نوه جوانمردیت شهید شد، خاندان و حریمت مباح گردید، (وَ سَبِيَّتُ بَعْدَكَ ذَرَارِيكَ وَ وَقَعَ الْمَحْدُورُ بِعِثْرَتِكَ وَ دَوِيكَ) و بعد از تو فرزندانت اسیر شدند. و وقایع ناگواری به عترت و خانواده ات وارد شد (فَانزَعَجَ الرَّسُولُ وَ بَكَى قَلْبُهُ الْمَهُولُ) پس از شنیدن این خبر رسول خدا مضطرب شد و قلب هراسناکش بگریست (وَ عَزَاهُ بِكَ الْمَلَائِكَةُ وَ الْأَنْبِيَاءُ وَ فُجِعَتْ بِكَ أُمَّكَ الزَّهْرَاءُ) و ملائکه و انبیاء او را بواسطه مصیبت تو تسلیت و تعزیت گفتند، و مادرت زهراء بمصیبت تو دردناک شد.

(وَ اخْتَلَفَتْ جُنُودُ الْمَلَائِكَةِ الْمُفَرِّبِينَ تُعْزِي أَبَاكَ أَمِيرًا - م - وَ مُنِينَ) و ملائکه مقربین در مصیبت تو در رفت و شد بودند و تعزیت میگفتند پدرت امیر المؤمنین را (وَ أَقِيَمْتُ لَكَ الْم - اِتْمُ فِي أَعْلَا عَلِيٍّ) و در اعلا علیین برای تو عزا برپا شده (وَ لَطَمْتُ عَلَيْكَ الْحُورُ الْعَيْنُ) و حوران بهشتی برای تو سیلی بصورت میزنند (وَ بَكَتِ السَّمَاءُ وَ سَدَّ كَأْنُهَا، وَ الْجِنَانُ وَ خُرَانُهَا) ساکنین آسمانها و خزانه داران بهشت گریه کردند (وَ الْهَضَابُ وَ أَقْطَارُهَا وَ الْبِحَارُ وَ حَيْثَانُهَا وَ الْجِنَانُ

وَلَدَانُهَا وَ الْبَيْتُ وَ الْمَقَامُ وَ الْمَشَّةُ عَزَّ الْحَرَامُ وَ الْحَرَامُ - لَ وَ الْإِحْرَامُ) و نیز گریه کردند کوه‌های بلند و کوهپایه‌ها و دریا و ماهیانش و بهشت و جوانانش و خانه کعبه و مقام ابراهیم و مشعر الحرام و حل و حرم

(اللّٰهُمَّ هُمْ فِجْرَمَةٌ هَذَا الْمَكَانِ الْمُنِيفِ صَلَّى عَلَيَّ مُحَمَّدٌ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَحْسَبُ رَنِي فِي زُمْرَتِهِمْ وَ أَدْخِلْنِي الْجَنَّةَ بِشَفَاعَتِهِمْ) خدایا به حرمت این مکان رفیع درود بفرست بر محمد و آل محمد و مرا در زمره آنان محشور فرما و به شفاعت و وساطت آنها مرا داخل بهشت

گردان.

(اللّٰهُمَّ إِنِّي أَتُوسَّلُ إِلَيْكَ يَا أَسْرَعَ الْحَاسِبِينَ يَا أَكْرَمَ الْأَكْرَمِينَ يَا أَحْكَمَ الْحَاكِمِينَ بِمُحَمَّدٍ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ رَسُولِكَ - إِلَى الْعَالَمِينَ أَجْمَعِينَ) بار خدایا من به تو توسل می جویم ای سریعترین حسابگران و ای بخشنده ترین کریمان و ای فرمانروای حاکمان به محمد خاتم انبیاء و فرستاده تو بسوی تمام جهان (و بِأَخِيهِ وَ ابْنِ عَمِّهِ الْأَنْزَعِ الْبَطِينِ الْعَالِمِ الْمَكِينِ عَلَيَّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ) و بحق برادرش و پسر - عمش که بلند پیشانی میان پر آن دانشمند عالی مرتبه علی امیر مؤمنان (و بِفَاطِمَةَ سَيِّدَةَ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَ بِالْحَسَنِ الزَّكِيِّ عَصَمَةَ الْمُتَّقِينَ) و بحق فاطمه بزرگ زنان جهانیان و بحق حسن پاکیزه که پناهگاه متقین است (و بِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْحَسَنِ الْأَكْرَمِ الْمُسْتَسْقَى هَدْيِهِ وَ بِأَوْلَادِهِ الْمُقْتُولِينَ وَ بِعِتْرَتِهِ الْمُظْلُومِينَ وَ بِعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ وَ بِمُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ قَبْلَةَ الْأَوَابِينَ وَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ أَصْدَقِ الصَّادِقِينَ وَ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ مُظْهِرِ الْبُرَاهِينَ وَ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى نَاصِرِ الدِّينِ وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ قُدْوَةِ الْمُهْتَدِينَ وَ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ أَزْهَدِ الزَّاهِدِينَ وَ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ وَارِثِ الْمُسْتَحْلَفِينَ وَ الْحُجَّةِ عَلَيَّ الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ).

ص: 26

و به حقّ ابي عبد الله الحسين گراميترين شهداء و به حقّ فرزندان كشته شده اش و خانواده مظلومش و به حقّ علي بن الحسين زينت عابدان و به محمد بن علي قبله توبه كنندگان، و جعفر بن محمد راستگوترين راستگويان، و موسى بن جعفر آشكار كننده دلائل و براهين و علي بن موسى ياور دين، و محمد بن علي الكوي هدايت شونندگان و علي بن محمد زاهدترين زاهدان و حسن بن علي وارث جانشينان و حجت خدا بر تمام آفريدگان (أَنْ تُصَلِّيَ عَلَي مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِينَ الْأَبْرَارِ آلِ طِهٍ وَيسَ وَأَنْ تَجْعَلَني فِي الْقِيَامَةِ مِنَ الْأَمِينِ الْمُطْمَئِنِّينَ الْفَائِزِينَ الْفَرِحِينَ الْمُسْتَبْشِرِينَ) اينكه درود فرستي بر محمد و آل او. آن راستگويان نيكوكار همان آل طه و يس و اينكه مرا در قيامت از كساني قرار دهی كه از عذاب تو ايمن و با آرامش خاطر و رستگار و مسرور و بشارت يافته اند (اللَّهُمَّ اكْتُبْني فِي الْمُسْلِمِينَ وَالْحَقَّيْنِ بِالصَّالِحِينَ وَاجْعَلْ لي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ) بار خدايا نام مرا در زمره مسلمين نگاشته و مرا به صالحين ملحق فرما، و نام مرا بر زبان امتهاي اينده نيكو قرارده (وَأَنْصُرْني عَلَى الْبَاطِلِينَ وَكَفِّ عَنِّي الْهَوَاهِيَ وَالشَّهَوَاتِ) و مرا بر عليه ظالمين ياري ده و از مكر حسودان حفظ فرما (وَاصْرِفْ عَنِّي مَكْرَ الْمَافِقِينَ وَاقْضُ عَنِّي أَيْدِيَ الظَّالِمِينَ) و حيله حيله گران را از من برگردان و دست ستمكاران را از من دور نگهدار (وَاجْمَعْ بَيْنِي وَبَيْنَ السَّادَةِ الْمَيَامِينِ فِي أَعْلَى عِلِّيِّينَ) و بين من و آن سروان با ميمنت در اعلا عليين جمع بفرما

(مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ) همراه با كسانيكه بر آنها انعام فرمودی
يعنی پيامبران و راستگويان در عمل و گفتار و شهداء و

شایستگان به رحمت ای مهربانترین مهربانان. (اللَّهُمَّ إِنِّي أُقْسِمُ عَلَيْكَ بِنَبِيِّكَ الْمَعْصُومِ وَبِحُكْمِكَ الْمَحْتُومِ وَنَهْيِكَ الْمَكْتُومِ ، وَبِهَذَا الْقَبْرِ الْمَلْمُومِ الْمَوْسَدِ فِي كَنَفِهِ الْإِمَامِ الْمَعْصُومِ الْمُقْتُولِ الْ-مَظْلُومِ) بار خدایا تو را قسم میدهم به حق پیغمبر معصوم و به حق حکم حتمی و قطعی ات، و به حق نهی پنهانی ات، و به حق این آرامگاهی که (مردم از هر طرف به جهت زیارت) بر او گرد می آیند و این امام معصوم بظلم کشته شده (أَنْ تَكْشِفَ مَا بِي مِنَ الْغُومِ وَ تَصْرِفَ عَنِّي شَرَّ الْقَدْرِ الْمَحْتُومِ وَ تُجِيرَنِي مِنَ النَّارِ ذَاتِ السَّمُومِ) اینکه غم و غصه ها را از من برطرف فرمائی و شرور قضا و قدر حتمی را از من برگردانی، و مرا از آتش عذابت که دارای بادهای سوزان است پناه دهی (أَللَّهِمَّ --هُمْ جَلَّلْنِي بِنِعْمَتِكَ وَ رَضَّنِي بِقَسَمِكَ وَ تَعَمَّدْنِي بِجُودِكَ وَ كَرَّمَكْ وَ بَاعِدْنِي مِنْ مَكْرِكْ وَ نَقِمَّتِكَ) بار خدایا مرا با نعمت خود بپوشان

(یا بزرگ گردان) و به عطایای خود راضی فرما و وجود و کرمت مرا بپوشان، و از مکر و انتقام خود دورم ساز، (اللَّهُمَّ اعْصِمْنِي مِنَ الزَّلَلِ وَ سَدِّدْنِي فِي الْقَوْلِ وَالْعَمَلِ وَافْسَحْ لِي فِي مَدَّةِ الْأَجَلِ وَ اعْفِنِي مِنَ الْأَوْجَاعِ وَالْعِلَلِ وَ بَلِّغْنِي بِمَوَالِيَّ وَ بَقِّصْ لِيكَ أَفْضَلَ الْأَمَلِ) خدایا مرا از لغزش و خطا حفظ فرما، و در گفتار و کردار به راه صحیح هدایت فرما، و در مدت زندگی ام وسعت ده، و مرا از دردها عافیت بخش، و مرا به سرورانم برسان و به فضل و کرم خویش مرا به بالاترین آرزوها نائل فرما، (اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَاقْبَلْ تَوْبَتِي وَارْحَمْ عَثْرَتِي وَاقْلُنِي عَثْرَتِي وَنَفْسُ كُرْبَتِي وَاعْفِرْ لِي خَطِيئَتِي وَاصْلِحْ لِي فِي دُرِّيَّتِي) بار خدایا بر محمد و آل محمد رحمت فرست، و توبه را قبول فرما، و بر اشک چشمم ترحم نما، و لغزش مرا چشم پوشی فرما، و حزن و اندوه مرا زائل کن، و گناهم را ببخش،

و نسل مرا برایم اصلاح فرما، (أَللَّ- هُمْ لَا تَدْعُ لِي فِي هَذَا الْمَشْهَدِ الْمُعْظِمِ وَالْمَحَلِّ الْمُمْ- كَرِّمْ ذَنْباً إِلَّا غَفَرْتَهُ وَ لَا عَيْباً إِلَّا سَتَرْتَهُ) بار خدایا در این مشهد والا مقام و در این محل گرامی برایم وامگذار گناهی را مگر آنکه ببخشی و نه عیبی را مگر آنکه بپوشانی (وَ لَا عَمَماً إِلَّا كَسَفْتَهُ وَ لَا رِزْقاً إِلَّا- بَسَطْتَهُ وَ لَا جَاهاً إِلَّا عَمَرْتَهُ وَ لَا فِسَاداً إِلَّا أَصْلَحْتَهُ) و نه غمی را مگر برطرف سازی، و نه رزقی را مگر گسترش دهی، و نه منزلت و مقامی مگر باقی بداری، و نه فسادی را مگر اصلاح نمائی.

(وَ لَا أَمَلاً إِلَّا بَلَّغْتَهُ وَ لَا دُعَاءً إِلَّا أَجَبْتَهُ وَ لَا مَضِيْقاً إِلَّا فَرَّجْتَهُ) و نه

آرزویی را مگر به آن برسانی، و نه دعائی را مگر اجابت فرمائی، و نه تنگنایی را مگر بگشائی. (وَ لَا شَدْ مَلاً إِلَّا جَمَعْتَهُ وَ لَا أَمَراً إِلَّا أَتَمَمْتَهُ وَ لَا مَلاً- إِلَّا- كَثَّرْتَهُ وَ لَا خُلُقاً إِلَّا حَسَّنْتَهُ) و نه امور پراکندگی مگر جمع کنی، و نه امری را مگر تمام فرمائی، و نه مالی را مگر زیاد کنی، و نه خلق و صفتی را مگر نیکو گردانی (وَ لَا إِنْفَاقاً إِلَّا- أَخْلَفْتَهُ وَ لَا حَالَ- إِلَّا عَمَرْتَهُ وَ لَا حَسُوداً إِلَّا قَمَعْتَهُ) و نه انفاقی را مگر جایگزین فرمائی، و نه حالی را مگر آباد فرمائی و نه حسودی را مگر ریشه کن کنی (وَ لَا عَدُوّاً إِلَّا أَرْذَيْتَهُ وَ لَا شَدْ رَءِئاً إِلَّا كَفَيْتَهُ وَ لَا مَرَضاً إِلَّا شَفَيْتَهُ وَ لَا بَعِيداً إِلَّا أَدْبَيْتَهُ) و نه دشمنی را مگر هلاک گردانی، و نه شریراً مگر منع فرمائی، و نه مریضی را مگر شفا دهی، و نه امر دوری را مگر نزدیک فرمائی (وَ لَا شَعْثاً إِلَّا- لَمَمْتَهُ وَ لَا- سُؤلاً- سُؤلاً إِلَّا أَعْطَيْتَهُ) و نه تفرق و اختلالی را مگر جمع و اصلاح نمائی و نه خواسته ای را مگر عطاء فرمائی (أَللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ خَيْرَ الْعَاجِلَةِ وَ ثَوَابَ الْأَجَلَةِ) بار خدایا من از تو درخواست می کنم خیر دنیا و ثواب آخرت را.

(أَللَّهُمَّ أَعْنِي بِحَلَالِكَ- عَنِ الْحَرَامِ، وَ بِفَضْلِكَ- عَنِ جَمِيعِ الْأَنْامِ) بار خدایا مرا به سبب حلالیت از حرام بی نیاز کن و به فضل و احسانت از

جميع مردم بی نیاز فرما، (اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ عِلْمًا نَافِعًا وَ قَلْبًا خَاشِعًا وَ یَقِیْنًا شَافِیًّا وَ عَمَلًا زَاكِیًّا) بار خدایا از تو سؤال می کنم علم نفع دهنده و قلب خاشع و فروتن، و یقین سلامت بخش، و عمل پاکیزه

(وَ صَبْرًا جَمِیْلًا وَ اَجْرًا جَزِیْلًا) وصبر نیکو و مزد بی شمار (اَللّٰهُمَّ اِزْرِفْنِیْ شُكْرَ نِعْمَتِكَ عَلَیَّ وَ زِدْ فِیْ اِحْسَانِیْكَ وَ كَرَمِیْكَ اِلَیَّ) بار الهی شکر نعمت خود را بر من روزیم کن و احسان و کرمت بر من زیاد گردان (وَ اجْعَلْ قَوْلِیْ فِی النَّاسِ مَسْمُوعًا وَ عَمَلِیْ عِنْدَكَ مَرْفُوعًا وَ اَثْرِیْ فِی الْخَیْرَاتِ مَبْتُوعًا وَ عَدُوِّیْ مَقْمُوعًا) و گفته مرا در مردم مقبول قرار ده، و عمل مرا به نزد خویش بالا بر، و سنت باقیمانده مرا در امور خیر مورد پیروی قرارده، و دشمن مرا ذلیل و ریشه کن نما .

(اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَیْ مُحَمَّدٍ وَ اٰلِ مُحَمَّدٍ الْاَخِیَارِ فِیْ اِنَاءِ اللَّیْلِ وَ اَطْرَافِ النَّهَارِ) بار خدایا بر محمد و آل محمد که نیکانند در تمامی لحظات شبانه روز رحمت فرست (وَ اَكْفِنِیْ شَرَّ الْاَشْرَارِ وَ طَهِّرْ نِیَّیْ مِنْ اَلِّ ذُنُوبِیْ وَ الْاَوْزَارِ وَ اَجِرْنِیْ مِنَ النَّارِ) و مرا از شر بدان محفوظ بدار و از گناهان و سنگینی وزر و وبال پاک و مبرا گردان، و از آتش نجاتم ده.

(وَ اَحِلَّنِیْ دَارَ الْقَرَارِ وَ اغْفِرْ لِیْ وَ لِجَمِیْعِ اِخْوَانِیْ فِیْكَ وَ اَخَوَاتِیْ الْمُؤْمِنِیْنَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ) و در سرای جاوید وارد فرما، و تمامی برادران من که برای خاطر تو برادری کرده اند و خواهران از مؤمنین و مؤمنات را بیامرزه به رحمت ای مهربانترین مهربانان. پس از تمام شدن زیارت رو به قبله کن و دو رکعت نماز بجای آور، به این ترتیب که در رکعت اول بعد از حمد سوره انبیاء و در رکعت دوم بعد از حمد سوره حشر را بخوان و آنگاه در قنوت نماز بگو :

لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ الْحَلِیْمُ الْكَرِیْمُ ، لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ الْعَلِیُّ الْعَظِیْمُ ، لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ رَبُّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَ الْاَرْضِیْنَ السَّبْعِ ، وَ مَا فِیْهِنَّ وَ مَا بَیْنَهُنَّ ، خِلَافًا لِاَعْدَانِهِ وَ تَكْذِیْبًا لِمَنْ عَدَلَ بِهِ ، وَ اِقْرَارًا لِرُبُوبِیَّتِهِ ، وَ خُضُوعًا لِعِزَّتِهِ ،

الأول بغير أول والآخر إلى غير آخر، الظاهر على كل شيء بقدرته، الباطن دون كل شيء بعلمه ولطفه، لا تقف العقول على كنه عظمته، ولا تدرك الأوهام حقيقة ماهيته ولا تتصور الأنفس معاني كفيته، مطلعاً على الصمائر، عارفاً بالسرائر، يعلم خائنة الأعين وما تخفي الصدور.

هیچ معبودی نیست جز خداوند شکبیا و کریم، هیچ خدایی نیست جز خداوند بزرگوار، هیچ معبودی نیست جز خداوندی که پروردگار آسمانها و زمینهای هفتگانه و موجوداتی که در آنها و میان آنها است، بر خلاف دشمنان حق و به جهت تکذیب کسانی که به خداوند شرک ورزیدند، و به خاطر اعتراف نمودن به ربوبیت او، و خضوع و خشوع در مقابل عزت و شرافت وی (اوست خدائی که) اول است بدون اول و آخر است بی نهایت، و به قدرتش بر تمام چیزها غلبه نموده، و به دانش و لطف و مرحمتش در هر چیز نفوذ کرده، عقول بشری برحقیقت بزرگی او مطلع نخواهد شد، و اوهام و خیالات کنه ذات او را درک نمی کند و معانی کیفیت او را هیچ ذهنی تصور نمی تواند کرد. (اوست) مطلع و آگاه بر باطن اشخاص و آشنا به تمام امور پنهان. خیانت چشمها و پنهانی دلها را

خبر دارد.

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ عَلَى تَصَدِيقِي رَسُولَكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَإِيمَانِي بِهِ، وَعِلْمِي بِمَنْزِلَتِهِ وَإِنِّي أَشْهَدُ أَنَّهُ النَّبِيُّ الَّذِي نَطَقَتِ الْحِكْمَةُ بِفَضْلِهِ ، وَبَشَّرَتِ الْأَنْبِيَاءُ بِهِ ، وَدَعَتِ إِلَى الْإِقْرَارِ بِمَا جَاءَ بِهِ ، وَحَثَّتْ عَلَى تَصَدِيقِهِ بِقَوْلِهِ تَعَالَى: «الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ» .

ص: 31

فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ رَسُولِكَ إِلَى الثَّقَلَيْنِ ، وَسَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ الْمُصْطَفَيْنِ ، وَعَلَى أَخِيهِ وَابْنِ عَمِّهِ ، الَّذِينَ لَمْ يُشْرِكَا بِكَ طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا ، وَعَلَى فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ ، وَعَلَى سَيِّدَى شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ ، صَلَاةَ خَالِدَةَ الدَّوَامِ ، عَدَدَ قَطْرِ الرَّهَامِ ، وَزِنَةَ الْجِبَالِ وَالْأَكَامِ ، مَا أَوْزَقَ السَّلَامُ ، وَاخْتَلَفَ .

بار خدایا تو را گواه می گیرم که رسول تو را تصدیق می کنم و به او ایمان دارم. و آگاه به قدر و منزلت اویم و براستی شهادت می دهم که اوست پیغمبر تو که قرآن به فضیلت او سخن گفته و انبیاء به (آمدن او) بشارت داده اند، و مردم را به سوی او دعوت کرده اند و بر تصدیق او برانگیختند چنانچه خودت در قرآن می فرمایی (او پیامبری است) که نام وی را در تورات و انجیل خودشان نگاشته می یابند او آنها را به نیکویی امر می کند، و از زشتی نهی می فرماید، نعمتهای پاک و طیب را بر ایشان حلال و خبائث و پلیدیها را بر آنها حرام و ممنوع می گرداند و سنگینی و مشقت هائی که در ادیان سابق چون زنجیر بر گردن آنها بود همه را بر می دارد. پس درود فرست بر محمد فرستاده ات به سوی جن و انس و سرور پیامبران برگزیده و بر برادرش و پسر عمویش آنانکه هیچگاه به قدر چشم بر هم زدنی به تو شرک نورزیدند. و بر فاطمه زهراء سرور تمامی زنان جهانیان و بر دو آقای جوانان اهل بهشت یعنی حسن و حسین درودی جاویدان و همیشگی به عدد قطرات بارانها و همگون کوهها و تپه ها تا آن زمان که درخت سلام برکت می دهد.

الضِّيَاءِ وَالظَّلَامِ ، وَعَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ ، الْأَيِّمَةِ الْمُهْتَدِينَ ، الدَّائِدِينَ

عَنِ الدِّينِ عَلِيٍّ وَمُحَمَّدٍ وَجَعْفَرٍ وَمُوسَى وَعَلِيٍّ وَمُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَالْحَسَنِ وَالْحُجَّهَ ، الْقَوَامِ بِالْقِسْطِ وَسَلَاةِ السَّبْطِ .

و روشنی و تاریکی شبانه روز در رفت و آمدند، و بر خاندان طاهر حسین، آن پیشوایان هدایت یافته آنها که از حریم دین و آئین دفاع نمودند یعنی علی و محمد و جعفر و موسی و علی و محمد و علی و حسن و حضرت حجت آنکه عدل و داد را بر پا می دارد و فرزند دختر زاده پیامبر است.

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ هَذَا الإِمَامِ فَرَجاً قَرِيباً ، وَصَبْرًا جَمِيلاً ، وَنَصْرًا عَزِيزاً ، وَغِنًى عَنِ الْخَلْقِ ، وَتَبَاتاً فِي الْهُدَى ، وَالتَّوْفِيقَ لِمَا تُحِبُّ وَتَرْضَى ، وَرِزْقاً وَاسِعاً حَلَالاً طَيِّباً ، مَرِيئاً دَاراً سَانِعاً ، فَاضِلاً مُفَضَّلاً صَباً صَباً ، مِنْ غَيْرِ كَدٍّ وَلَا نَكَدٍ ، وَلَا مِنْهُ مِنْ أَحَدٍ ، وَعَافِيَةً مِنْ كُلِّ بَلَاءٍ وَسَدِّمٍ وَمَرَضٍ ، وَالشُّكْرَ عَلَى الْعَافِيَةِ وَالنَّعْمَاءِ ، وَإِذَا جَاءَ الْمَوْتُ فَاقْبِضْ نَا عَلَى أَحْسَنِ مَا يَكُونُ لَكَ طَاعَةً ، عَلَى مَا أَمَرْتَنَا مُحَافِظِينَ ، حَتَّى تُؤَدِّيَنَا إِلَى جَنَّاتِ النَّعِيمِ ، بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ .

بار خدایا از تو در خواست می کنم بحق این امام بزرگوار، گشایشی نزدیک راه، و صبری نیکورا، و پیروزی ای توأم با عزت را، و بی نیازی از خلائق را، و دوام و استمرار در طریق هدایت را، و توفیق را بر آنچه تو دوست داری و رضایت تو در آن است، و روزی ای را که وسیع و حلال و پاک. و گوارا و ریزان و خوشگوار، فراوان و برتر پی در پی باشد. بدون هیچ زحمت و مشقتی، و خالی از هر گونه منتهی از احدی، و تندرستی از هر بلاء و ناخوشی و بیماری را، و شکر گزاری بر هر عافیت، و نعمتی را، و هنگامی که مرگ ما فرا رسد بر نیکوترین حال طاعت ما را قبض روح فرمائی، و در حالی که نگاهبان دستورات تو باشیم، تا آنکه ما را به بهشت های

پر نعمت برسانی به رحمت ای مهربانترین مهربانان.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَوْحِشْنِي مِنَ الدُّنْيَا وَأَنْسِنِي بِالْآخِرَةِ، فَإِنَّهُ لَا يُوحِشُ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا خَوْفُكَ، وَلَا يُؤْنِسُ بِالْآخِرَةِ إِلَّا رَجَاؤُكَ . اللَّهُمَّ لَكَ الْحُجْبَةُ لَا عَلَيْكَ، وَإِلَيْكَ الْمُسْتَتَكِي لَا مِنْكَ، فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَأَعِنِّي عَلَى نَفْسِي الظَّالِمَةِ الْعَاصِيَةِ بِهِ، وَشَهْوَاتِي الْعَالِيَةِ، وَاخْتِمْ لِي بِالْعَافِيَةِ.

اللَّهُمَّ إِنَّ اسْتَغْفَارِي إِيَّاكَ وَأَنَا مُصِرٌّ عَلَى مَا نَهَيْتَ قَلْبَهُ حَيَاءً، وَتَرَكِي الْإِسْتِغْفَارَ مَعَ عِلْمِي بِسِعَةِ جَلْمِكَ تَضْيِيعٌ لِحَقِّ الرَّجَاءِ . اللَّهُمَّ إِنَّ ذُنُوبِي تُؤْيِسُنِي أَنْ أَزْجُوكَ، وَإِنَّ عِلْمِي بِسِعَةِ رَحْمَتِكَ يَمْنَعُنِي أَنْ أَخْشَاكَ، فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَصَدِّقِ رَجَائِي لَكَ، وَكَذِّبْ خَوْفِي مِنْكَ ، وَكُنْ لِي عِنْدَ أَحْسَنِ ظَنِّي بِكَ يَا أَكْرَمَ الْأَكْرَمِينَ.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَيِّدْنِي بِالْعِصْمَةِ، وَأَنْطِقْ لِسَانِي بِالْحِكْمَةِ، وَاجْعَلْنِي مِمَّنْ يَنْدُمُ عَلَى مَا ضَاعَ بَعْدَهُ فِي أَمْسِهِ، وَلَا يُغْبِنُ حَظُّهُ فِي يَوْمِهِ، وَلَا يَهْمُ لِرِزْقِ غَدِهِ . اللَّهُمَّ إِنَّ الْغِنَى مِنَ اسْتِغْنَى بِكَ وَافْتَقَرَ إِلَيْكَ، وَالْفَقِيرَ مِنَ اسْتِغْنَى بِخَلْقِكَ عَنْكَ، فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَأَعِنِّي عَنْ خَلْقِكَ بِكَ، وَاجْعَلْنِي مِمَّنْ لَا يَبْسُطُ كَفًّا إِلَّا إِلَيْكَ.

بار خدایا بر محمد و آل محمد رحمت فرست و مرا از دنیا در

وحشت و هراس قرارده، و به آخرت انیس فرما، چرا که فقط خوف تو از دنیا وحشت زا است، و فقط امید و دلبندی به تو به آخرت انس بخش است، بار خدایا حجت و دلیل با توست نه بر علیه تو، و شکایت و گلایه باید بسوی تو باشد نه از تو، پس بر محمد و آل محمد درود فرست، و مرا بر علیه نفس ستمکار و سرکش خویش و بر شهوت غالب خودم یاری فرما، و پایان کارم را با عافیت قرار ده،

بار خدایا این کم حیائی من است که در خانه تو استغفار می کنم

و بر مناهی تو پافشاری می ورزم، چنانچه اگر استغفار نکنم با اینکه وسعت حلم تو را آگاهم، این تباه نمودن حق امیدوار نیست.

بارالها گناهانم مرا از امیدواری به تو مأیوس می کند، و آگاهیم به وسعت رحمت تو مرا از ترس و هراس از تو باز میدارد، پس بر محمد و آلش رحمت فرما، و امید و دلبندی مرا به خودت پا بر جانما، و ترس و وحشت مرا از خودت تکذیب فرما، و برای من آنچنان باش که بتو حسن ظن دارم، ای بخشنده ترین کریمان.

بار خدایا بر محمد و آل او درود فرست و مرا به حفظ (از گناه) مؤید فرما، و زبانه مرا به حکمت گویا فرما، و مرا از کسانی قرار ده که بر تباهی های گذشته خویش نادم و پشیمانند، و بهره خویش را اکنون ناقص وضایع نکنند، و اهتمام بر روزی فردای خود ننمایند.

بارالها غنی آن کسی است که به سبب تویی نیازی جوید، و به سوی تو محتاج باشد، و فقیر و درمانده کسی است که از تو روگردان شده به جانب مخلوق بی نیازی طلبد، پس رحمت فرما بر محمد و آل محمد و مرا از خلق خودت به سبب خودت بی نیازی فرما، و مرا چنان قرار ده که هیچگاه دستی جز بسوی تو دراز نکنم.

(اللَّهُمَّ إِنَّ الشَّقِيَّ مَنْ قَطَطَ وَأَمَامَهُ التَّوْبَةُ وَوَرَاءَهُ الرَّحْمَةُ ، وَإِنْ كُنْتُ ضَعِيفَ الْعَمَلِ فَإِنِّي فِي رَحْمَتِكَ قَوِيٌّ الْأَمَلِ ، فَهَبْ لِي ضَعْفَ عَمَلِي لِقُوَّةِ أَمَلِي .

اللَّهُمَّ إِنْ كُنْتُ تَعْلَمُ أَنَّ مَا فِي عِبَادِكَ مِنْ هُوَ أَقْسَى قَلْبًا مِنِّي وَأَعْظَمُ مِنِّي ذَنْبًا فَإِنِّي أَعْلَمُ أَنَّهُ لَا مَوْلَىٰ أَعْظَمُ مِنِّيكَ طَوْلًا ، وَأَوْسَعُ رَحْمَةً وَعُفْوًا ، فَيَا مَنْ هُوَ أَوْحَدٌ فِي رَحْمَتِهِ ، اغْفِرْ لِمَنْ لَيْسَ بِأَوْحَدٍ فِي خَطِيئَتِهِ .

خدایا بدبخت کسی است که از درگاه تو مأیوس باشد با اینکه در جلو او در توبه باز است و بعد از آن رحمت تو پشتیبان اوست،

و اگر چه عمل من ضعیف و ناچیز است ولی آرزوی من به رحمت توقوی و محکم است. پس ضعف عمل مرا به واسطه قوت امیدواری من ببخش. خدایا تو که میدانی در بندگانت کسانی هستند که قلبشان از من قسی تر است و گناهشان از گناه من بزرگتر است، و من هم میدانم آقائی در فضل و کرم بزرگتر از تو نیست. و رحمت و عفوش وسیع تر از تو نیست، پس ای کسی که در رحمت و مهربانی یگانه ای ببخشای کسی را که در جرم و گناهش تنها و یگانه نیست.

(اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَمَرْتَنَا فَعَصَّيْنَا، وَنَهَيْتَ فَمَا انْتَهَيْنَا، وَذَكَرْتَ فَتَنَسَّيْنَا، وَبَصَّرْتَ فَتَعَامَيْنَا، وَحَدَّزْتَ فَتَعَدَّيْنَا، وَمَا كَانَ ذَلِكَ جَزَاءَ إِحْسَانِكَ إِلَيْنَا، وَأَنْتَ أَعْلَمُ بِمَا أَعْلَنَّا وَأَخْفَيْنَا، وَأَخْبِرُ بِمَا نَأْتِي وَمَا أَتَيْنَا، فَصَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَلَا تُؤَاخِذْنَا بِمَا أَخْطَأْنَا وَنَسِينَا، وَهَبْ لَنَا حُقُوقَكَ لَدَيْنَا، وَآتِنَا إِحْسَانَكَ إِلَيْنَا، وَأَسْئَلُ رَحْمَتَكَ عَلَيْنَا).

بار خدایا تو ما را امر فرمودی و ما سر پیچی نمودیم، و نهی فرمودی ولی ما دست برنداشتیم، ما را یادآوری فرمودی ولی ما خود را به فراموشی زدیم، ما را بینا فرمودی و ما خود را به کوری زدیم، تو ما را تحدید نمودی و ما از حد گذرانیدیم، و این عمل در مقابل احسان تو بر ما پاداش نیکوئی نبود. لیک تو به آنچه ما آشکار و پنهان نمودیم داناتری، و به اعمالی که بجا آورده و می آوریم آگاه تری، پس رحمت فرست بر محمد و آل محمد و ما را مؤاخذه نفرما بر خطا و فراموشی هامان و حقوق تو را (که ضایع نمودم) بر ما ببخشا، و احسان و کرم خویش بر ما تمام فرما، و پرده رحمت بر ما افکن.

(اللَّهُمَّ إِنَّا تَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِهَذَا الصِّدِّيقِ الْإِمَامِ، وَنَسْأَلُكَ بِالْحَقِّ الَّذِي جَعَلْتَهُ لَهُ وَلِجَدِّهِ رَسُولِكَ وَلَا بُؤْيُوهِ عَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ، أَهْلِ بَيْتِ الرَّحْمَةِ،

إِذْ زَارَ الرَّزْقِ الَّذِي بِهِ قِيَامُ حَيَاتِنَا ، وَصَدَّ لَأَحْ أحوالِ عِيَالِنَا ، فَأَنْتَ الْكَرِيمُ الَّذِي تُعْطِي مِنْ سَعَةِ ، وَتَمْنَعُ مِنْ قُدْرَتِهِ ، وَنَحْنُ نَسْأَلُكَ مِنَ الرَّزْقِ مَا يَكُونُ صَلَاحًا لِلدُّنْيَا ، وَبَلَغًا لِلآخِرَةِ).

بار خدایا ما به تو توسل می جوئیم به سبب این امام راستگو، و از تو درخواست می کنیم به آن حق و حرمتی که برای او و جد او رسول خودت و برای پدر و مادر او علی و فاطمه که اهل بیت رحمتند قرار دادی، اینکه روزی خودت را که قوام زندگی ما به آن وابسته است و نظام احوال عیال ما در گرو آن است بر ما پیاپی فروریزی، چرا که توئی آن کریمی که از خزانه وسیعت عطا می کنی و با قدرت و توان خویش (آنکه را بخواهی) محروم می کنی، و ما از تو رزقی را خواهانیم که برای دنیای ما موجب صلاح و برای آخرت ما رسا و مایه کفاف باشد.

(اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَاعْفِرْ لَنَا وَلِوَالِدَيْنَا، وَلِجَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ، وَالْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ، الْأَحْيَاءِ مِنْهُمْ وَالْأَمْوَاتِ، وَآتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ).

ثم تَرَكَعَ وَتَسَجَّدَ وَتَجَلَّسَ وَتَسَدَّ هَدَّ وَتَسَدَّ لَمْ فَإِذَا سَدَّ بَحَثَ فَعَفَّرَ خَدَيْكَ وَقُلْ : سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ أَرْبَعِينَ مَرَّةً. وَاسْتَلَّ اللَّهُ الْعِصْمَةَ وَالنَّجَاةَ وَالْمَغْفِرَةَ وَالتَّوْفِيقَ بِحُسْنِ الْعَمَلِ وَالْقَبُولِ لِمَا تَتَقَرَّبُ بِهِ إِلَيْهِ وَتَبْتَغِي بِهِ وَجْهَهُ وَقِفْ عِنْدَ الرَّأْسِ ثَمَّ صَلِّ رَكْعَتَيْنِ عَلَى مَا تَقْدُمُ.

ثم انكب على القبر وقبله وقل : زاد الله في شرفكم ، والسلام عليكم ورحمه الله وبركاته. وادع لنفسك ولوالديك ولمن أردت).

بار خدایا بر محمد و آل محمد رحمت فرست و بیخشای ما و والدین

ما را و جمیع مؤمنین و مؤمنات را و تمام مسلمین و مسلمات را چه آنان که در قید حیات اند و چه آنها که در گذشته اند و در دنیا و آخرت
په ما حسنه عطا فرما و ما را از عذاب آتش حفظ فرما.

پس نماز زیارت بخوان و بعد از تسبیح حضرت زهراء دوطرف صورت را بر خاک بگذار و چهل مرتبه بگو (سبحان الله والحمد لله ولا اله
الا الله والله أكبر) و از خدا بخواه که تو را از گناهان نگهدارد و از عذاب خود نجات دهد و ببخشد و توفیق عمل نیک کرامت فرماید و اعمال
تو را قبول نماید سپس خود را به ضریح بچسبان و بیوس و بگو:

(زَادَ اللهُ فِي شَرَفِكُمْ وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ) خداوند در عزت و شرف شما بیفزاید و درود و رحمت و برکات خداوند بر شما
باد. سپس برای خود و والدین خود و هر کس را که خواهی دعا کن.

اسمهای شهیدانی که در زیارت ناحیه مقدسه ذکر شده بترتیب حروف

(1) ابن مسعود بن الحجاج کما فی البحار ج 45 ص 72 و اقبال ص 576.

(2) ابوبکر بن الحسن علیهما السلام کما فی البحار ج 4 ص 67 و اقبال ص 574.

(3) أبو ثمامه کما فی البحار ج 45 ص 73 و اقبال ص 577.

(4) ابو عبید الله بن مسلم بن عقیل کما فی البحار ج 45 ص 68.

(0) ابوالفضل بعنوان عباس بن امیر المؤمنین علیهما السلام ذکر می شود.

(5) أسلم بن کثیر کما فی البحار ج 45 ص 72 و اقبال ص 577.

(6) انس بن کاهل کما فی البحار ج 45 ص 71 و اقبال ص 576.

(7) بشر بن عمر (عمرو) کما فی البحار ج 45 ص 70 و اقبال ص 576.

(8) جبلة بن علی کما فی البحار ج 45 ص 72 و اقبال ص 577.

(9) جعفر بن امیر المؤمنین کما فی البحار ج 45 ص 66 و اقبال ص 574.

- (10) جعفر بن عقيل كما في البحار ج 45 ص 68 و اقبال ص 575.
- (11) جندب بن حجر (حجير) كما في البحار ج 45 ص 72 و اقبال ص 577.
- (12) جون بن حوي كما في البحار ج 45 ص 71 و در اقبال و ناسخ (عون بن حوى)
- (13) حباب بن الحارث كما في البحار ج 45 ص 72 و در ناسخ و اقبال (حيان بن الحارث).
- (14) حبيب بن مظاهر (مظهر) كما في البحار ج 45 ص 71 و اقبال ص 576.
- (15) حجاج بن زيد كما في البحار ج 45 ص 71 و اقبال ص 576.
- (16) حجاج بن مسروق كما في البحار ج 45 ص 72 و اقبال ص 576.
- (17) حر بن يزيد رياحى كما في البحار ج 45 ص 71 و اقبال ص 576.
- (18) حنظلة بن سعد (اسعد) كما في البحار ج 45 ص 73 و اقبال ص 577.
- (19) حوين بن مالك كما في البحار ج 45 ص 72 و اقبال ص 576.
- (0) حيان بن حارث كما في الناسخ ج 3 و اقبال ص 576 و در بحار (حباب بن الحارث).
- (20) زاهد (زاهر) مولى عمرو كما في البحار ج 45 ص 72 و اقبال ص 577.
- (21) زهير بن بشر كما في البحار ج 45 ص 72 و اقبال ص 576.
- (22) زهير بن سليم كما في البحار ج 45 ص 72 و اقبال ص 577.
- (23) زهير بن قين كما في البحار ج 45
ص 71 و اقبال ص 576.
- (24) زيد بن ثبيت (ثبيط) كما في البحار ج 45 ص 72 و اقبال ص 576 و در ناسخ
(يزيد بن ثبيت)
- (25) زيد بن معقل كما في البحار ج 45 ص 72 و اقبال ص 576.
- (26) سالم مولى بنى المدينة كما في البحار ج 45 ص 72 و اقبال ص 577.
- (27) سالم مولى عامر بن مسلم كما في البحار ج 45 ص 72 و اقبال ص 576.

(28) سعد بن عبد الله كما في البحار ج 45 ص 70 و اقبال ص 575.

(29) سعيد مولاہ كما في البحار ج 45

ص 72 و اقبال ص 577.

(30) سليمان مولى الحسين كما في البحار ج 45 ص 69 و اقبال ص 575.

(31) سوار بن ابي حمير (عمير) كما في البحار ج 45 ص 73 و اقبال ص 577.

ص: 39

(32) سيف بن مالك كما في البحار ج 45 ص 72 واقبال ص 576.

(33) شبيب بن الحارث كما في البحار ج 45 ص 73 واقبال ص 577.

(34) شبيب بن عبد الله كما في البحار ج 45 ص 71 واقبال ص 576.

(35) شوذب مولي شاكرا كما في البحار ج 45 ص 73 واقبال ص 577.

(36) ضرغامة بن مالك كما في البحار ج 45 ص 71 واقبال ص 576.

(37) عابس بن ابي شبيب شاكرا كما في البحار ج 45 م 73 واقبال ص 577.

(38) عامر بن مسلم كما في البحار ج 45 ص 72 واقبال ص 576.

(39) عباس بن أمير المؤمنين (عليه السلام) كما في البحار ج 45 ص

66 واقبال ص 574.

(40) عبد الرحمن بن عبد الله الكدري الارحبي كما في البحار ج 45 ص 73 واقبال

ص 577.

(41) عبد الرحمن بن عروة كما في البحار ج 54 ص 71 واقبال ص 576.

(42) عبد الرحمن بن عقيل كما في البحار ج 45 ص 68 واقبال ص 575.

(43) عبد الله بن أمير المؤمنين (عليه السلام) كما في البحار ج 45 ص 66 واقبال ص 574.

(44) عبد الله بن الحسن كما في البحار ج 45 ص 67 واقبال ص 574.

(45) عبد الله بن الحسين الرضيع كما في البحار ج 45 ص 66 واقبال ص 574.

(46) عبد الله بن عمرو كما في البحار ج 45

ص 71 واقبال ص 576.

(47) عبد الله بن عمير كما في البحار ج 45 ص 71 واقبال ص 576.

(48) عبد الله بن مسلم كما في البحار ج 45

ص 68 واقبال ص 575.

(49) عبد الله بن يزيد كما في البحار ج 45

ص 72 واقبال ص 576.

(0) عبيد الله بن مسلم بن عقيل كما في الاقبال ص 575 وفي البحار (عبد الله بن مسلم)

(50) عبيد الله بن يزيد قيسي كما في البحار ج 45 ص 72 واقبال ص 574.

(51) عثمان بن أمير المؤمنين (عليه السلام) كما في البحار ج 45 ص 67 واقبال ص 574.

(52) على بن الحسين الاكبر كما في البحار ج 45 ص 65 واقبال ص 573.

(53) عمار بن ابي سلامة كما في البحار ج 45 ص 73 واقبال ص 577.

ص: 40

- (54) عمار بن حسان كما في البحار ج 45 ص 72 واقبال ص 576.
- (0) عمر بن خالد كما في الناسخ ج 3.
- (55) عمرو (عمر) بن ضبيعة كما في البحار ج 45 ص 72 واقبال ص 576.
- (56) عمرو بن عبد الله الجندعي كما في البحار ج 45 ص 73 واقبال ص 577.
- (57) عمرو (عمر) بن قرظ كما في البحار ج 45 ص 71 واقبال ص 576.
- (58) عمر بن جندب كما في البحار ج 45 ص 73 واقبال ص 577.
- (59) عمر (عمرو) بن خالد كما في البحار ج 45 ص 72 واقبال ص 577.
- (0) هم بن ضبيعه كما في الاقبال ص 576. و در بحار (عمرو بن ضبيعه).
- (0) عمر (عمرو) بن عبد الله بعنوان (ابو ثمامه) گذشت.
- (0) عمر بن قرظ. بعنوان (عمرو بن قرظ) گذشت.
- (60) عمر بن كعب كما في البحار ج 45 ص 70.
- (0) عون بن حويي كما في الناسخ ج 3 واقبال ص 576 و در بحار (جون بن حويي).
- (61) عون بن عبد الله بن جعفر كما في البحار ج 54 ص 68 واقبال ص 575.
- (62) قارب مولى الحسين كما في البحار ج 45 ص 69 واقبال ص 575.
- (63) قاسط بن ظهير (زهير) كما في البحار ج 45 ص 71 واقبال ص 576.
- (64) قاسم بن حبيب كما في البحار ج 45 ص 73 واقبال ص 577.
- (65) قاسم بن الحسن كما في البحار ج 45 ص 67 واقبال ص 574.
- (66) قعنب بن عمرو كما في البحار ج 45 ص 72 واقبال ص 576.
- (67) قيس بن مسهر كما في البحار ج 45 ص 71 واقبال ص 576.
- (68) كرش بن ظهير (زهير) كما في البحار ج 45 ص 71 واقبال ص 576.
- (69) كنانة بن عتيق كما في البحار ج 45 ص

(70) مالك بن عبد بن سريع كما في البحار ج 45 ص 73 و اقبال ص 577.

(71) مجمع بن عبدالله . كما في البحار ج 45 ص 72 و اقبال ص 576.

(72) محمد بن أبي سعيد كما في البحار ج 45 ص 69 و اقبال ص 575.

(73) محمد بن أمير المؤمنين كما في البحار ج 45 ص 67 و اقبال ص 574.

(74) محمد بن عبد الله بن جعفر كما في البحار ج 45 ص 68 و اقبال ص 575.

(75) مسعود بن الحجاج كما في البحار ج 45 ص 72 و اقبال ص 576.

(76) مسلم بن عوسجه كما في البحار ج 45 ص 69 و اقبال ص 575.

(77) منجح مولى الحسين كما في البحار ج 45 ص 69 و اقبال ص 575.

(0) نافع بن نافع كما في الناسخ ج 3.

(78) نافع بن هلال كما في البحار ج 45 ص 71 و اقبال ص 576.

(79) نعيم بن عجلان كما في البحار ج 45 ص 70 و اقبال ص 576.

(0) يزيد بن ثابت كما في الناسخ ج 3.

(80) يزيد بن حصين كما في البحار ج 45 ص 70 و اقبال ص 577.

(81) يزيد بن زياد كما في البحار ج 45 ص 72 و اقبال ص 577.

فصل 77: در ذکر ارسال رؤوس شهداء و حرکت اهل بیت از کربلا بجانب کوفه

قصه خولی و سر آن حضرت

عمر بن سعد، چون از کار شهادت سید الشهداء پرداخت بسیج سفر کوفه نمود. و اول سر مبارک امام حسین (علیه السلام) را بخولی بن یزید اصبحی و حمید بن مسلم ازدی سپرد تا بنزد عبید الله بن زیاد حمل دهند. خولی آن سر را برداشت و با عجله بجانب کوفه شتاب کرد، وقتی به دارالاماره رسید در را بسته دید، ناچار آن سر مبارک را

ص: 42

بخانه خود بود و در طشت گلی بنهاد(1) و خولی را دوزن بود یکی از قبیله بنی اسد و دیگری از قبیله حضرمیه و او از مردم حضرموت بود و نامش (نوار) بود. خولی به فراش نوار آمد. نوار گفت چه خبر داری؟ گفت: از برای تو زر سرخ و طلا آورده ام، اینک سر حسین است در خانه تو: نوار بر آشفت و گفت: وای بر تو: مردم سیم و زر می آوردند و تو سر پسر رسول خدای را؟ سوگند به خدا هرگز سر من باسر تودریک بالین فراهم نخواهد آمد. این بگفت و از فراش خولی بیرون شد، و آن زن اسدییه را بخواند و رفت نزدیک آن طشت سفالین که سر مبارک در میان آن بود. دید نور مانند عمود از آن سر بجانب آسمان بالا می رود، و تسبیح ملائکه را مانند زنبور عسل می شنید، و مرغان سفیدی دید که در اطراف آن سر می پرند، و می شنید که آن سر مبارک تلاوت قرآن می کند، تا به این آیه رسید

(وسیعلم الذین ظلموا آی منقلب ینقلبون) و زود است که بدانند کسانی که ستم کردند به چه کیفر گاه و دوزخی بازگشت می کنند.

در مهیج الاحزان ص 265 فرموده: و بعضی از علماء ذکر کرده اند که زن خولی می گوید: ناگاه دیدم که پنج زن از آسمان بزیر آمدند، یکی از ایشان پیش آمده، آن سر را برداشت و بوسید و بر سینه چسباند و میگریست. و می گفت: ای شهید مادر، ای غریب مادر، خدا داد مرا از قاتلان تو بستاند، پس گریه کردند و آن سر مطهر را گذارده و رفتند.

زبانحال حضرت فاطمه در خانه خولی از جوهری

گفت ایروح دل و نور دو چشمان رسول

زینت دوش علی زینت دامان بتول

ص: 43

1- مهیج الاحزان یزدی ص 265 فرموده سر مقدس را در تنوری پنهان کرده چنانچه نقل این قول از روضه الشهداء خواهد آمد

چشم بگشا و بین مادر غم پرور تو
با دوصد آه و فغان آمده اندر بر تو
من پی دیدنت از منزل دور آمده ام
یکسر از کربلا تا به تنور آمده ام
خبر آورده ام ای سر ز تن بی سر تو
که جدا شد ز جفا دست تو از پیکر تو
ای سرت سر خداوند و رخت آیه نور
تو کجا خانه خولی تو کجا خاک تنور
بتو این مطبخ ویرانه مبارک باشد
منزل تازه و این خانه مبارک باشد
مگر این وادی طور و زن خولیسست کلیم
ارنی گو شده این زن بخداوند کریم
اندر این خانه مگر آمده موسی دیگر
یا که حق کرده دگر باره تجلای دگر
سر تو کوفه و چشمت بره کربلاست
گوئیا دیده ات ای شه نگران اُسراست
که همه با سر بی معجز و با حال فکار
چون اسیران تتاری بروی ناقه سوار
اگر از حالت آن غمزدگان هی خبری
یا اگر کرده بتو دوری ایشان اثری
باش آسوده که فردا همه آیند برت

وسر هر كوچه و بازار ز دنبال سرت

بسر نيزه چو خورشيد سر انور تست

هر كجا مي روي اندر عقبهت خواهر تست

ص: 44

حالیا کز بر تو روی بمنزل دارم

با همه غم که من غمزده در دل دارم

سوخت جان من از این غصه که در کربلا

با لب تشنه بریدند سرت را ز قفا

(وله ایضاً)

ای حسین ای زیب دامان رسول ای حسین ای راحت جان بتول السلام ای شاه عطشان السلام ای شهید کوی جانان السلام با خبر باش ای شه دور از وطن چشم بگشا ای سر دور از بدن مادرت با آه و افغان آمده تاتنور از باغ رضوان آمده ای سر گنجینه سر خدا ای سر پر خون از پیکر جدا از چه رو خولی شوم پُر غرور کرده مهمانی تو را آندر تنور گیسوانی را که دایم جبرئیل از وفا شستی به آب سلسبیل حیف از این گیسوکه از خون تر شده از جفا پر خاک و خاکستر شده گو چه شد ای سر که اینجا آمدی؟ از چه رو در کوفه تنها آمدی؟ ای شه بیکس علمداریت کجاست؟ محرم راز و سپهدارت کجاست کو علی اکبر ناشاد تو گو چه شد آن قاسم داماد تو ای سر بی تن پریشانی چرا؟ این چنین از دیده گریانی چرا گریه تو از فراق خواهر ست یا که از داغ علی اکبر ست ذاکر از این گفتگو دیگر مگو می نگنجد آب دریا در سبو

قصه خولی و زن او بطریقی که کاشفی نقل کرده

مرحوم کاشفی در روضه الشهداء ص 288 گوید: خولی سر امام حسین (علیه السلام) را برداشته روی به کوفه نهاد، او را در يك فرسخی کوفه منزلی بود، در آن منزل فرود آمد، و زن او از انصار بود،

ص: 45

اهل بیت را به جان و دل دوستدار بود خولی از وی بترسید و سر امام حسین (علیه السلام) را در آن خانه در تنوری پنهان کرد، و بیامد و بجای خود بنشست، زشش پیش آمد که در این چند روز کجا بودی؟ گفت شخصی با یزید یاغی شده بود. به حرب و یی رفته بودیم، زن دیگر هیچ نگفت (1) و طعامی بیاورد تا خولی بخورد و بخفت و زن را عادت بود که بنماز شب بر خاستی و تهجد گزاردی، آن شب برخاست و بدان خانه که تنور در آنجا واقع بود درآمد، خانه را بمثاب های روشن دید که گوئیا صد هزار شمع و چراغ برافروخته اند، چون نیک نظر کرد دید که روشنائی از آن تنور بیرون می آید، از روی تعجب گفت سبحان الله من خود در این تنور آتش نکرده ام و دیگری را نیز نفرموده این روشنائی از کجاست؟ در آن حیرت دید که آن نور بسوی آسمان می رود تعجب او زیاده گشت، ناگاه چهار زن دید که از آسمان فرود آمده بسر تنور شدند، یکی از آن چهار زن بسر تنور رفته و آن سر را بیرون آورده می بوسید و بر سینه خود می نهاد، و مینالید و میگفت ای شهید مادر و ای مظلوم مادر، حق سبحانه و تعالی روز قیامت داد من از کشندگان توستاند، و تا داد من ندهد دست از قائمه عرش باز نگیرم، و آن زنان دیگر بسیار بگریستند و آخر سر را در آن تنور نهاده غائب شدند، زن انصاریه برخاست و بسر تنور آمده سر را بیرون آورد و نیک درو نگریست چون حضرت امام حسین (علیه السلام) را بسیار دیده بود شناخت، نعره ای زد و بیفتاد، در آن بیهوشی چنان دید که هاتقی آواز داد که برخیز که ترا بگناه این مرد که شوهر تست مؤاخذه نخواهند کرد، زن از هاتف پرسید که این چهار زن که بر سر تنور آمده گریه و زاری کردند

ص: 46

کیان بودند؟ ندا رسید که آن زن که سر را بر روی سینه می مالید و بیشتر از همه می گریست و می نالید فاطمه زهرا علیها السلام بود، و آن دیگر مادرش خدیجه کبری و سوم مریم مادر عیسی علیه السلام و چهارم آسیه زن فرعون، با خود آمد کسی را ندید آن سر را بر گرفت و بوسید و بمشک و گلاب از خون پاک بشست، و غالیه (یک نوع عطریست) و کانور بیاورد و بر روی آن مالید و گیسوی مبارك شاهزاده را شانه کرد و در موضع پاک نهاد، و پیامد خولی را بیدار ساخته گفت: ای ملعون پست این سر کیست که آورده ای و در این تنور نهاده آخر سر فرزند رسول خداست برخیز که از زمین تا آسمان فغان برخاست و فوج فوج ملانکه می آیند و زیارت این سر بجای آورده گریه و زاری می کنند. و بر تو لعنت کرده توجه بفلک می نمایند، و من بیزارم از تو در این جهان و در آن جهان پس چادر بر سر افکنند و قدم از خانه بیرون نهاد، خولی گفت ای زن کجا میروی و فرزندان را چرا یتیم می کنی؟ گفت: ای لعین تو فرزندان مصطفی را یتیم کردی و باک نداشتی بگذار فرزندان تو هم یتیم شوند، پس آن زن برفت و دیگر هیچکس از او نشان نداد.

قصه زن خولی بطریق دیگر

در ریاض القدس ج 2 ص 205 ستون يك نقل کند که زن خولی گوید صدای محزونی شنیدم که یکی می فرماید (انا الغریب) زن خولی گوید: مدهوش افتادم و در عالم غشوه دیدم مطبخ سرا وسیع شد حوریان بهشتی و کنیزکان پاکیزه سرشتی ریختند بمطبخ خانه حوریه فریاد می کرد (طرقوا طرقوا) راه دهید که فاطمه زهرا بدیدن سر فرزندش حضرت حسین (علیه السلام) می آید، ناگاه دیدم پنج هودج از

آسمان بزمین فرود آمد و زنان سیاه پوش بیرون آمدند، و دور تنور حلقه ماتم زدند، دیدم در میان آن زنان یکزنی که سن وی از همه کمتر بود گریبان دریده گریان گریان دست برد میان تنور يك سر پر خون مجروحی که هنوز از رگهای گلویش خون جاری بود بیرون آورد، و به بسینه چسبانید و از دل آه برآورد، و گریان گریان فرمود (وَلَدِي وَلَدِي يَا حَسِينَ أَيُّهَا الشَّهِيدُ أَيُّهَا الْمَظْلُومُ قَتَلُوكَ وَ مَاعَرَفُوكَ وَ مِنْ شُرْبِ الْمَاءِ مَنَعُوكَ) فرزندان ای حسین ای شهید ای مظلوم ترا کشتند و شناختند و ز آب منعت کردند.

و از مجالس شهید ثالث نقل کند که زن خولی گفت: دیدم آنخاتون سر پر خون را بروی زانو نهاد، و با گوشه مقنعه خود خون و خاکستر از آن سر و صورت و محاسن پاک می کرد و می فرمود: نور دیده پسر جان زمین خدا از برای تو تنگشد، نور دیده در باره تو زحمتها کشیدم، از برای شمعون یهودی مزدوری نمودم چادرم بگرو دادم، جو قرض کردم و بدست خود آرد نمودم، و نان پخته تا گرسنه نمایی، راضی نبودم باران بر بدن تو ببارد، راضی نبودم غبار بگیسوی تو نشیند، اکنون سر تو را میان خاکستر و تنت را میان صحرائی کربلا می بینم، خدا انتقام ترا بکشد، زن خولی گفت: چون بهوش آمدم، دیدم همه رفته اند، و من مکرر حسین (علیه السلام) را دیده بودم (1) برخاستم بسر تنور رفتم دیدم سر بریده همان جا است بیرون آوردم درست نظر کردم دیدم آقایم حسین است، بی اختیار گفتم آقا جان تو حسینی، آنقدر خودم را زدم که مدهوش شدم در عالم بی هوشی صدائی شنیدم که یکی می گفت: آن زنها که تو دیدی

ص: 48

1- چون زمان امیر المؤمنین (علیه السلام) در کوفه حکومت داشتند

فاطمه زهرا و خدیجه کبری و مریم و آسیه و حوا بودند تا آخر قصه که گذشت.

و در ثمرات الحیات آخر مجلس اول ص 10 از دمهة الساکبة و مخزن و صاحب تبر المذاب که از علماء عامه بوده می نویسند شمر ملعون سر مطهر را آورد به خانه خود و در زیر قدح رخت شوئی گذارد.

(فخرجت امرأته لیلاً فرأت نوراً ساطعاً عند الرأس الی عنان السماء) زنش شب بیرون آمد دیده نوری از آن سر بطرف آسمان بلند است.

تقسیم سرها بر بزرگان سپاه

در ناسخ ج 3 ص 26 و ق مقام ص 473 فرموده: چون عمر بن سعد سر مبارک سید الشهداء را به خولی سپرد فرمان کرد تا دیگر سرها را تنظیف کردند و از خاک و خون پاک نمودند و بر جماعت لشکر پخش کرد تا در طلب تقرب درگاه و کسب منزلت و جاه بنزد ابن زیاد برند.

به قیس بن اشعث کندی که بزرگ قبیله کنده بود سیزده

سر داد.

و به شمر بن ذی الجوشن که سرهنگ جماعت هوازن بود دوازده

سر بداد.

و به جماعت بنی تمیم هفده سر بداد(1).

و به جماعت بنی اسد شانزده سر بداد(2).

و به جماعت مذحج هفت سر بداد.

ص: 49

1- در ق مقام ص 473 نوزده یا هفده سر

2- در ق مقام و بقولی (نه سر)

و به سائر قبائل سیزده سر پخش نمود(1). (که مجموعش 78 سر

میشود). كما في القمقام ص 473 واللّهوف ايضاً.

و این جمله را بجانب کونه روان داشت. و خود روز عاشورا بود و شب را نیز خوابید و روز یازدهم تازوال در کربلا بود. و بر کشتگان سپاه خود نماز خواند و همه را بخاک سپرد.

و اصحاب حسین علیه السلام و اهل بیت رسول خدا آنانکه سر از تن جدا کردند و آنانکه سر نبردند جسد همه را در بیابان بیفکندند.

روز یازدهم چون روز از نیمه بگذشت عمر بن سعد آهنگ

کوفه نمود.

و در روضه الشهداء ص 288 سرها را اینطور تقسیمش را

بیان کرده:

بیست و دو سر به هوازن داد.

و چهارده سر به بنی تمیم داد، که سردار ایشان حصین بن نمیر

(تمیم) بود.

و سیزده سر بقبیله کنده داد، و امارت ایشان بقیس بن اشعث تعلق داشت.

و شش سر به بنی اسد داد و بزرگ ایشان هلال بن اعور بود. و پنج سر بقبیله ازد داد.

و دوازده سر دیگر بعهده بنی ثقیف کرد (که مجموع اینها 72

سر می شود).

و در بحار ج 45 ص 107 و لهوف مترجم ص 142 و ارشاد مفید ص 243 و مقتل خوارزمی ج 2 ص 39 فرمود: ابن سعد روز عاشورا

ص: 50

روانه کردن اهل بیت بجانب کوفه

سر امام حسین علیه السلام را توسط خولی بن یزید اصبحی و حمید ابن مسلم ازدی برای ابن زیاد فرستاد.

و باقی سرها را توسط شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج (1) بکوفه فرستاد.

و در قمر مقام ص 473 فرموده آنگاه عمر بن سعد سیزده سر بقیس ابن اشعث و قبيله كنده داد. و بیست سر بشمر بن ذی الجوشن ضباعی و هوازن داد، و هفده سر بتیمیان داد. و شش سر به اسدیان داد، و هفت سر بمذحجیان داد، و هفت سر دیگر را سائر لشکر برداشتند و این جمله هفتاد سر بود.

و در قمر مقام ص

474 از زبدة الفكرة روایت کند که: كنده با

سی سر بکوفه رفتند که رئیس ایشان قیس بن اشعث بود.

و هوازن با بیست سر که رئیس ایشان شمر بود.

و بنو تمیم با هفده سر و بنو اسد با شش سر. و مذحج با هفت سر

(که مجموعش هشتاد سر می شود).

مؤلف گوید: پس در عدد سرها پنج قول شد. بقولی شصت و هشت با ملاحظه حواشی و بقولی هفتاد و بقولی هفتاد و دو و بقولی هفتاد و هشت و بقولی هشتاد.

روانه کردن اهل بیت بجانب کوفه

در ناسخ ج 3 ص 30 گوید: عمر سعد فرمان داد که اهل بیت را از قتلگاه دور کنند و سوار کنند. اهل بیت را بتهدید و ترسانیدن از قتلگاه دور کردند و سکینه را بزجر و زحمت تمام از جسد مبارك

ص: 51

1- و در نفس المهموم ص 382 (عمرو بن الحجاج و عزاره بن قیس)

پدر باز گرفتند. و دختران پیغمبر را با روهای بی پرده و مقنعه و خمار بر شتران بی جهاز و هودج سوار کردند. و بعضی را در محملها و هودجهای بی پرده و پوشش جای دادند.

و سید سجاد علیه السلام را غل جامعه (که گردن و دست و پا را

بند کند) بر گردن نهادند. و چون آن حضرت از شدت مرض توانائی نداشت هر دو پای او را از زیر شکم شتر با یکدیگر بستند، و ایشان را مانند اسیران ترك و روم روان کردند.

در بحار ج 45 ص 107 و لهوف این شعر مناسب مقام را نقل کند

(یصلي علی المبعوث من آل هاشم

و یغزی بنوه ان ذا العجیب)

(به برگزیده هاشم نسب دهد صلوات

عجب که با پسرانش کند ستیز و نبرد)

(دیگر گوید):

(اترجو أمة قتلت حسينا شفاعة جده يوم الحساب)

(بروز حشر ندانم که قاتلان حسین

چگونه چشم شفاعت بجد او دارند)

و در ارشاد مفید ص 243 دارد که منادی ابن سعد فرمان کوچ

داد و متوجه کوفه شدند در حالیکه دختران امام حسین و خواهرانش و زنان دیگر و بچه همراه بودند و در ایشان بود علی بن الحسین که بمرض اسهال مبتلا بود و بنزدیک مرگ رسیده بود.

و در مقتل خوارزمی ج 2 ص 39 دارد که عمر بن سعد اذن کوچ داد بطرف کوفه و دختران و خواهران امام حسین و علی بن الحسین و ذریه اش را حمل کردند. چون بجثه امام حسین و اصحابش مرور کردند زنها صیحه زدند و سیلی بصورت خود زدند و زینب صدا

ص: 52

بناله بلند کرد (یا محمداه صلی علیک ملیک السماء هذا حسین بالعرء مرمل بالدماء، معفر بالتراب، مقطیع الأعضاء، یا محمداه بناتک فی العسکر سبایا، وذریتک قتلی تسفی علیهم الصبا، هذا ابنک محزوز الرأس من القفا، لاهوغائب فیرجی، ولا جریح فیداوی ومازالت تقول هذا القول حتی ابکت واللہ کل صدیق و عدو، وحتی رأینا دموع الخیل تنحدر علی حوافرها.)

ای محمد ملانکه آسمان بر تو رحمت فرستند این حسین است که با اعضای پاره پاره در خون خویش آغشته است و بر وی خاکها افتاده و دختران تو در بین لشکریان اسیر شده و ذریه تو است که کشته شده باد صبا بر آنها میوزد، این پسر تو است که سرش را از قفا (پشت) بریده اند نه مسافریست که امید بازگشت داشته باشد و نه مجروحی است که امید مداوا داشته باشد همین طور بنالید و زاری کرد که دوست و دشمن بر او گریه کردند حتی اشک از چشمان اسبها روی سم آنها میریخت.

در قمرقام ص 473 گوید: سکینه طاهره بر کشته پدر بزرگوار افتاده شیون و نوحه میکرد تنی چند از اعراب آمده آن مظلومه را جدا نمودند.

و در لهوف مترجم ص 134 گوید سپس سکینه نعش پدرش حسین را در آغوش کشید جمعی از عربها آمدند و او را از کنار نعش پدر کشیده و جدا کردند.

در معالی السبطين ج 2 ص 31 از دمة الساکبة نقل کند که

سکینه خود را روی جسد شریف پدر انداخت و صیحه ای زد و غش کرد گوید در حال بیهوشی شنیدم پدرم میگفت:

ص: 53

(شيعتى ما انشربتم ماء عذب فاذكرونى)

و او سمعتم بغريب او شهيد فاند بونى)

(وانا السبط الذي من غير جرم قتلونى)

و بجدد الخيل بعد القتل عمداً سحقونى)

(ليتكم في يوم عاشورا جميعاً تنظرونى)

كيف استسقى لطفلى فأبوان يرحمونى)

(وستقوه سهم بغي عوض الماء المعين)

با لرزه ومصاب هد ارکان الحجون)

(ويلهم قد جرحوا قلب رسول الثقلين)

فالعنوهم ما استطعتم شيعت في كل حين)

پس سکینه بهوش آمد و سیلی بصورت میزد.

یعنی ای شیعیان من هر زمان آب شیرین نوشیدید مرا یاد کنید

و یا اگر اسم غربت و شهیدی شنیدید برای من گریه کنید. کاش در روز عاشورا بودید و می دیدید چگونه برای طفل صغیرم آب طلب کردم و رحمم نکردند (آب که ندادند) بجای آب گوارا با تیر ستم سیرایش کردند. داد از مصیبت بزرگ که ارکان کوه دین را پاره پاره کردند، وای بر ایشان که قلب رسول ثقلین را مجروح کردند، پس ای شیعیان من در هر حالی آنچه مقدور شما است نفرین و لعن کنید ایشان را .

و در محرق القلوب نراقی ص 278 سطر آخر گوید چون گذار اهل بیت بر قتلگاه افتاد جسدهای کشتگان را دیدند که غرق خاک و خون در زمین کربلا پاره پاره افتاده و سرهای ایشان را آن کافران بر سر نیزه ها کرده در برابر ایشان دارند فغان از ایشان بر آمده و زلزله در میان آن غریبان بیکس افتاد چون نظر ایشان بر جسد

منور امام حسین (علیه السلام) افتاد صدا به شیون بلند کردند و خود را از شتران بزیر افکندند و چنان نوحه آغاز نمودند که ساکنان عالم بالا و قدسیان ملاء اعلا به گریه درآمدند و دل‌های حاضران را از دوست و دشمن به آتش حسرت سوختند.

ای برادران چگونه آن غریبان بیکس در آنوقت نوحه وزاری نکنند که از يك طرف سر امام حسین و فرزندان و برادران و یاران او را میدیدند که بر نیزه های اهل جور و جفا بود و از يك طرف بدنهای ایشان را میدیدند که بخون آغشته و پاره پاره در صحرای کربلا افتاده کسی نبود که ایشان را دفن نماید.

و از يك طرف ایشان را به اسیری به کوفه و شام نزد ابن زیاد

و یزید بی ایمان میبردند.

مرویست که در آن وقت زینب خواتون چهار خطاب بمود:

اول رو به مدینه پیغمبر کرده گفت:

«یا محمداه صلی علیک ملیک السماء هذا حسینک منبوذ بالعرء مرمل بالدماء».

ای رسول خدا ای آنکه پروردگار زمین و آسمان بر تو صلوات فرستاده این حسین برگزیده و فرزند پسندیده تر است در میان بیابان در خاک و خون افتاده «مقطع الاعضاء مجزور الرأس من القفا» این حسین تست که اعضای او را پاره پاره کرده اند و سر او را از قفا بریده اند «مسلوب العمامة والرداء شبيه يقطر بالدماء» این حسین تست که بی عمامه وردا بر خاک افتاده و محاسن مطهرش از خون او خضاب شده و روی انورش از خون او سرخ گردیده است «قتیل اولاد البغاء یسفی علیه ریح الصباء» این حسین تست که کشته اولاد زناست و جسد او در صحرای کربلا افتاده و بادها بر او میوزد و خاک بر او می افشاند.

ص: 55

یا رسول الله این حسین تست که بوسه بر روی او میدادی و روی او را بر سینه خود مینهادی «نحن بناتك سبایا واولادك في أیدی الظالمین اساری» ما دختران توایم که ما را اسیر میگردانند و فرزندان توایم که در دست ظالمان گرفتاریم و ما را به بندگی گرفته اند.

دوم بعد از آن روی به مادر خود کرد و گفت ای مادر ای دختر خیر البشر نظری بگشا بصحرای کربلا و فرزند برگزیده خود را ببین که سرش بر سنان مخالفان و تش در خاک و خون غلطانست این جگر گوشه تو است که در این صحرا بر توده غربا افتاده و دختران خود را ببین که سراپرده های ایشان را سوزانیدند و ایشان را بر شتران برهنه سوار کرده به اسیری میبرند ما فرزندان توایم که به این خواری و زاری در غربت گرفتار شده ای.

سوم: پس با چشم خون فشان و جگر بریان روی به جسد سرور شهیدان کرد و گفت خواهرت فدای تو باد ای فرزند محمد مصطفی و ای جگر گوشه علی مرتضی و ای نور دیده فاطمه زهرا و ای پاره تن خدیجه کبری و ای شهید آل عبا و ای قافله سالار اهل محنت و بلا «بابی العطشان حتی مضمی» «بابی المهموم حتی قضی» فدای تو کردم ای برادر که ترا تشنه شهید کردند و به غم و اندوه کشتند

«بابی من قسطاطه مقطع العری» «بابی من لا هو غایب فیرتجی» ولا جریح فتداوی» فدای تو کردم ای آنکه خیمهای او را واژگون کردند و سرا پرده او را سرنگون گردانیدند فدای تو کردم ای غایبی که دیگر امیدواری بدیدار او نیست و ای مجروحی که زخمها و جراحتهای او دوا پذیر نیست.

چهارم بعد از آن روبه اهل کوفه و شام کرد و گفت «یا أصحاب محمد

هؤلاء ذرية المصطفى يساقون سوق السبایا» ای اصحاب محمد وای امتان او ما ذریه پیغمبر شمائیم و دختران اویمیم که ما را مانند اسیران میبرند و شما می بینید و احزناه و واویلا «الیوم مات جدنا محمد المصطفی والیوم مات ابونا علی المرتضی» امروز جد ما رسول خدا از دنیا رفته و امروز پدر ما علی مرتضی رحلت نموده .

از گفتار زینب خواتون جمیع لشکر مخالف صدا به گریه بلند

کردند و وحشیان صحرا و ماهیان دریا به ناله در آمدند و از آتش حسرت کباب گردیدند.

راوی می گوید که اکثر مردم در آن وقت دیدند که از چشمهای اسبان اشک جاری شد به نوعی که سمهای ایشان تر شده در آن وقت سکینه دختر سیدالشهدا دوید و جسد منور پدر خود را در بر گرفت و رو بر آن میمالید و با جگر سوخته مینالید تا جمیع حاضران را به گریه و ناله در آورد و اینقدر گریست و بر فرق خود زد که بیهوش گردید.

وداع حضرت زینب با نعش برادر از جوهری

(ای همسفر زینب رفتیم خداحافظ

ای تاج سر زینب رفتیم خداحافظ)

(ای پادشه خوبان ای تشنه لب عطشان

از کوی تو با افغان رفتیم خداحافظ)

(ماجمع پریشانیم سر گشته و حیرانیم

بر ناقه عربانیم رفتیم خداحافظ)

(گر مانده تو را پیکر در کربلا بیسر

ما با سر بی معجز رفتیم خداحافظ)

(در این سفر پر غم ما را بنگر همدم
و با این همه نامحرم رفتیم خداحافظ)
(ماندی تو در این صحرا با اکبر مه سیما
تا شام من و لیلا رفتیم خداحافظ)
(ماندی تو و سردارت عباس علمدارت
ما همه بیمار است رفتیم خداحافظ)
(رفتیم چه در بطحا داریم خجالتها
از دختر تو صغرا رفتیم خداحافظ)
(وله):

ز کویت رفتیم ای میر قبایل بشام از کربلا محفل بمحفل
مگر تو همسفر با ما نبودی چرا کردی در این صحرا تو منزل
جفای دشمنان سهل است و آسان فراق دوستان سخت است و مشکل
من از داغ غمت ایشاه هستم بمرگ خویشتم امروز مایل
بمردن راضیم شاید که دیگر نه بینم قاتلت را در مقابل
زجا خیز و ببین زینب غریبست اسیر و خوار اندر چنگ قاتل زجا برخیز و لیلا را جدا کن ز نعش اکبر شیرین شمایل
ببین بر گردن بیمار زارت که از زنجیر کین دارد سلاسل
ز کویت عازم شام خرابم زجا برخیز و بنشانم بمحمل
اگر چه درد و غم از حد افزونست ولی يك غم مرا خو نکرده در دل
که امشب ساربان از تیغ بیداد ببرد دست تو ای خوش خصمائل

بی نابی سید سجاد علیه السلام و دلداری زینب کبری آن جناب را و حدیث ام ایمن

از ابن قولویه در کتاب کامل (1) سند به سید سجاد میرساند که فرمود: در روز عاشورا چون در های مصیبت گشوده شد، پدر را کشته و در خاک و خون آغشته دیدم، فرزندان او را و برادران و اعمام خود را کشته نگریستم، و زنان و خواهران را مانند اسیران روم و ترك نظاره کردم، سخت بر من گران آمد، و سینه ام تنگ شده و همی خواست جان از تن من پرواز کند، عمه من زینب، چون مرا بدینگونه دیدار کرد گفت: (ما لي أراك تجود بنفسك؟ يا بقیة جدي و ابي و اخوتي، فقلت: وكيف لا أجزع وأهلع وقد أرى سیدی و اخوتي و عمومتي و ولد عمي و أهلي مضرجين بدمائهم، مرملين بالعرء مسليين لا- يكفنون ولا يوارون، ولا يعرج عليهم احد ولا يقربهم بشبر؟ كأنهم أهل بيت من الديلم والخزر).

زینب عرض کرد: ای یادگار جد و پدر و برادرانم این چه حالیست که می نگرم؟ خواهی جان بدهی؟ پس گفتم چگونه جزع نکنم و چگونه صبر بر این مصائب نمایم؟ و حال آنکه می بینم سید خود و برادران و اعمام و عمزادگان و اهل و عشیره خود را در این بیابان در خون خود آغشته تن عریان و بی کفن و هیچکس بر ایشان مهربان

ص: 59

1- کامل الزیارات ص 240 مؤلف گوید: در اول این حال پیش اینطور دارد که زائده (اسم راوی حدیث است) گفت: علی بن الحسین علیه السلام فرمود ای زائده خبر دار شده ام که تو گاهی به زیارت ابی عبدالله الحسین (علیه السلام) میروی گفتم بلی چنانست که به شما خبر رسیده حضرت فرمود برای چه اینکار میکنی و حال آنکه ترا نزد سلطان مقامی است و او هم نمیگذارد کسی فضائل و مناقب ما را بگوید. عرض کردم بخدا قسم این عمل را جز برای خدا نکنم و از کسی هم واهمه ندارم تا اینجاکه حضرت سه مرتبه فرمود بشارت باد ترا، خبر و حدیثی برای تو نقل کنم که نزد من محفوظ است در روز عاشورا الخ

و نگران نمی شود و نزدیک ایشان نمی رود خیال کنی ایشان اهل بیت دیلم و خزرند(1).

عمه گفت: آنچه را بینی تا به جزع نیاورد، بخدا قسم این عهدیست از رسول خدا صلی الله علیه و آله بجد و پدر و عموی تو.

بدرستیکه خداوند عهد و میثاق گرفته از مردمیکه از این امتد و سرکشان و فرعون صفتان ایشان را شناسند ولی نزد اهل آسمانها معروفند. ایشان بیایند و این اعضای متفرقه را جمع کنند و دفن کنند و علامتی بر قبر پدرت امام حسین علیه السلام نصب کنند که کهنه شدنی نباشد و مرور و گذشت شبانه روز آنها را از بین نبرد، و پیشوایان کفر و کمراهی هرچه جدیدت کنند که آن آثار را از بین ببرند نتوانند و روز بروز آثارش زیادتر شود.

حدیث ام ایمن

گفتم آن عهد کدام است گفت: ام ایمن مرا حدیث کرد که رسول خدا روزی از روزها به زیارت فاطمه علیها السلام رفت و فاطمه حریره درست کرد و علی علیه السلام طبقی از خرما آورد

و ام ایمن گوید منهم قدحی شیر (دوغ) و کره بردم رسول خدا

و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام از آن حریره خوردند و از آن شیر (دوغ) آشامیدند و از آن خرما و کره نیز میل فرمودند و علی علیه السلام آب ریخت و رسول خدا صلی الله علیه و آله دست پشت و چون از شستن دست فارغ شد دست بصورت کشید آنگاه نگاهی به علی و فاطمه و حسن و حسین نمود بطوریکه سرور از

ص: 60

1- دو طایفه از کفار بودند که با مسلمانان میجنگیدند و اسیر میشدند

صورت مبارك هويدا بود، آنگاه چشم بطرف آسمان کرده و خود را بطرف قبله نموده و دستها را پهن کرده دعا فرمود، سپس به سجده رفته و گریه گلویش را گرفته بود و این حالت طولانی شد تا اینکه صدای به گریه بلند شد و اشکش جاری گشت، پس سر از سجده برداشت و بطرف زمین نگاه میکرد و اشکش مثل قطرات باران میریخت پس علی و فاطمه و حسن و حسین محزون شدند منم با ایشان محزون شدم و جرئت پرسش نداشتیم تا این عمل بطول انجامید علی و فاطمه عرض کردند خدا چشمان شما را نگریاند سبب گریه شما چیست؟ که قلب ما را مجروح کرد حالت شما؟ فرمود: ای برادر

(ای حبيب من) من چون نگاهم بشما افتاد خوشحال شدم بطوریکه هرگز اینطور خوشحال نشده بودم و حمد خدا میکردم بر نعمت او بر من که ناگاه جبرئیل نازل شد و گفت: ای محمد خدا بر خوشحالی تو آگاه شد و دانست خوشی را به برادرت و دختر و دونو ات و نعمتش را بر تو کامل گردانید بواسطه آنکه ایشان و ذریه ایشان و دوستان ایشان را در بهشت با تو قرار داد. (و فرقی بین تو و ایشان نگذاشت ایشان عطا میکنند مانند آنچه را تو عطا میکنی تا تو راضی شوی (1)).

و این کرامت برای اینست که در دنیا مبتلا میشوند بواسطه مردمی که خیال می کنند از امت تو میباشد مکاره زیادی بایشان میرسد و آن امتِ دروغی از خدا و تو بریء هستند اولاد ترا میزنند

ص: 61

1- و در مقام ص 476 سطر (6) اینطور ترجمه کرده (و چندان که به تو کرامت فرماید ایشان را نیز عطا فرماید تا حضرت تو خشنود شوی) و عین عبارت کامل ص 263 سطر (10) (لا یفرق بینک و بینهم یحبون کما تحب و یعطون کما تعطي حتی رضی و فوق الرضا) شما هم در ترجمه مختارید

و میکشند و قبور ایشان متفرق و از هم دور باشند، خداوند این را برای ایشان و تو اختیار کرده پس حمد خدا بجای آور بر آنچه اختیار فرموده و راضی شو به آنچه مقدر نموده. پس حمد خدا میکنم و راضی هستم به آنچه مقدر و اختیار کرده برای شما.

پس جبرئیل به من گفت ای محمد به برادر تو نیز ظلم کرده و ستم شود و بعد از تو مغلوب امت تو گردد و از دشمنها رنج بسیار بیند سپس کشته شود، بدترین مردم او را بکشد و شقی ترین مردم باشد مانند کسی که شتر صالح را پی کرد، در بلدی کشته شود که جای هجرت او و محل شیعیان او و فرزندان او باشد، و در آن بلده بلاهای زیادی به ایشان برسد.

و این نوه تو (و اشاره به امام حسین (علیه السلام) نمود) با جماعتی از ذریه تو و اهل بیت و دوستان تو در کنار شط فرات کشته شوند. در زمینی که آن را کربلا نامند به جهت آنکه کرب و بلا زیاد شود بر دشمنان تو و دشمنان ذریه تو در روزیکه بلا و حسرت آن تمام شدنی نیست. و آن بهترین زمین است و حرمتش بزرگ است. در آن نوه تو و اهل بیتش کشته شود. و آن زمین وادی ای باشد از بهشت، و چون آن روزی در رسد که کشته شود در آن نوه تو و اهل بیتش و جماعت کفار بر او احاطه کنند زمین بلرزد و کوه ها حرکت کنند و اضطرابشان زیاد شود، و موج دریاها به جنبش خیزند و آسمانها با اهلش مضطرب گردند، همه اینها برای آن است که برای خاطر تو و ذریه تو غضب نموده اند و هتک حرمت ترا بزرگت شمرده اند.

و هیچ آفریده نماند جز آنکه دریاری اهل بیت مظلوم و مستضعف

تو که حجت‌های خدا بر خلقت بعد از تو از خداوند عزوجل رخصیت خواهند.

پس خداوند وحی فرماید به آسمانها و زمین و کوه ها و دریاها و آنچه در آنهاست که منم خدا و سلطان قادر که هیچ چیز از قدرت من خارج نیست نه کسی میتواند فرار کند و نه میتواند امتناع ورزد، و من قدرتم بیش از شما برای یاری و انتقام کشیدن است، بعزت و جلالم هرآینه عذابی کنم کسی را که به رسول و برگزیده من ستم نموده و هتک حرمت او کرده و عترتش را کشته و عهدش را به پشت سر انداخته و به اهلش ظلم کرده عذابیکه احدی را آنطور عذاب نکرده باشم، پس در آنوقت هرچه در آسمانها و زمینها بسته به ضجه درآیند و نفرین کنند به هر کس که به عترت تو ظلم کرده و حرمت ترا حلال دانسته.

و چون آن جماعت (یعنی امام حسین و اصحابش) شهید شوند خداوند بدست خود قبض ارواح ایشان نماید، و ملائکه آسمان هفتم به زمین آیند که با ایشان ظرفهاییست از یاقوت و زمرد و پر از آب حیات و حله های بهشتی و عطر های بهشتی و با آن آبها ایشان را غسل دهند و با آن حله ها کفن نمایند و با آن عطر ها ایشان را حنوط کنند.

سپس ملائکه صف صف برایشان نماز خوانند، پس از آن خداوند جماعتی از امت تو بفرستد که کفار ایشان را نمی شناسند و ایشان در خون شهدا هیچ شرکتی نداشتند نه بگفتار و نه بکردار و نه به نیت، پس ایشان را دفن کنند، و برای قبر سید الشهداء در آن بیابان علمای نصب کنند که نشانه باشد برای اهل حق و سبب رستگاری مؤمنین باشد، و از هر آسمانی صد هزار ملك در هر شبانه روزی

دور قبر او باشند، که درود بر او فرستند و طواف کنند بر او و تسبیح خدا کنند و طلب آمرزش کنند برای زوارش.

واسامی زوّار و پدرانشان و عشائرشان و بلدشان را بنویسند، و با نورِ عرشِ خدا پیشانی زوّار را علامت گذاری کند که ایشانند زائرِ قبر بهترین شهداء و پسر بهترین انبیاء.

و چون روز قیامت شود، آن نشانه و علامت که در صورت ایشان

است چنان درخشندگی داشته باشد که اهل محشر را خیره کند.

و اهل موقف به آن نشانه ایشان را بشناسند، و مثل اینکه ای محمد تو بین من و میکائیل میباشی و علی جلو ما میباید و با ملائکه ایست که عدد ایشان را احصا نتوان کرد. و ما بواسطه آن داغ محبت اهل بیت که بر جبهه دارند از میان مردمانشان بر باییم و از زحمت و ترس قیامت برهانیم.

و این حکم خدا و عطای اوست برای کسی که قبر ترا زیارت کند یا قبر برادرت یا قبر دو سبط و نوه ات، و نخواسته باشد مگر رضای خدای تبارک و تعالی را.

و جماعتی که لعنت خدا بر ایشان ثابت است حدیث کنند که

اثر و علامت آن قبر را بکلی از بین ببرند ولی خداوند نگذارد.

سپس پیغمبر (ص) فرمود این بود که مرا محزون کرده و بگریه

در آورده بود.

حضرت زینب فرمود: چون ابن ملجم لعنه الله ضربت بسر پدرم

زد و اثر مرگ را بر پدرم مشاهده کردم.

عرض کردم ای پدر ام ایمن بمن اینطور حدیث کرد و دوست داشتم از جناب شما بشنوم امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: ای دخترم ام ایمن درست فرموده همان طور است که او نقل کرده.

و گویا ترا و زنان اهل بیت را می بینم در این شهر اسیرید در حالی که ذلیل و ترسناک هستید و می ترسید مردم شما را بر بایند پس صبر کنید بخدا قسم در آن روز در پشت زمین سوای شما و دوستان و شیعیان شما کسی بر حق نیست.

و بدرستی که رسول خدا به ما خبر داد در آن وقتی که خبر (جبرئیل را) بما فرمود که ابلیس لعنه الله در آن روز با شیاطینش پرواز می کند و از روی خوشحالی تمام زمین را می گردد، و می گوید ای جماعت شیاطین امروز طلب خود را از بنی آدم گرفتیم و آنها را بهلاکت رساندیم و جهنمی شدند مگر کسانی که متمسک به این خانواده شدند.

پس سعی کنید ایشان را بشک و تردید بیاندازید تا گمراهی دشمنان اهل بیت محکم شود (ولقد صدق علیهم ابلیس وهو کذوب) هر چند ابلیس دروغگو است این سخن از روی راستی گفته چون با دشمنی شما هیچ طاعت مقبول نیفتد و با محبت شما گناهی زیان رساند.

حضرت سجاد فرمود ای زانده این حدیث را نیک فراگیر که اگر

یک سال در طلب آن باشی هر آینه کم خواهد بود.

خلاصه اهل بیت را بتمام ذلت و زحمت بجانب کوفه کوچ دادند

و ایشان همواره در طی مسافت بنالیدند و بگریستند .

حدیث حضرت صادق و سویق در گریه بر حسین علیه السلام

در ناسخ ج 3 ص 33 گوید: از حضرت صادق (علیه السلام) مرویست که اهل بیت نبوت چندان بگریستند که آب در چشم ایشان بخشکید. آن

ص: 65

حضرت را زنی کلبیه بود نگریست که یکتن از کنیزان را سیلاب اشك از دیده روان است. گفت: علت چیست که اشك توجاری است؟ گفت: شربتی از سویق (قاویت) نوشیدم وقوت گریستن یافتم، زن کلبیه دستور داد تا سویق حاضر کردند و همه از آن سویق میل کردند و قوت گریستن پیدا کردند و گفتند ما از این عمل قصدی نداریم جز آنکه قوتی بدست آریم و بر حسین پسر پیغمبر (ص) بگرییم .

دفن شهیدان کربلا

در قمقام ص 478 گوید: چون عمر بن سعد با اساری بجانب کوفه روانه شد گروهی از بنی اسد که در غاضریه بودند آمدند و بدن مقدس امام حسین علیه السلام را در آن موضعی که ضریح مطهر است دفن کردند و فرزندش علی اکبر را نزدیک پای آن حضرت بخاک سپردند و دیگر شهدا را در پائین پای مبارك مدفون ساختند و حضرت عباس (علیه السلام) را در طریق غاضریه که اکنون آنجا است دفن نمودند.

و از مسعودی نقل کرده که اهل عامریه که جماعتی از بنی اسد میباشند حسین و أصحابش را بعد از یک روز از قتلش دفن نمودند .

و در مناقب ج 4 ص 112 گوید: اهل غاضریه از بنی اسد يك روز بعد از قتل ایشان اجساد ایشان را در کربلا دفن نمودند و برای

ص: 66

اکثر ایشان قبری کنده یافتند و پرنده های سفیدی آنجا مشاهده کردند.

و در ثمرات الحیة ص 140 آخر مجلس (20) خواب ام سلمه را نقل کند که پیغمبر (ص) فرمود ای ام سلمه حسین واصحابش را شهید کردند دیشب پیوسته برای حسین و اصحابش قبر می کردم الخ.

و در لهوف مترجم ص 144 گوید چون عمر سعد از کربلا دور شد جماعتی از بنی اسد آمدند و بر اجساد شهداء نماز خواندند و آنجائی که الان هستند دفن نمودند.

و در معالی السبطين ج 2 ص 38 گوید: ابن زیاد دستور داد به

ابن سعد که بدنهای اصحاب خود را دفن کن و جسد حسین واصحابش را واگذار، ابن سعد به ابن زیاد نوشت که ممکن نیست دفن جمیع ایشان چون عدد مقتولین و کشته شده گان يك صد و پنجاه هزارند. ابن زیاد فرستاد که رؤسا را دفن کن و مابقی را بگذار، همین کار کرد و بعد از سه روز زنهای بنی اسد آمدند چون آن منظره را بدیدند رفتند و بمردان خود خبر دادند الخ..

و در تذکره ابن جوزی ص 266 گوید: زهیر بن قین با امام حسین کشته شد و زن زهیر بغلامش گفت: برو و مولای خود را کفن کن، غلام رفت دید بدن امام حسین بدون کفن افتاده گفت آیا مولای خود را کفن کنم و امام حسین را بدون کفن بگذارم هرگز این نخواهد شد پس اول حسین (علیه السلام) را کفن پوشانید و بعد مولای خود را.

و در کامل بهائی ص 287 گوید: چون عمر سعد رحلت کرد از کربلا، قومی از بنی اسد کوچ کرده می رفتند بکربلا رسیدند و آن حالت را دیدند، امام حسین (علیه السلام) را تنها دفن کردند و علی بن الحسین

را در پائین پای او نهادند، وعباس را برکناره فرات آنجا که شهید کرده بودند دفن کردند و باقی را قبری کردند و جمله شهدا را در آن قبر نهادند.

و حر بن یزید را اقربای او در جائی که شهید کرده بودند دفن کردند، و قبرهای شهداء معین نیست که هر یک کدام است الا آنکه لاشك حائر محیط است جمله از جانب پائین حسین علیه السلام، الا آنکه علی بن الحسین الاصغر (المعروف بالأکبر) نزدیک تر است پائین حسین علیه السلام، و بتواند بر قبائل عرب فخر آوردند که ما نماز بر حسین (علیه السلام) کردیم و دفن امام و اصحاب او کردیم.

و گفته اند که چون خبیر فتح شد جمعی از یهودان از رسول خدا بگریختند و بعراق آمدند و بنزدیک کربلا منزل ساختند و بزرگ ایشان ابراهیم و روئیل نام داشتند چون لشکر از کربلا برفت ایشان بر بام خانه می خفتند نظر ایشان بکربلا افتاد نوری دیدند که از ابدان امام و شهداء بر می آید تا به آسمان، رعایا را جمع کردند در روز دوم، و گفتند این قوم بزرگند عند الله که همه شب نور نازل می شد بر سر ایشان، بیائید تا ایشان را دفن کنیم، برفتند و ایشان را دفن کردند.

و در ناسخ ج 3 ص 34 فرمود: واجب نیست که تمام شهدا یکجا باشند بلکه اخبار و احادیث شامل حال اغلب است. چنانکه حبیب بن مظاهر (مظهر) و حر بن یزید ریاحی را مدفن جداگانه است.

خلاصه شهدا را بیشتر در روز دوازدهم که روز سیم شهادت

ایشان بود بخاک سپردند.

اما موافق احادیث صحیحه امامیه که علمای اثنا عشریه بدست

ص: 68

دارند امام را غیر از امام نتواند متصدی کفن و دفن گشت و چون امام حسین علیه السلام شهید شد در روی زمین جز زین العابدین سلام الله علیه امامی نبود، لاجرم متصدی کفن و دفن پدر او بوده .

چنانکه عبدالله بن محمد رضا حسینی در کتاب جلا از امام محمد باقر علیه السلام حدیث می کند که امام زین العابدین سلام الله علیه بدان علم و قدرت که خود دانست و توانست هنگام دفن پدر حاضر شد و بر آن جسد مبارك نماز بگذاشت و امر او را کفایت کرد و مراجعت فرمود.

و فاضل مجلسی نیز سند به حضرت رضا علیه السلام می رساند که: سید سجاد پوشیده از مردم بکربلا آمد و امر کفن و دفن پدر را انجام داد و بازگشت.

و شیخ کشی در رجال خویش می فرماید : جماعتی از واقفیه (1) که من جمله علی بن ابی حمزه وابن السراج وابن المکاری خدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیدند و در امامت آن حضرت سخنانی رد و بدل شد در آخر کار گفتند: ما از پدران تو شنیده ایم که فرمودند: امام را غیر از امام کسی نتواند متصدی کفن و دفن گشت. کنایه از اینکه موسی بن جعفر در بغداد وفات کرد و تو در مدینه بودی . (پس تو امام نیستی).

امام رضا علیه السلام فرمود: آیا امام حسین علیه السلام را امام می دانید یا نه؟ گفتند: بلی امام می دانیم، فرمود: وقتی که شهید

ص: 69

1- قال في المقباس المطبوع مع التنقيح ج3 ص83 الواقفیه هم الذین وقفوا علی مولینا الکاظم علیه السلام کما هو المعروف من هذا اللفظ حیثما یطلق الخ

شد چه کس متصدی امر او شد؟ گفتند: علی بن الحسین (زین العابدین) فرمود: علی بن الحسین در حبس عبید الله زیاد بود. گفتند: به نیروی (وقوت) امامت چنانکه پاسبانان زندان ندانستند بکر بلا آمد و امر پدر را متولی گشت و مراجعت نمود. حضرت رضا فرمود: اگر ممکن است علی بن الحسین از زندان بکر بلا آید و کار پدر را کفایت کند، نیز ممکن خواهد بود که صاحب امر از مدینه بیگداد آید و تجهیز کار پدر نماید. (و حال آنکه در زندان و اسیر هم نبوده).

و مرحوم محدث قمی در نفس المهموم ص 391 فرموده: در کتب معتبره کیفیت دفن امام حسین علیه السلام بطور تفصیل ذکر نشده، و آنچه از روایت شیخ طوسی ظاهر می شود آن است که بنی اسد حصیر تازه ای آوردند و زیر بدن امام حسین (علیه السلام) فرش کردند.

زیرا که از دیزج (1) روایت شده که من با غلامان مخصوص خود آمدم او را شکافتم و حمیر تازه ای را دیدم که بدن امام حسین (علیه السلام) روی آن بود، و بوی مشک از آن دریافت می شد، آن حصیر را به همان وضع که بدن حسین (علیه السلام) بر آن بود به حال خود گذاشتیم، و دستور دادم خاک بر آن انباشتند و آب بر آن بستم.

و مرحوم مرقم در مقتل خود ص 414 و چهره خونین ص 387

گوید: روز سیزده محرم امام زین العابدین برای دفن پدر شهیدش آمد. چون امام را باید امام دفن کند.

ص: 70

1- دیزج: ابراهیم دیزج اول یهودی بود بعداً مسلمان شد و از عمال متوکل عباسی بوده متوکل او را مأمور خراب کردن قبر امام محمد حسین (علیه السلام) کرد تا آخر قصه که شاید توفیق حاصل شود و مفصلاً ذکرش نمایم چنانچه در قمقام ص 760 و ناسخ ج 3 ص 362 ذکرش شده

و در ص 415 گوید: هنگامی که امام سجاد (علیه السلام) به کربلا آمد دید بنی اسد اطراف کشته ها جمع شده اند ولی متحیرند نمیدانند باید چه بکنند چون کوفیان سرها را از بدنها جدا کرده اند تمیز داده نمی شوند، و از هم سؤال می کنند شاید بدانها را بشناسند.

حضرت سجاد (علیه السلام) جسدها را به بنی اسد معرفی نمود، و نام هر يك را به ایشان فرمود. و بنی هاشم را با اصحاب یکایک برای آن جماعت برشمرد، در این هنگام گریه و زاری و فریاد و شیون از آن مردم برخاست. و سیل اشک از دیدگان جاری گردید، و زنان بنی اسد بر سر و سینه خود می زدند.

پس از این امام سجاد (علیه السلام) بطرف جسد پدر رفت و او را در بغل گرفت و با صدای بلند گریه کرد. و بدن مقدس پدر را کنار قبر آورد، و مقداری خاک از زمین برداشت، و قبری ظاهر گشت و ضریحی آماده دیده شد، دست خود را به پشت پدر گرفت و گفت: (بسم الله وفي سبيل الله وعلى ملة رسول الله صدق الله ورسوله، ماشاء الله لاحول ولا قوة الا بالله).

حضرت خود به تنهایی بدن پدرش را در قبر نهاد، و کسی از بنی اسد با وی کمک نکرد، و فرمود با من کسانی هستند که مرا مساعدت نمایند.

هنگامی که پدرش را در خاک نهاد صورت خود را بر گلوی پدر گذاشت و گفت: خوشا بحال زمینی که جسد پاکت در آن جای گرفت، ای پدر دنیا پس از تو تاریک شد، و آخرت بنور تو روشن گردید، (اما اللیل فمسهد) اما شب پس خواب کم است (والحزن سرمد) و حزن و اندوه طولانیست (ما همواره در این غم و اندوه هستیم) تا آن گاه که خداوند اختیار کند برای اهل بیت تو شانه ای را که تودر

آن مقیم هستی و بر تو باد سلام من ای پسر رسول خدا و رحمة الله برکاته.

و نوشت بر قبر: (هذا قبر الحسين بن علي بن ابيطالب الذي قتلوه عطشا تا غریباً) این قبر حسین پسر علی بن ابیطالب آن چنانیست

که تشنه و غریب کشتند او را.

بعد از دفن پدر بطرف جسد عمویش حضرت ابوالفضل رفت و او را در حالیکه فرشتگان و حورالعین بر آن می گریستند، مشاهده کرد، دست بر حلقوم بریده آن جناب می کشید و می گفت: بعد از تو خاک بر سر دنیا باشد، ای ماه تابان بنی هاشم ای شهید راه خدا، درود و رحمت خدا بر تو باد سپس قبری برای عموی خود حفر کرد و به تنهایی او را در قبرش نهاد.

سپس به بنی اسد امر کرد دو گودال حفر کردند، در یکی از آنها بنی هاشم را دفن کرد، و در دیگری یاران امام حسین علیه السلام را، و در دفن شهداء با بنی اسد مشارکت نمود.

حر بن یزید ریاحی را خویشاوندانش از میدان بیرون کردند،

و در همانجائی که اکنون مرقد او قرار دارد دفن کردند.

و گفته شد که مادرش در کربلا حاضر بود، هنگامیکه مشاهده

کرد جسدها را پاره پاره می کنند و سرها را از بدن جدا می سازند فرزندش را از معرکه بیرون کرد.

دفن شهدا بطریق دیگر

در معالی السبطين ج 2 ص 38 و تذكرة الشهداء ص 383 از سید نعمت الله جزائری نقل کنند چیزی را که خلاصه اش این است چون امام حسین (علیه السلام) کشته شد و ابن سعد خواست باسر های شهداء و اسراء

ص: 72

متوجه کوفه شود از طرف ابن زیاد خبر رسید که ابدان اصحاب خودت را دفن کن و جسد حسین و اصحابش را بهمان حال واگذار. ابن سعد خبر داد که ممکن نیست همه اصحاب خودم را دفن کنم چون عدد مقتولین و کشته شده گان صد و پنجاه هزار ند، ابن زیاد نوشت که رؤسا را دفن کن و باقی را واگذار، ابن سعد بزرگان لشکر خود را دفن کرد، و اهلبیت را حرکت داد بطرف کوفه، و طائفه ای از بنی اسد در جانب علقمی سکونت داشتند، زنان ایشان رفتند بطرف معرکه و دیدند ابدان شریفه آل پیغمبر همه روی زمین افتاده خون از آنها جاری است مثل اینکه الان کشته شده اند. پس زنان بنی اسد تعجب کردند.

در تذکرة الشهداء ص 383 این اشعار را ذکر فرموده:

(بنخاک مانده جسدهای کشتگان بی سر

خصوص نعلش علی اکبر و علی اصغر)

(کسی نبود که اجساد آن شهیدان را

کند حنوط در دشت آن غریبان را)

پس قبیله انتهی.

و شوهر های خود را از این قصه خبردار کردند.

و گفتند در قیامت چه جواب پیغمبر و امیر المؤمنین و زهرای

بتول خواهید داد که اولادش را یاری نکردید پس حالا که یاریش نکردید الان بلند شوید و بدنهای ایشان را دفن کنید، پس آمدند بمیدان و همشان آن بود که بدن امام حسین را دفن کنند.

ولی تمیز نمیدادند، که ناگاه در تذکرة الشهداء ص

384 این اشعار را ذکر فرموده:

ص: 73

(سوار مهرلقائی ز دور شد پیدا

بسر عمامه سبزی ولیک ژولیده)

(بسان چشم غزالان سیاه پوشیده

بمکس حضرت یعقوب ناله سر میکرد)

(که او پسر پسر میکرد و این پدر پدر میکرد) سواری را دیدند که وارد شد و سؤال کرد اینجا چه می کنید؟

گفتند آمده ایم این شهدا را دفن کنیم ولی تمیز نمیدهیم.

چون آن سوار این را شنید ناله اش بلند شد و صدا کرد ای پدر ای ابا عبدالله ای کاشک حاضر بودی و میدیدی که چگونه اسیر و ذلیلم پس از اسب پیاده شد و فرمود: من شما را راهنمایی می کنم پس بین کشته گان گردش کرد و نظرش بچسب پدر افتاد در بغل گرفت و عرض کرد پدر بواسطه کشته شدن تو چشم دشمنان روشن شد و بنی امیه خوشحال شدند، ای پدر بعد از تو حزن و اندوه ما طولانی شد.

در تذکره الشهداء ص 385 گوید و بروایتی آن نعش از راه

حلقوم بریده به آواز ضعیف فرمود ای نور دیده:

(خوش آمدی که چه مشتاق دیدنت بودم

همیشه شایق در بر کشیدنت بودم)

(لب سؤال بدرگاه دوست باز بکن

به کشته پدر بیکست نماز بکن)

پس چند قدم کنار رفته قدری از خاک را بر طرف کرد قبری آمده

ولحدی پرداخته نمایان شد.

در تذکره گوید:

(بسان خلد برین چون که دید مرقد را

ستاده دید ببالای سر محمد را)

(به جانب دگرش بود قدرت ازلی ستاده صاحب تیغ دو سر جناب علی)

(به پیش روی همان قبر حضرت زهراء

ستاده گریه کنان با دو چشم خون پالا)

(به جانب دگر قبر با هزار محن

ستاده گریه کنان حضرت امام حسن)

پس بروایتی پیغمبر (ص) گلوی بریده حسین را گرفت و علی

مرتضی کمرش را و امام حسن پاهایش را.

پس بدن پدر را دفن کرد، و یک يك شهدا را معرفی نموده و

بنی اسد دفن می کردند تا فارغ شدند.

سپس رفتند طرف جثه حضرت عباس علیه السلام پس آن سوار خم شد و بنا کرد بگریه کردن و می فرمود (یا عماه لیتک تنظر حال الحرم والبنات وهن ینادین واعطشاه واغربتاه) ای عمو کاش بودی و میدیدید اهل حرم و دختران ایشان چگونه صدا به واعطشاه و اغربتاه بلند می کنند، پس امر فرمود قبری ولحدی حفر کردند و دفن نمودند(1).

پس برگشت طرف بدنهای انصار و یک حفیره ای را حفر کردند

و همه را آنجا دفن نمودند، جز حبیب بن مظاهر که بعضی پسر عموهایش آمدند و در طرف دیگر دفن کردند.

و چون از همه فارغ شدند فرمود: بیائید تا بدن حر را دفن کنیم. پس رفتند تا آنجا که الان هست بنی اسد خواستند حمل کنند و

ص: 75

1- در تذکرة الشهداء ص 385 گوید: چون عباس (علیه السلام) را نتوانستند حمل نمایند برای کثرت جراحات در همان موضع دفن کردند

نزد شهدا بیاورند فرمود بگذارید همین جا باشد پس همانجا دفن کردند(1).

چون از دفن حر خلاص شدند آن سوار خواست برود بنی اسد

گفتند بحق این شهدائی که با دست خودت دفن کردی شما چه کس باشید؟

فرمود: من حجت خدا هستم بر شما من علی بن الحسین هستم آمدم پدرم و برادرانم و خویشاوندانم و یاورانم را دفن کنم و الان بزندان ابن زیاد بر می گردم و اما شما پس گوارا یاد شما را و ایشان را وداع نموده و برگشت.

دفن شهدا بطریق دیگر

و از الایقاد شاه عبدالعظیمی نقل کند که چون بنی اسد می ترسیدند از لشگر ابن سعد و ابن زیاد بنا شد جاسوسی را بگمارند که طرف کوفه را نگران باشد و خود خواستند مشغول دفن شوند و هر چه خواستند بدن امام حسین (علیه السلام) را جایجا کنند نتوانستند بزرگ ایشان گفت: بگذارید تا دیگران را دفن کنیم تا بنگریم چه باید کرد، در همین گفتگو بودند که عربی که صورت خود را محکم پوشانیده بود پیدا شده بنی اسد کناره گرفتند.

دیدند از اسب پیاده شد و خود را روی جسد حسین (علیه السلام) انداخت

و بنا کرد ببوئیدن و بوسیدن. پس سر مبارك بلند نموده و فرمود چه میخواهید اینجا؟ گفتند

ص: 76

1- در تذکرة الشهداء ص 385 گوید: بعضی گفته که قبیله بنی اسد حر را بردند و در آن موضع که الحال معروف است دفن کردند. و بعضی گفته که چون در همان موضع از اسب افتاد بنی اسد او را در همانجا دفن کردند

آمده ایم تفرج کنیم و گردش نمائیم، فرمود: نه قصد شما این نبود، گفتند آمده ایم این ابدان را دفن کنیم، ولی نتوانستیم در همین گیر و دار بودیم که شما رسیدید.

پس آن عرب خطی کشید و فرمود اینجا را حفر کنید، حفر کردیم

پس (17) تن آنجا خالی نمودیم.

سپس خطی دیگر کشید و فرمود اینجا را حفر کنید، حفر کردیم پس

باقی بدن‌ها را آنجا خاک نمودیم.

باقی مانند يك تن دیگر پس فرمود:

قبری بالای سر شریف حفر کنید ما هم حفر کردیم.

پس خواستیم کمک کنیم او را برای دفن جسد حسین (علیه السلام) فرمود من امر او را کفایت می‌کنم. عرض کردیم ای برادر عرب چگونه به تنهایی می‌توانی دفن کنی و حال آنکه ما همگی هر چه کردیم نتوانستیم آن بدن را حرکت دهیم.

پس گریه شدیدی کرد و فرمود: با من کسی هست که کمک کند، پس دو دست مبارک را زیر بدن پدر نموده و فرمود: (بسم الله و بالله و في سبيل الله و على ملة رسول الله هذا ما وعدنا الله ورسوله وصدق الله ورسوله ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم) پس به تنهایی بلند کرد و احمدی از ما شرکت در آن نداشت. پس دیدیم صورتش را بر گلوی شریف او گذاشت و گریه کرد و شنیدیم که میگفت خوشا بحال زمینی که جسد ترا در بر دارد، (اما الدنيا فبعدك مظلمة و الاخرة بنورك مشرقة اما الحزن فسرمد و اما الليل فمسهد حتی یختار الله لاهل بیتك دارك التي انت مقيم بها و عليك مني السلام یا بن رسول الله ورحمة الله و بركاته).

یعنی دنیا بعد از تو تاریک است و آخرت بنور تو روشن است

و اندوه و حزن طولانی است و شب خواب در آن کم است تا خداوند خانه ای که تو در آن اقامت داری برای اهلیتت اختیار کند و سلام من و رحمت خداوند بر تو باد ای پسر رسول خدا.

پس خشت چید و خاک بر قبر ریخت و روی قبر را با نگشتان خط کشی نمود، و بعضی صالحین گفته اند روی قبر نوشت این قبر حسین بن علی بن ابیطالب است که او را با لب تشنه و در غربت شهید کردند.

پس به ما التفاتی کرد و فرمود: نگاه کنید کسی باقی مانده؟ عرض کردند بلی يك نفر شجاع در نزد سد آب افتاده و دو نفر هم اطرافش افتاده، فرمود برویم بطرف او، چون نظرش به او افتاد

خود را بر روی او انداخت و بوسید و فرمود: بعد از تو خاک بر سر دنیا ای قمر بنی هاشم و سلام بر تو باد ای کسیکه برای رضای خدا شهید شدی و صبر کردی و امر کرد قبری کنسیم و خودش به تنهایی او را دفن نمود و فرمود آن دو نفر را پهلوی او دفن کنید همین کار کردیم چون خواست سوار اسب شود خواستیم از او سؤال کنیم خود او ابتداء بسخن کرد و فرمود: اما قبر حسین را که دانستید و اما گودال اول مال اهل بیت او بود و آن که به حضرت نزدیک بود علی اکبر بود.

و اما گودال دوم مال یارانش بود.

و اما قبریکه بالای سر شریف بود مال علم دارش حبیب بن مظاهر بود و اما آن شجاع که در نزد سد آب افتاده بود او عباس بن امیر المؤمنین (علیه السلام) بود و آن دو نفر که نزد او بودند از اولاد امیر المؤمنین بودند.

پس هر کس بعد از من سؤال کرد او را آگاه کنید. عرض کردیم

بحق آن کسی که به تنهائی دفنش کردی تو که باشی؟ پس گریه سختی نمود و فرمود: من امام شما علی بن الحسین هستم، عرض کردیم، تو علی بن الحسین هستی؟ پس از نظر ما غائب شد.

دفن شهدا بطریق دیگر

و در تذکرة الشهداء ص 385 گوید: بروایتی بنی اسد میرفتند و يك يك نعشها را میاوردند و آن حضرت نام آنها را معرفی میفرمود: و اول نعش که آوردند علی اکبر بود آن حضرت فرمود:

(شبيه ختم رسولان محمد عمر بیست

علی اکبر و نوباوه حسین علی است)

پس نعش قاسم را آوردند او فرمود:

(شهید تیغ جفای گروه بی پرواست

بنام قاسم داماد سید الشهدا است)

پس قنداقه طفل شیرخوار را آوردند و عرض کردند:

(این طفل صغیری که گلویش شده صد چاک

از ناوک ظلم و ستم زمره بیباک)

(طوطی و شکر خوار و گل باغ که باشد

نور بصر و لاله پر داغ که باشد)

(نوشیده ز پستان خدنگ از چه سبب شیر

افتاده در این دشت چنین بیکس و دلگیر) آن حضرت آن طفل را گرفت و بوسه به حنجرش داد و فرمود:

(علی اصغر بی شیر سرور دین است

گلو شکافته از ضرب ناوک کین است)

پس تمام شهدا را دفن نمودند، آن بزرگوار بر اسب خود سوار شده خواست برود. که طایفه بنی اسد به او چسبیدند و دامنش را بگرفتند و گفتند بحق این جسد طیب که او را بدست خود دفنش نمودی بفرما که تو کیستی؟

(بگو برای خدا ای جوان مهر لقا

که کیستی و کجا میروی در این صحرا)

(فقال: أنا حجة الله عليكم أنا علي بن الحسين (عليه السلام) جئت لاواری جثة أبي ومن معه والان أنا راجع الى سجن ابن زياد) فرمود: من حجت خدا علی بن الحسین میباشم آمده بودم این جسد هارا دفن نمایم و اکنون به زندان ابن زیاد میروم، عرض کردند که ما شنیدیم که تو با اسیری به زندان ابن زیادی، فرمود: جثه امام راجز امام دفن نمیکند، لهذا از زندان ابن زیاد آمده ام و این به آن مکان میروم، پس با آن طائفه وداع کرد و از نظر شان غائب شد.

در تذکرة الشهداء ص 389 گوید: مشهور آن است که در شب دوازدهم محرم اسرای آل محمد را در خارج کوفه نگاه داشتند و بروایتی سبب آنکه اهل بیت را در آن شب در خارج کوفه نگاه داشتند آن بود که ابن زیاد امر کرد مردم در آن شب خضاب نمایند و مهبیای عشرت باشند، و شهر را آئین بندند برای آنکه فتح با یزید شده و فردا عیال دشمن او را به اسیری به این شهر میاورند.

مروی است که در آن حال آل الله را بر شتران سوار کرده میخواستند وارد کوفه نمایند، سهیل بن عریف ملعون سیخ بر شتران میزد تا آنها، رم کنند و آن زنان و اطفال را بیندازند.

در زمان سلطنت مختار آن ملعون را دست و پا برید و در آفتابش

انداخت تا به جهنم واصل شد .

ص: 80

و بالجمله چون صبح روز دوازدهم شد اهل کوفه خضاب کرده لباسهای فاخری پوشیده، بوقها و طبلها نواختند و منتظر سرهای شهدا و عیال اسیر شده مخامس آل عبا بایستادند.

جدیده اسدی گوید: (رأیت اهل البيت مهتکات الجيوب مخمشات الوجوه يلظمن الخدود داخلات إلى الکوفة ورأیت علی بن الحسین علیه السلام یبکی لسوء حاله و فقد رجاله) دیدم اهل بیت را در آن حال که داخل کوفه میشدند در حالیکه گریبانها چاک کرده بودند و صورتهای خود را میخراشیدند، و لطمه بر گونههای خود میزدند و دیدم علی بن الحسین (علیه السلام) را در حالیکه بر اسیری خود و کشته شدن یاران خود میگریید، و گویا این اشعار میخواند یا اهل کوفان الخ.

فصل 78: ورود اهل بیت نبوت بکوفه

اشاره

در روز دوازدهم)

در جلاء العیون ص 593 از سید بن طاووس (در لهوف مترجم ص 144)

ص: 81

روایت کند که چون اهل بیت رسالت علیهم السلام به نزدیک کوفه رسیدند اهل کوفه به تماشا آمدند، پس زنی از زنان کوفه پرسید

که شما از کدام اسیرانید؟

گفتند ماییم اسیران آل محمد، آن زن چون ایشان را شناخت بسرعت از بام بزیر آمد و آنچه در خانه داشت از چادر و مقنعه برای ایشان آورد، خود را به آنها پوشیدند، چون داخل کوفه شدند اهل کوفه حضرت امام زین العابدین را دیدند بسیار رنجور و لاغر است، و دست مبارکش را در گردن غل کرده اند، و زنان عصمت و طهارت را بر شتران برهنه سوار کرده اند، صدا بنوحه و شیون و گریه بلند کردند.

حضرت به آواز ضعیف گفت: شما بر ما گریه و زاری میکنید پس که ما را کشته است؟

بشیر بن حزیم اسدی گفت: در آن وقت زینب خاتون دختر امیر المؤمنین (علیه السلام) اشاره کرد بسوی مردم که خاموش شوید. و با آن شدت و اضطراب چنان سخن میگفت که گویا از زبان حضرت امیر المؤمنین سخن میگوید. الخ.

در ناسخ ج 3 ص 35 گوید: در کتاب روضة الأحاب مسطور است که چون به عید الله بن زیاد آگهی رسید که اهل بیت رسالت بکوفه نزدیک شدند، پاسبانهای شهر را دستور داد که به مردم برسانند که روز ورود اهل بیت هیچکس اسلحه جنگ با خود حمل نکند، و ده هزار تن از سواره و پیاده از شجاعان لشکر بر جاده های عمومی و کوچه و بازار بگماشت، که مبادا وقت عبور اهل بیت شیعیان امیر المؤمنین فتنه انگیزند.

وسر های شهدا را که ابن سعد از پیش فرستاده بود، دستور داد

ص: 82

که برگردانند و بر سر نیزه ها نصب کنند و از پیش روی اهل بیت حمل دهند، و با اتفاق اهل بیت به شهر آورند، و در کوچه ها و بازارها بگردانند، تا بر هول و ترس مردم افزوده گردد.

مردم چون از رسیدن اهل بیت آگهی یافتند از کوفه بیرون شدند (و چون ممکن بود که این تماشا از صبح تا غروب طول بکشد هر کس مقداری نان و خرما و خواریکی همراه خود برداشتند که اگر خود یا بچه هایشان گرسنه شدند بزحمت نیفتند).

و چون ذریه رسول خدا را بر آن منوال نگریستند بنا کردند به های های گریستند، و بسیار کس از لشکریان از کرده خود پشیمان شدند و گریه میکردند.

(فقال علي بن الحسين (عليه السلام) بصوت ضعيف اتنوحون و تبكون لاجلنا؟ فمن قتلنا؟) سید سجاده به آوازی ضعیف فرمود: هان ای مردم آیا بر ما نوحه و گریه میکنید؟ پس کشنده ما کیست؟ ما راکه کشت و که اسیر گرفت؟. الخ

و در تذکرة الشهداء ص 392 گوید بروایت اسفرائینی چون صدای مردم به گریه بلند شد أم کلثوم (علیه السلام) فرمود: (غضوا أبصارکم) چشمهای خود را از من بپوشانید. پس چون زنان صدای أم کلثوم را شنیدند بیکدفعه بنالیدند و گریستند الخ).

در قمقام ص 515 گوید: آورده اند که اسیران را بر اشتران امام سوار کردند که همه بی جهاز بودند، و از همه جوانان اهل و موالی جز حضرت سجاده (که 22 ساله بود) و امام محمد باقر (که چهار ساله بود) و حسن مثنی وزید و عمر و فرزندان حضرت مجتبی صلی الله علیه و آله و از غلامان غیر از مرقع ابن قمامه اسدی و عقبه بن سمعان (غلام رباب) کسی همراه نبود. الخ.

(زید بن ارقم و شنیدن صوت قرآن از سر مبارک)

در محرق القلوب نراقی ص 297 گوید: در اخبار رسیده که هرکه را نظر بر سر امام حسین علیه السلام می افتاد از هیبت و سطوت آن حضرت بیهوش میشد، سر او در میان سایر سرها مانند خورشید و ماه در میان ستارگان میدرخشید، و نور آن در و دیوار کوفه را روشن نموده بود.

زید بن ارقم گوید: که چون سر مبارک را در کوچه های کوفه میگردانیدند من در غرفه خانه خود بودم، ناگاه صدای هجوم عام و خروش عوام به گوشم رسید، چون سر از غرفه بیرون کردم دیدم سر های چند بر نیزه کرده اند، و یک سر در میان آنها مانند آفتاب میدرخشد، و نور از او ساطع میگردد، چون نیک نگاه کردم سر امام حسین (علیه السلام) بود، بنزدیک غرفه من رسید از شعاع نور آن غرفه منور شد، دیدم که لبهای او حرکت میکند، چون گوش فرا داشتم، سوره کهف را تلاوت مینمود و بدین آیه رسید که (ام حسب ان أصحاب الکهف والرقيم کانوا من آیاتنا عجبا).

آیا گمان کنی که قصه اصحاب کهف و رقیم در مقابل این همه

آیات قدرت و عجائب حکمتهای ما واقعه عجیبی است؟

از هیبت این حال موی بر اعضای من بر خواست، گفتم: ای پسر

رسول خدا بخدا قسم که امر تو غریب تر و عجیب تر است.

شخص دیگر نقل کرده که در وقتی که سر مقدس را در کوفه

بر درخت آویخته بودند(1)، من نزدیک ایستاده بودم دیدم لب مبارکش میجنبد، گوش فرا داشتم این آیه را تلاوت میفرمود: (فلا تحسبن الله غافلاً عما يعمل الظالمون، وسيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون) یعنی گمان مکن که خدا غافل است از آنچه ظالمان میکنند و زود باشد که ظالمان بدانند که جایگاه ایشان کجا خواهد بود.

و جمعی نقل کرده اند که چون سر آن حضرت را در بازار کوفه به نیزه کردند شروع کرد به آواز بلند سوره کهف را خواندن و تا این آیه را خواند که: (أنهم فتية آمنوا بربهم وزدناهم هدى) آنها جوان مردانی بودند که بخدا ایمان آوردند و ما بر ایمان و هدایتشان بیفزودیم.

در ناسخ ج 3 ص 73 از مناقب ابن شهر آشوب و مقتل مقرر ص 433 روایت کنند که چون سر مبارک را (در يك محل تجارتي که رفت و آمد و سر و صدای معامله گران زیاد بود نصب کردند امام حسین (علیه السلام) خواست مردم را با موعظه متوجه خود سازد تنحنحی کرد که صدا از گلو صاف خارج شود مردم را ترس برداشت چون تا بحال از سر بریده کسی تنحنحی نشنیده بود(مقرر)) آنوقت شروع نمود بخواندن سوره کهف تا به این آیه رسید: (انهم فتية آمنوا بربهم وزدناهم هدى ولا تزد الظالمين الا ضلالا).

در مقتل مقرر ص 434 نقل کند که هلال بن معاویه گوید: مردی را دیدم سر امام حسین (علیه السلام) را برداشته بود و آن سر با آن مرد تکلم میکرد و میفرمود (فرقت بين رأسي و بدني فرق الله بين

ص: 85

1- كما في النسخ ج 3 ص 74 ايضاً

لحمك و عظمك وجعلك آية و نكالا للعالمين) جدائی انداختی بین سر و بدن من خداوند جدائی اندازد بین گوشت و استخوان تو، و ترا رسوا کند و علامتی قرار دهد برای مردمان (که عبرت دیگران شوی) پس آن ملعون با تازیانه بنا کرد به زدن آن سر مبارك تا ساکت شد.

و از سلمة بن كهیل نقل کند که او شنید سر مبارك در حالتیکه بالای نیزه بود این آیه را میخواند (فسیکفیکهم الله وهو السميع

العلیم).

قصه ابن وکیده با سر امام حسین ع

در مقتل مقرر ص 434 و مهیج الاحزان ص 276 و در ناسخ ج 3 ص 74 از شرح شافیه و کتاب تظلم الزهراء روایت کند که حارث بن وکیده میگوید: چون قرائت سوره مبارکه را شنیدم مرا سخت عجب آمد و شك کردم که آیا این صدای ابا عبدالله است که من میشنوم؟

(فقال لي: يا ابن وکیده: اما علمت انا معشر الائمة احياء عند ربنا نرزق.؟ كما في مهیج الاحزان) فرمود: ای پسر وکیده: آیا نمیدانی که ما ائمه هدی و فرزندان رسول خدا در نزد پروردگار همیشه زنده ایم، هرگز نخواهیم مرد؟ چون این کلمات را شنیدم در خاطر نهادم که: فرصتی بدست کنم و آن سر مبارك را از دست این کفار بر بایم و مخفی کنم.

(فنادی: يا ابن وکیده: ليس لك الى ذلك سبيل سفکهم دمی اعظم عند الله تعالی من تسيير هم اي اي «فذرهم فسوف يعلمون اذ الاغلال في اعناقهم و السلاسل يسحبون»)

ص: 86

آن سر مبارك بصدا آمد که ای پسر و کیده: این کار نکن ریختن ایشان خون مرا در نزد خداوند بزرگتر از آن است که سر مرا در کوچه و بازار عبور دهند دست از ایشان بازدار بزودی کیفر کردارشان را خواهند یافت چون گرد نهایشان با غل و زنجیر های آتشین) کشیده شود.

اشعار مناسب مقام از جوهری

از سر نی آن سر دور از بدن گفت با ابن و کیده این سخن) (کی فلان بگذر از این فکر و خیال با سر من باشد این سودا محال) (من سرم را داده ام در راه دوست هر چه او خواهد برای من نکوست) (راحت من در گرفتاری بود عزت اندر ذلت و خواری بود) (باسر بی پیکر من بعد از این کارها دارند این قوم لعین) (خوشدلم از آنکه آزارم کنند خوار در هر شهر و بازارم کنند) (باید این سر گردد از راه جفا تا چهل منزل بدور شهرها) (باید این سر گوی هر چوگان شود بر در دروازه آویزان شود) (گاه اندر دیر مهمانش کنند گاه از کین سنگ بارانش کنند) (گاه گذار ندش بخواری زیر تخت گه بیاویزند بالای درخت) (گاه اندر کوچه های شهر شام میزنندش سنگ کین از پشت بام) (باید این سر بادف و چنگ و رباب گردد آخر زینت بزم شراب) (عاقبت از چوب بیداد یزید بر لب او صدمه ها خواهد رسید) (بگذر ای ذاکر تو از این گفتگو بیش از این از خواری این سر مگو)

در ناسخ ج 3 ص 36 گوید: سهل شهبازی میگوید: چون از سفر مکه برگشتم و به شهر کوفه رسیدم بازار کوفه را آشفته دیدم و مردم را دیدم که یکدسته گریان و دسته دیگر خندانند. من تعجب کردم، نزدیک پیر مردی فرتوت رفتم و سبب پرسیدم آن پیر مرد دست مرا گرفت و از میان جماعت به یک سوی برد و سخت بگریست و گفت: این مردم بعضی برای پیروزی لشکری شادند و بعضی برای شکست سپاهی سوگوار. گفتم: کدام لشکر و کدام سپاه؟ گفت: لشکر ابن زیاد و سپاه حسین بن علی علیهما السلام و با صدای بلند بگریست و این اشعار قرائت کرد:

(مَرَرْتُ عَلَى آيَاتِ آلِ مُحَمَّدٍ فَلَمْ أَرَهَا أَمْثَالَهَا يَوْمَ حَلَّتِ)

(فَلَا يُبْعِدُ اللَّهُ الدِّيَارَ وَأَهْلَهَا وَإِنْ أَصْبَحَتْ مِنْهُمْ بِرَعْمٍ تَخَلَّتِ)

یعنی روزی از خانه های آل محمد گذشتم آنها را مانند آن حالتها ندیدم که مسکون بودند خداوند عالمیان آن خانها و اهل آنها را از رحمت خود دور نسازد هر چندیکه به قهر و غلبه دشمنان خالی شدند(1).

(أَلَمْ تَرَ أَنَّ الشَّمْسَ أَصْحَتْ مَرِيضَةً لَقَتَلِ حُسَيْنٍ وَالْبِلَادُ اضْمَحَلَّتِ)

آیا نمی بینی آفتاب را که بیحالت و بی روشنی نمایان میشود؟

بجهت کشته شدن حسین علیه السلام و بلاد نابود شده (2).

(وَكَانُوا غِيَاثًا ثُمَّ أَصْحَا رَزِيَّةٌ لَقَدْ عَظُمَتْ تِلْكَ الرِّزَايَا وَجَلَّتِ)

وایشان پناه و دادرس مسلمانان بودند بعد از آن بجهت کشته شدن خود سبب مصیبت مسلمانان شدند و از این جهت مصائب بزرگ و عظیم گشتند (3).

ص: 88

1- محن الابرار ص 118

2- محن الابرار ص 118

3- محن الابرار ص 118

(أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْبَدْرَ أَضْحَى مُمَرَّضًا

لَقَتَلَى رَسُولِ اللَّهِ لَمَّا تَوَلَّتْ)

آیا نمی بینی که ماه شب چهارده مریض گشته بجهت کشته های

رسول خدا بعد از رفتش از دنیا

(وَإِنَّ قَتِيلَ الطَّفِّ مِنْ آلِ هَاشِمٍ

أَذَلَّ رِقَابَ الْمُسْلِمِينَ فَذَلَّتْ)

آگاه باش که کشتگان کنار فرات از آل هاشم گردنهای مسلمانان

را ذلیل نمودند و ایشان خوار گشتند.

(قَتِيلًا حَمَامًا عَلَّهٗ (1) الْقَوْمُ شَرِبَهُ

وَقَدْ نَهَلَتْ (2) مِنْهُ الرَّمَاحُ وَعَلَتْ)

شاید خلاصه معنی این شعر این باشد: کشته ای که دشمنان مرگ را پی در پی به او چشانیدند و حال آنکه نیزه ها قبلا از آن حضرت سیراب شده بودند.

(فَلَيْتَ الَّذِي أَهْوَى إِلَيْهِ بِسَيْفِهِ

أَصَابَ بِهِ يُمْنِي يَدِيهِ فَشَلَّتْ) (3)

ای کاش کسبیکه شمشیر بسوی او کشید بدست راستش میرسید

و شل میشد.

سهل گوید: هنوز این سخن در دهان داشت که بانك بوقات بالا

گرفت و پرچمهای لشکر نمایان شد و سرهای شهیدان را بر سنانهای نیزه نصب کرده از پیش روی اهل بیت حمل میدادند. و فرزندان پیغمبر را چون اسمیران میراندند .

به این منوال ایشان را از در دروازه کوفه وارد کردند.

خلاصه چون اهل بیت را وارد کوفه کردند، زنهای کوفیان از

بالای بامها تماشا میکردند، زنی از بالای بام آواز داد:

(من ای الاساری انتن) از اسیران کدام قبیله اید؟

ص: 89

1- (حماما) أي الموت. (عله) ای سقی بعد سقی

2- (نهلت) الأبل ای شربت اول الشرب

3- این ابیات را در محن الأبرار ص 143 نسبت داده به سلیمان بن قبة هاشمی

(فقلن: نحن اساری آل محمد) پس گفتند: ما اسیران آل محمدیم. آن زن چون این بشنید از بام بزیر آمد و آنچه در خانه داشت از

جامه و مقنعه برداشت و آورد و بر اهل بیت تقسیم کرد.

و در حیاة الحسین ج 2 ص 334 گوید: زن دیگری رفت و طعام و خرما آورد و به بچه ها تقسیم کرد. ام کلثوم فریاد نزد صدقه بر ما اهل بیت حرام است چون بچه ها گفتار عمه را شنیدند هر يك از دهن بیرون کشیدند و گفتند عمه میگوید صدقه بر ما حرام است.

خطبه حضرت زینب علیها السلام

در ناسخ ج 3 ص 38 گوید بشر بن حزیم (1) گوید: بخدا قسم زنی فصیح تر از زینب دختر امیر المؤمنین (علیه السلام) ندیدم گویا کلمات امیر المؤمنین از زبان او فرو میریخت. در میان آن ازدحام و اجتماع که از هر طرف ندائی میرسید بجانب آن جماعت اشارتی کرد که: خاموش باشید، تمام نفسها در گلو گیر کرد و زنگها از صدرا بیفتاد آنگاه حضرت زینب خطبه را شروع فرمود:

وَقَالَتْ: الْحَمْدُ لِلَّهِ وَالصَّلَاةُ عَلَى أَبِي مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الْأَخْيَارِ. أَمَا بَعْدُ يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ! يَا أَهْلَ الْخَتْلِ وَالْغَدْرِ: أَتَبْكُونَ؟ فَلَا رَقَاتِ الْعَبْرَةَ، وَلَا هِدَاةِ الرَّفْرِ، إِنَّمَا مِثْلُكُمْ كَمِثْلِ الَّتِي نَقَضَتْ عَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةِ أَنْكَائِهَا، تَتَّخِذُونَ آيْمَانَكُمْ دَخْلًا بَيْنَكُمْ، هَلْ فِيكُمْ إِلَّا الصَّلْفُ

ص: 90

1- در نفس المهموم ص 393 (حذام بن ستیر اسدی) و بنسخه دیگر (حذلم بن تیر اسدی) نقل کرده. و در بحار ج 45 ص 108 و لهوف (بشیر بن خزیم الاسدی) نقل نموده. و در معالی السبطین ج 2 ص 190 (بشیر بن حذیم اسدی) بروایت کرده. و در احتجاج ص 303 (حذیم بن شریک الاسدی) نقل نموده. که شیخ در رجالش او را از اصحاب زین العابدین (علیه السلام) شمرده

وَالْعُجْبُ وَالشَّقْفُ وَالْكَذِبُ وَمَلَقُ الْإِمَاءِ، وَغَمَزُ الْأَعْدَاءِ أَوْ كَمَرَعِي عَلَى دِمْنِهِ أَوْ كَفِضِهِ عَلَى مَلْحُودِهِ؟ أَلَا سَاءَ مَا قَدَّمْتُمْ لَكُمْ أَنْفُسَكُمْ، أَنْ سَخِطَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَفِي الْعَذَابِ أَنْتُمْ خَالِدُونَ. إِي أَجَلٌ، وَاللَّهِ فَابْكُوا فَانْكُتُمْ وَاللَّهِ أَحَقُّ بِالْبُكَاءِ، فَابْكُوا كَثِيراً وَاصْطَحِكُوا قَلِيلاً، فَقَدْ بَلَيْتُمْ بَعَارِهَا وَمُنَيْتُمْ بِشَنَارِهَا وَلَنْ تَرَحُّصُوهَا أَبَداً وَآتَى تَرَحُّصُونَ قُتْلَ سَلِيلِ خَاتِمِ النَّبُوَّةِ وَمَعْدِنِ الرِّسَالَةِ وَسَيِّدِ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَمَلَاذُ حَزْبِكُمْ وَمَعَادُ حَزْبِكُمْ وَمَقَرِّ سِيدِ لِمِكُمْ وَآسَى كَلِمِكُمْ وَمَفْرَعُ نَازِلَتِكُمْ وَالْمَرْجِعُ إِلَيْهِ عِنْدَ مُقَاتَلَتِكُمْ وَمَدْرًا حُجَجِكُمْ وَمَنَارًا مَحَجَّتِكُمْ؟ أَلَا سَاءَ مَا قَدَّمْتُمْ لَكُمْ أَنْفُسَكُمْ وَسَاءَ مَا تَزْرُونَ لِيَوْمِ بَعْثِكُمْ، فَتَعَسَا تَعَسَا وَنَكَسَا نَكَسَا، لَقَدْ خَابَ السَّعْيُ وَتَبَّتِ الْيَدَى وَخَسِرَتِ الصَّفْقَةُ وَبُوتُمْ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَضُرِبَتْ عَلَيْكُمُ الذُّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ.

اتَّذِرُونَ وَيَلِكُمْ أَيْ كَيْدٍ لِمُحَمَّدٍ فَرِثْتُمْ؟ وَ أَيْ عَهْدٍ لَهُ نَكَّسْتُمْ؟! وَ أَيْ كَرِيمَةٍ لَهُ اِبْرَزْتُمْ؟ وَ أَيْ حُرْمَةٍ لَهُ هَتَكْتُمْ؟ وَ أَيْ دِمٍّ لَهُ سَفَكْتُمْ؟ لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئاً إِذَا «تَكَادَ السَّمَاوَاتُ يَنْقَطِرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا» لَقَدْ جِئْتُمْ بِهَا صَدْلُعَاءَ عَنُقَاءَ شُودَاءَ فَقَمَاءَ - وَفِي بَعْضِهَا خَرْفَاءَ شُوهَاءَ - طِلَاعَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ أَفَعَجِبْتُمْ أَنْ قَطَرَتِ السَّمَاءُ دَمًا؟ «وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَكْزَى وَهُمْ لَا يُنصَرُونَ» فَلَا يَسْتَحْفِنَكُمُ الْمَهْلُ، فَأَنَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَا يَخْفِرُهُ الْبِدَارُ وَلَا يُخْشِي عَلَيْهِ فَوْتُ الثَّارِ، كَلَّا إِنَّ رَبِّكُمْ لَنَا وَلَكُمْ لِبِالْمِرْصَادِ، ثُمَّ أَنْشَأَتْ تَقُولُ:

ماذا تقولون إذ قال النبي لكم؟ ماذا صنعتم وأنتم آخر الأمم؟

بأهل بيتي وأولادي وتكرمتي؟ منهم أسارى ومنهم ضربوا بدم

ماكان ذاك جزائي إذ نصحت لكم أن تخلفوني بسوء في ذوى رجم

أتى لأخشى عليكم أن يحل بكم مثل العذاب الذي أودى على أرم (1)

ص: 91

1- خلاصه معنی اشعار: اگر پیغمبر بشما بگوید: چه کردید با اولاد من؟ بعضی را بخون آغشته کردید و بعضی را اسیر نمودید، جزای من که نصیحت کردم شما را این نبود که بعد از من این جنایات را نسبت بذو القربای من انجام دهید، بدرستی که میترسم که عذاب ارم بر شما نازل شود: مؤلف گوید: ارم باغی بود که شداد در سیصد سال آن را درست کرد و مثل بهشت از طلا و نقره و زبرجد و یاقوت بنا نمود و هر قسم اشجار در آن بکاشت و چون تمام شد شداد با اهل مملکتش خواست آن را دیدار کند یک روز و یک شب راه مانده بود که صدائی از آسمان آمد و همه را هلاک نمود، کما فی المجمع

حضرت زینب علیها السلام بعد از حمد و ثنای خدای عزوجل و صلوات بر پیغمبر (ص) فرمود: ای اهل کوفه و ای اهل خدعه و حيله آيا ميگر بيد بر ما و حال آنکه دیده ما هنوز خونابه ريز و ناله ما شراره انگيز است، مثل شما مثل زنيست که رشته خود را نيك بافته باشد، آنگاه وارتابد چون شما ريسمان ايمان را بستيد و باز گسستيد، و در ميان شما جز خودستائي و تکبر و دروغ و چاپلوسی کنيزان و غمازی با دشمنان خصلت و خوی نيست. مانند گياه روی نجاست هستيد ببرد خوردن نميخوريد و مانند سکه غش دار هستيد که دخلی از شما عايد نميشود، چه زشت زاد و توشه ای که نفسهای شما از برای شما برای همیشه در جهنم ذخيره کرده، پس از آنکه ما را کشتيد بر ما گريه ميکنيد؟ بخدا قسم شما برای گريه کردن سزاواريد، بسيار بگرييد و کم بخنديد، همانا ساحت خود را بعيب و عاری آلايش داريد که تا قيامت بهيچ آبی نتوان شست، چگونه شسته شود کشتن پسر پیغمبر و سيد جوانان اهل بهشت! کسی را کشتيد که ياور جنگ شما و کمک عقل شما و پشتوان صلح شما و طبيب جراحات شما و پناه بلاهای شما و راست نمودن گفتار شما، و طلسم و حرز حجج شما، و علامت روشن شما بود.

ای مردم جرم بزرگی بر خود حمل کردید و گناه بزرگی برای قيامت خود ذخيره نموديد، در معرض هلاکت درآئيد، دستهای شما

بریده باد و پیمان شما سبب زیان باد، همانا بغضب خدا بازگشت نمودید، خواری و بیچارگی شما را لگدکوب کرد. وای بر شما آیا میدانید کدام پاره جگر مصطفی را شکافتید و کدام عهد رسول خدای را بشکستید؟ و کدام پرده نشینان عصمت را از پرده بیرون کشیدید؟ چه حرمتها که ضایع نمودید؟ و چه خونهایی که بر یختید، از کر دار شما نزدیک بود که آسمانها بشکافتد، و زمین پاره شود، و کوهسارها سر نگون گردد، و این مصیبت سخت و بلیه جاری آسمانها را فرو گرفت عجب نیست که آسمانها خون بارید، زودباشد که در آن جهان دستخوش عذاب دردناک شوید، و به این مهلت که خدا داده دل خوش نباشید چون خداوند بمکافات عجله نکند و ترس فوت شدن ندارد و بدرستی که پروردگار برای ما و شما در کمین گاه است و در کمین گنهکاران است.

چون زینب علیها السلام این کلمات را بفرمود از آن جماعت

روی بگردانید .

بشر بن حزیم اسدی (حزیم بن شریک اسدی) گوید: که مردم کوفه را از شنیدن این کلمات نگریستم که مانند زن بچه مرده گریه می کردند و دست بدنشان می گزیدند.

پیر مردی در کنار من بود اشک چشمش بر روی و موی ریشش

جاری بود و دستها بجانب آسمان فرا گرفته و می گفت:

(بأبي وأُمِّي كُھولُهُمْ خَيْرُ الكُھولِ وَشَبَابُهُمْ خَيْرُ شَبَابٍ وَنَسْلُهُمْ (1) نَسْلٌ كَرِيمٌ وَفَضْلُهُمْ فَضْلٌ عَظِيمٌ) پدر و مادرم فدای شما باد، پیران

ص: 93

1- مؤلف گوید: در پاسخ ج3 ص 41 و احتجاج ص 205 (كهولهم وشبابهم) نقل کرده اند و بحسب ترجمه که کرده اند باید (كهولكم وشبابكم) باشد. چنانچه در مقتل خوارزمی ج2 ص 41 كهولكم - شبابكم - نساؤكم نقل کرده

شما بهترین پیران است و جوانان شما بهترین جوانان است و خاندان شما خاندانی بزرگ و فضل شما فضلی بزرگوار است. و این شعر بگفت:

(كُھولُھُمْ (1) خَيْرُ الْكُھولِ وَنَسْلُھُمْ

اِذَا عَدَّ نَسْلًا لَا يَخِيْبُ وَلَا يَخْزِي)

پیران آنها بهترین پیران و خاندان آنها در خور هلاکت و

رسوائی نیست.

سید سجاد علیه السلام فرمود: أي عمه ساكت باش از گذشته برای آینده اعتبار گیر بحمدالله تودانائی بدون اینکه معلم دیده باشی و فهمیده هستی بدون اینکه کسی ترا بفهمانده گریه و ناله آنهایی را که روزگار هلاك ساخته بر نگرداند.

خطبة فاطمه صغرى

و بروایت زید بن موسی بن جعفر علیهما السلام، فاطمه صغری

این خطبه را قرائت فرمود:

فَقَالَتْ: الْحَمْدُ لِلَّهِ عَدَدَ الرَّمْلِ وَالْحِصَى وَزِنَةَ الْعَرْشِ إِلَى الثَّرَى أَحْمَدُهُ وَأُوْمِنُ بِهِ وَأَتَوَكَّلُ عَلَيْهِ ، وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَأَنَّ وُلْدَهُ ذُبُحُوا بِسَطِّ الْفُرَاتِ مِنْ بَغَيْرِ دَخْلٍ وَلَا تُرَاثِ .

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَفْتَرِيَ عَلَيْكَ الْكَذِبَ وَأَنْ أَقُولَ عَلَيْكَ خِلَافَ مَا أَنْزَلْتَ مِنْ أَحْزِدِ الْعُهُودِ وَالْوَصِيَّةِ عَلَيَّ بِنِ ابْنِ أَبِيطَالِبِ الْمَسْلُوبِ حَقَّهُ الْمَقْتُولِ مِنْ غَيْرِ ذَنْبٍ كَمَا قُتِلَ وَوَلَدُهُ بِالْأَمْسِ فِي بَيْتِ مَنْ بَيَّوتَ اللَّهُ تَعَالَى فِيهِ مَعْشَرٌ مُسْلِمَةٌ بِالسِّنْتِھِمُ ، تَعَسَّأَ لِرُؤُوسِھِمُ مَا دَفَعَتْ عَنْهُ ضَيْمًا فِي حَيَاتِهِ وَلَا عِنْدَ مَمَاتِهِ حَتَّى

ص: 94

قَبَضَتْهُ إِلَيْكَ مُحَمَّدَ النَّقِيبِ ، طَيْبَ الْعَرِيكَهِ ، مَعْرُوفَ الْمَنَاقِبِ ، مَشْهُورَ الْمَذَاهِبِ ، لَمْ تَأْخُذْهُ - اَللّهُمَّ - فِيكَ لَوْمَةٌ لَانِمَ وَلَا عَذْلٌ عَاذِلٌ ، هَدَيْتَهُ - يَا رَبِّ - لِإِسْلَامٍ صَغِيرًا وَحَمَدَتْ مَنَاقِبَهُ كَبِيرًا وَلَمْ يَزَلْ نَاصِحًا لَكَ وَلِرَسُولِكَ حَتَّى قَبَضَتْهُ إِلَيْكَ ، زَاهِدًا فِي الدُّنْيَا ، غَيْرَ حَرِيصٍ عَلَيْهَا ، رَاغِبٌ فِي الْآخِرَةِ ، مُجَاهِدًا لَكَ فِي سَبِيلِكَ ، رَضِيئَةً وَاخْتِرْتَهُ وَهَدَيْتَهُ إِلَى صِرَاطِ مُسْتَقِيمٍ .

أَمَّا بَعْدُ يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ يَا أَهْلَ الْمَكْرِ وَالْغَدْرِ وَالْخِيَلَاءِ ، فَإِنَّا أَهْلُ بَيْتِ إِبْتِلَانِ اللَّهِ بِكُمْ وَإِبْتِلَاكُمْ بِنَا ، فَجَعَلَ بِلَاءَنَا حَسَدًا وَجَعَلَ عِلْمَهُ عِزًّا دَنَا وَفَهَمَهُ لَدَيْنَا ، فَحَنُّ عَيْبِهِ عِلْمِهِ وَوَعَاءُ فَهْمِهِ وَحِكْمَتِهِ وَحِجَّتُهُ عَلَى الْأَرْضِ لِإِدْوِهِ لِعِبَادِهِ ، أَكْرَمَنَا اللَّهُ بِكَرَامَتِهِ وَفَضَّلَنَا بِنَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقَ تَفْضِيلًا بَيْنَنَا ،

فَكَذَّبْتُمُونَا وَكَفَرْتُمُونَا وَرَأَيْتُمْ قِتَالَنَا حَلَالًا وَأَمْوَالَنَا نَهَبًا ، كَانْنَا أَوْلَادُ تَرْكٍ أَوْ كَابِلٌ كَمَا قَتَلْتُمْ جَدَّنَا بِالْأَمْسِ وَسَدَّيُفُوكُمْ تَقَطَّرُ مِنْ دِمَانِ أَهْلِ الْبَيْتِ لِحِقْدٍ مُتَقَدِّمٍ ، قَرَّتْ لِيذَلِكَ عُيُونُكُمْ وَفَرَحَتْ قُلُوبُكُمْ إِفْتِرَاءً مِنْكُمْ عَلَى اللَّهِ وَمَكْرًا مَكْرَتُمْ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ (1) . فَلَا تَدْعُونَكُمْ أَنْفُسُكُمْ إِلَى الْجَدَلِ بِمَا أَصَبْتُمْ مِنْ دِمَائِنَا وَنَالَتْ أَيْدِيكُمْ مِنْ أَمْوَالِنَا ، فَإِنَّ مَا أَصَبْنَا مِنَ الْمَصَائِبِ الْجَلِيلَةِ وَالرَّزَايَا الْعَظِيمَةِ فِي كِتَابِ «مَنْ قَبِلَ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ» تَبَأَ لَكُمْ فَانْتَظَرُوا اللَّعْنَةَ وَالْعَذَابَ وَكَأَنَّ قَدْ حَلَّتْ بِكُمْ وَتَوَاتَرَتْ مِنَ السَّمَاءِ نِقْمَاتٌ ، فَتُسَّحِتْكُمْ بِمَا كَسَبْتُمْ وَيُذِيقُ بَعْضُكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ ، ثُمَّ تَخْلُدُونَ فِي الْعَذَابِ الْأَلِيمِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِمَا ظَلَمْتُمُونَا ، أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ .

وَيَلِكُمْ أَتَدْرُونَ أَيَّةَ يَدٍ طَاعَتْنَا مِنْكُمْ ؟ وَأَيَّةَ نَفْسٍ نَزَعَتْ إِلَى قِتَالِنَا ؟ أَمْ بَائِيَّةَ رَجُلٍ مَشِيئَتُهُ إِلَيْنَا تَبْعُونَ مُحَارَبَتَنَا ؟ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ وَعَلِظَتْ

أَكْبَادُكُمْ وَطَبَعَ اللَّهُ عَلَى أَفئِدَتِكُمْ وَخَتَمَ عَلَى سَمْعِكُمْ وَبَصَرِكُمْ وَسَوَّلَ لَكُمْ الشَّيْطَانَ وَأَمَلَى لَكُمْ وَجَعَلَ عَلَى بَصَرِكُمْ غِشَاوَةً فَأَنْتُمْ لَا تَهْتَدُونَ .

تَبَا لَكُمْ يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ! أَيُّ تَرَاثٍ لِرَسُولِ اللَّهِ قَبْلَكُمْ؟ وَذُحُولَ لَهُ لَدَيْكُمْ، بِمَا غَدَرْتُمْ بِأَخِيهِ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ جَدِّي وَبَنِيهِ عِثْرَةَ النَّبِيِّ الطَّاهِرِينَ
الْأَخْيَارِ وَافْتَخَرْتُمْ بِذَلِكَ مُفْتَخِرِينَ؟

نَحْنُ قَتَلْنَا عَلِيًّا وَبَنِي عَلِيٍّ بِسُيُوفِ هِنْدِيَّةٍ وَرِمَاحٍ

وَسَبِينَا نِسَاءَهُمْ سَبَى تَرْكٍ وَنَطَحْنَاهُمْ فَأَيُّ نِطَاحٍ (1)

بِفَيْكَ أَيُّهَا الْقَائِلُ! الْكُنُكْتُ وَلَكَ الْإِثْلُبُ ، إِفْتَخَرْتَ بِقَتْلِ قَوْمِ زَكَاهُمْ وَطَهَّرَهُمْ وَأَذْهَبَ عَنْهُمْ الرَّجْسَ ، فَأَكْظُمُ وَأَقْعُ كَمَا أَقْعَى أَبُوكَ وَإِنَّمَا لِكُلِّ
أَمْرٍ مَا قَدَّمَتْ يَدَاؤُهُ وَحَسَدَتْهُمُونَا - وَيَلَا لَكُمْ - عَلَى مَا فَضَّلْنَا اللَّهُ عَلَيْكُمْ:

فَمَا ذُنُوبُنَا إِنْ جَاشَ دَهْرًا بُحُورُنَا وَبَحَرَكَ سَاجَ لَا يُوَارِي الدَّعَامِصَا

«ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ».

«وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ»

ترجمه خطبه فاطمه صغری

فاطمه صغری فرمود: سپاس میگذارم خدای را بعدد ریگها و سنگ ریزه ها، و به وزن عرش تا تری (خاکهای نم دار) و حمد میکنم او را و ایمان دارم به او، و بر او توکل می کنم، و شهادت می دهم که او را شریکی نیست و یکتا است، و شهادت می دهم محمد بنده و

ص: 96

1- ما کشتیم علی و فرزندانش را با شمشیر های هندی و نیزه ها و اسیر کردیم زنانش را مانند اسیران ترک، و آنها را شاخ عجیبی زدیم. (مائیم که کشتیم علی و اولادش با نیزه و تیغ هندی فولادش) (زنهای حرم را به اسیری بردیم ما شاخ زدیم هر چه بادا بادش) در کربلا چه گذشت ص 13ه

پیغمبر اوست، که درود بر او و آل او باد، و گواهی میدهم که فرزندان او را بدون هیچ گناه در کنار شط فرات سر بریدند.

ای خدای من پناه بتو میبرم که بر تو دروغ زخم و بهتان بندم، یا سخنی گویم که برخلاف فرموده تو باشد که به پیغمبرت دستور دادی که برای وصی خود علی بن ابیطالب از مردم بیعت گیرد و عهدها بندد، ولی او را حقش را گرفتند و بدون گناهی مقتول ساختند در خانه ای از خانه های خدا (که مسجد کوفه باشد) چنانچه دیروز فرزندان او را کشتند.

جماعتی که بزبان مسلمان بودند، هلاک باد بر رؤسای ایشان که نه در حال حیاتش دفع ظلم نمودند و نه بعد از شهادتش. تا اینکه او را بسوی خود گرفتی در حالی که ستوده منقبت و پاکیزه

جان بود مناقبش معروف و روشهایش مشهور بود.

ای خدا در عبودیت تو ملامت کننده گان و نه شناعة شناعت کنندگان او را باز نداشت، او را در کوچکی با سلام هدایت فرمودی و در بزرگی او را بستودی. و او همیشه نصیحت کننده بود برای تو و رسول تو.

تا اینکه او را بسوی خود گرفتی در حالیکه در دنیا زاهد بود و بر دنیا حریص نبود، و راغب آخرت بود، و در راه تو جهاد می کرد، تو از او خشنود بودی، انتخابش نمودی و هدایتش کردی، براه راست.

اما بعد ای اهل کوفه ای اهل غدر و خدعه و حیله، خداوند ما اهل بیت رابشما مبتلا ساخت و شما را به ما امتحان کرد. و ما را به این آزمایش ستوده داشت، و فهم و علم خود را نزد ما ودیعه گذاشت، پس ما را ظرف علم و فهم خود قرار داد، و حکمت و حجتش را در زمین برای بلاد و عبادش بدست ما سپرد، بگرامتش ما را مکرم

داشت و به پیغمبرش ما را فضیلت داد بر اکثر مردمان. پس شما ما را تکذیب کردید، و کافر پنداشتید، و خون و مال ما را برای خود حلال دانستید، مثل اینکه ما از اولاد ترك یا کابل هستیم چنانچه جد ما را دیروز کشتید(1) و خون ما اهل بیت از دم شمشیر های شما میچکد و این برای کینه دیرینه ایست، چشم شما به این کردار شما روشن است و دل های شما فرحناک است، برای اینکه افتراء بخدا بستید (و دیگری را خلیفه خود دانستید) و حيله و مکرى بود که شما بجای آوردید، (غافل از اینکه) خداوند بهترین حيله کنندگان است پس از ریختن خون ما و غارت کردن اموال ما خوشدل باشید.

چون این مصائب پیش از این در کتاب خدا نگاشته آمده . و بر خدا سهل و آسان است لاجرم واجب است که از هیچ زیانی ملول نشوید و از هیچ سودی خشنود نگردید، و رضا بدست قضا دهید که خداوند دوست نمیدارد گردن کشان و متکبران را.

هلاک باد شما را منتظر لعنت و عذاب باشید که گوئی اکنون آمده است و از آسمان لعنتهای پی در پی فرو میبارد، و شمارا هلاک میکند، و شما را در این جهان بجان یکدیگر اندازد آنگاه در عذاب دردناک روزقیامت جاودان مانند بسبب آن ظلم و ستم که بر ما کردید، آگاه باشید لعنت خدا بر ستمکاران باد.

وای بر شما آیا میدانید کدام دست بر ما ستم کرد؟ و کدام دل به کشتن ما رغبت نمود؟ و به کدام پای به آهنگ کارزار بسوی ما آمدید؟ قلبهای شما قسی و سخت شد، و جگر های شما غلیظ و سخت گردید، و مهر زده شد بر دلها و گوشها و چشمهای شما، و شیطان در نظر شما زشتیها را زینت داد، و نوید داد و امید وار ساخت شما

ص: 98

1- مراد از جدش امیر المؤمنین است که در کوفه شهیدش کردند

راه و بر چشمهای شما پرده قرار داد، و شما هدایت نشدید و راه

حق نشناختید.

هلاک باد شما را ای اهل کوفه، میدانید کدام خون از رسول خدایر گردن شما است؟ و از شما طلب خواهد کرد؟

آنگاه با برادرش علی بن ابیطالب (علیه السلام) جدم و فرزندانش که

چه غدر و حيله کردید. عترت پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند و پاک و از اخیار بودند

آنوقت افتخار کننده شما فخر میکند و میگوید (نحن قتلنا علیا

و بنی علی الخ) ما کشتیم علی و فرزندان علی را با شمشیرهای هندی و نیزه ها، وزانشان را مثل اسیران ترك اسیر نمودیم و شاخ سختی
بایشان زدیم، خاک و سنگ در دهان آن گوینده ای باد که افتخار میکند به کشتن جماعتی که خداوند ایشان را پاک و پاکیزه آفریده از پلیدی
و زشتی و مکروهی (فاکظم واقع کما افعی ابوک) پس از این قصه بسوز و مانند پدرت سگ، تهی گاه خود را بر زمین گذار، همانا برای هر
کس است آنچه از پیش بدست خود فرستاده،

وای بر شما حسد بردید بر ما به آنچه خداوند از فضلش بما

عطا فرموده.

(فما ذنبنا أن جاش دهرأ بحورنا

و بحرك ساج لایواری الدعامصا)(1)

این فضل خدا است بهر کس بخواهد میدهد و خداوند صاحب

ص: 99

1- در پاورقی ناسخ ج 2 ص 45 گوید: در این جا بشعر اعیسی استشهاد فرموده و تصرفی نیکو در آن نموده اعیسی میگوید: (فما ذنبنا ان
جاش بحر ابن عمك الخ) اگر در روزگاری دریای فضل و بزرگواری ما بتلاطم آمده و دریای تو ساکن مانده که پشه ها را غرق نمی کند گناه
ما چیست؟. (ما را چه گناهی است که دریای پرآبیم دریای تو خشك است و نپوشد تن کرمی)

فضل بزرگیست، آن را که خدا روشنی برایش قرار نداده هیچ وقت برای او نوری نخواهد بود و همیشه باید در ظلمت بسر برد.

در ناسخ ج 3 ص 45 گوید: چون فاطمه سخن بدینجا آورد، مردم بهای های یگر هستند و صدا زدند که ای دختر پاکان دلهای ما را پاره ساختی و جگر های ما را به آتش حزن و اندوه بسوختی فاطمه خاموش شد.

خطبه ام کلثوم

سید بن طاووس گوید: ام کلثوم نیز در این روز قرائت این

خطبه فرمود:

قَالَتْ: يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ، سَوْءَةٌ لَكُمْ، مَا لَكُمْ؟ خَذَلْتُمْ حُسَيْنًا وَقَتَلْتُمُوهُ وَاتَّهَبْتُمْ أَمْوَالَهُ وَوَرِثْتُمُوهُ وَسَبَّيْتُمْ نِسَاءَهُ وَنَكَبْتُمُوهُ؟ (1) فَتَبَّأَ لَكُمْ وَسُحْقًا. وَيَلِكُمْ أَتَدْرُونَ أَيُّ دَوَاهٍ دَهَتَكُمْ؟ وَأَيُّ وَزْرِ عَلَى ظُهُورِكُمْ حَمَلْتُمْ؟ وَأَيُّ دِمَاءٍ سَفَكْتُمُوهَا؟ وَأَيُّ كَرِيمَةٍ اهْتَضَّ مَتْمُوهَا؟ وَأَيُّ صَبِيحَةٍ سَلَبْتُمُوهَا؟ وَأَيُّ أَمْوَالٍ نَهَبْتُمُوهَا؟ قَتَلْتُمْ خَيْرَ رِجَالٍ بَعْدَ النَّبِيِّ وَنَزَعْتِ الرَّحْمَةَ مِنْ قُلُوبِكُمْ. «أَلَا- إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ وَحِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ».

ثُمَّ قَالَتْ:

قَتَلْتُمْ إِخَى صَبْرًا فَوَيْلٌ لَكُمْ

سَتَجَزُونَ نَارًا حَرًّا يَتَوَقَّدُ

سَفَكْتُمْ دِمَاءَ حَرَّمَ اللَّهُ سَفَكَهَا

وَ حَرَّمَهَا الْقُرْآنُ ثُمَّ مُحَمَّدٌ

أَلَا فَأَبْشِرُوا بِالنَّارِ إِنَّكُمْ عَادَا

لَفِي سَقَرٍ حَقًّا يَقِينًا تَخَلَّدُوا

ص: 100

وَإِنِّي لَأَبْكَى فِي حَيَاتِي عَلَى أَخِي

عَلَى خَيْرٍ مِّنْ بَعْدِ النَّبِيِّ يُؤَلِّدُ

بِدَمْعٍ غَرِيظٍ مُّسْتَهْلٍ مُّكْفَكْفٍ

عَلَى الْخَدِّ مَنِيٍّ دَائِمًا لَيْسَ يُحْمَدُ

ترجمه خطبه ام کلثوم

ای اهل کوفه بدا بحال شما زشت باد روی شما که حسین علیه السلام را تنها گذاشتید و او را کشتید و مال او را تاراج کردید، و آن را وارث شدید، و زنان او را اسیر کردید، و آزار و شکنجه اش نمودید، (یا برای او گریه کردید) هلاک و مرگ بر شما باد، وای بر شما آیا میدانید چه مصیبتها بشما رسید؟ و چه گناهی بزرگ بر دوش گرفتید؟ و چه خونهای ریختید؟ و چه زنان شریفه را داغدار کردید؟ و از چه دختر بیچه هائی لباس ربودید؟ و چه اموالی را غارت کردید؟ کشتید بهترین مردم را بعد از پیغمبر، و رحم از دلهای شما ربوده شد، آگاه باشید که حزب خدا دستگارانند و حزب شیطان زیان کارانند، سپس فرمود:

برادر مرا بزاری کشتید، وای بر مادر شما، زود است جزای شما آتشی باشد که روشن کردید، خونهایی که خدا و قرآن و پیغمبر ریختن آن را حرام کرده بود شما ریختید، پس آگاه باشید شما را فردای قیامت بشارت به آتش خواهند داد و یقیناً در آن مخلد خواهید بود، و من تا زنده ام بر برادرم گریه میکنم، بر بهترین کسی که پس از پیغمبر متولد شده، با اشگ فراوان که همیشه بر چهره من بریزد و هرگز خشک نشود. (شاعر گوید:)(بکشتید از من برادر که بادا بکیفر شما را عذابی فروزان)(چو کشتید خون ریز خون حرمی بحکم خدا و رسول و بقرآن)

(بشارت به آتش شما را که فردا بدوزخ بمانید جاوید سوزان)

(بعمری برادر ز مرگت بنالم که بودی به از هر که پرورده دامان)

بریزند اشکی چنان دیدگانم که هرگز نخشکند چون چشمه ساران(1)

راوی گفت: مردم صدا به گریه و نوحه بلند کردند و زنان گیسوان پریشان نمودند، و خاک بر سر ریختند و صورت به ناخن خراشیدند، وسیلی بصورت خود میزدند، و صدا بواویلا بلند کردند و مردان به گریه افتادند و ریشها کردند و از آن روز بیشتر هیچ مرد و زنی گریان دیده نشد.

تنبیه

در قمقام ص 524 گوید: چون در این کتاب مستطاب بمناسبت مقام در چند جا ذکری از ام کلثوم شده لازم دانستیم که برای مزید تبصره بینندگان مرقوم داریم که ام کلثوم کبری دختر صدیقه طاهره زمان امامت امام حسن مجتبی علیه السلام در مدینه منوره رحلت کرده و در واقعه کربلا حیات نداشت.

ارباب خبر آورده اند که او را از عمر بن الخطاب پسری به نام زید بوده که ذوالهالین لقب داشت و دختری رقیه نام، که مادر و پسر هر دو یکبار وفات یافتند.

و از اسد الغابه روایت کند که ام کلثوم و پسرش زید در یقوت

وفات کردند.

تا آنجا که فرمود: و این ام کلثوم دختر امیر المؤمنین (علیه السلام) که

در کربلا بوده از زن دیگر است.

چون بروایت اکثر از مورخین امیر المؤمنین (علیه السلام) از زنهاى دیگر دختری مکنات به ام کلثوم بوده. چنانچه ابن اثیر در کابل التاریخ

ص: 102

1- نقل از لهوف مترجم. ص 155

تصریح این معنی کرده که اول زنیکه امیر المؤمنین تزویج کرده فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده و از او امام حسن و امام حسین و محسن و زینب کبری و ام کلثوم کبری متولد شده.

و علی نیز ام سعید دختر عروة بن مسعود ثقفیه را تزویج کرد و از او ام الحسن، و رمله الکبری، و ام کلثوم متولد شد. و برای امیر المؤمنین دختران دیگر از مادر های مختلف بوده یکی از ایشان ام هانی است و دیگر میمونه، و زینب الصغری، و رمله الصغری، و ام کلثوم الصغری.

و محمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤل در تعداد اولاد امیر المؤمنین بدین نهج نوشته: دخترها، زینب کبری، ام کلثوم کبری، أم الحسن رمله الکبری، أم هانی، میمونه، زینب الصغری، رمله الصغری، ام کلثوم الصغری رقیه، فاطمه، أمامه، خدیجه، ام الکرام

(ام سلمه) ام جعفر، جمانه، نفیسه، و بنت اخری لم يذكر اسمها ماتت صغيرة یعنی دختر دیگری داشته که اسم برده نشده و در حال کودکی فوت شده. الخ

مؤلف گوید: پس ام کلثومی در کربلا بوده ولی از نسل فاطمه

نبوده از زنهای دیگر امیر المؤمنین (علیه السلام) بوده.

خطبه حضرت سجاد علیه السلام

آنگاه سید سجاد علیه السلام، مردم را اشارت فرمود که خاموش باشید و آغاز خطبه نمود. پس ستایش کرد خداوند یکتا را و درود

ثُمَّ قَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ، مَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ عَرَفَنِي وَمَنْ لَمْ يَعْرِفْنِي فَأَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ، أَنَا ابْنُ الْمَذْبُوحِ بِسَطِّ الْفُرَاتِ مِنْ غَيْرِ ذَحْلِ وَلَا تَرَاتٍ، أَنَا ابْنُ مَنْ أَنْتَهِكَ حَرِيمُهُ وَسَدَّ لَبَّ نَعِيمِهِ وَأَنْتَهَبَ مَالَهُ وَسَبَى عِيَالَهُ، أَنَا ابْنُ مَنْ قُتِلَ صَبْرًا وَكَفَى بِذَلِكَ فَخْرًا. أَيُّهَا النَّاسُ! نَأْسَدُكُمْ بِاللَّهِ، هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّكُمْ كَتَبْتُمْ إِلَى أَبِي وَخَدَعْتُمُوهُ وَأَعْطَيْتُمُوهُ مِنْ أَنْفُسِكُمْ الْعَهْدَ وَالْمِيثَاقَ وَالْبَيْعَةَ ثُمَّ قَاتَلْتُمُوهُ وَخَدَلْتُمُوهُ؟ فَتَبَّ لِمَا قَدَّمْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَسَوْءَ لِرَأْيِكُمْ. بَاءً عَيْنٍ تَنْظُرُونَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ، إِذْ يَقُولُ لَكُمْ: قَتَلْتُمْ عَتْرَتِي وَأَنْتَهَكْتُمْ حُرْمَتِي فَلَسْتُمْ مِنْ أُمَّتِي؟

ترجمه خطبه سید سجاد علیه السلام

ای مردم آنکس که مرا شناخته لازم بگفتن نیست و آن کس که شناسد بداند که منم علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب، منم پس آن کس که در کنار فرات سرش را بریدند. بی جرم و گناه، منم فرزند کسیکه حریم او را هتک کردند، و نعمتهای او را غارت نمودند، و اموال او را بردند، و عیال او را اسیر کردند، منم پس آن کسی که کشته شد صبراً⁽¹⁾ و این شهادت در مقام مفاخره کفایت میکند.

ای مردم شما را بخدا سوگند میدهم آیا دانسته اید که شما

نامه ها به پدرم نوشتید و فریب دادید و مکر خود را درباره او بکار بردید، و از نفوس خود و عهد و پیمان بستید و بیعت نمودید، آنگاه او را خوار و ذلیل نمودید و او را کشتید.

ص: 104

1- قتل صبر: آن است که صاحب روحی را زنده نگاه دارند و آنقدر او را بزنند تا کشته شود کما فی المجمع. و در محن الابرار ص 50
طور دیگر این جمله از خعلبه را معنا کرده و ظاهراً درست نباشد

پس هلاکت باد شما را بجهت توشه بدیکه برای خود از پیش فرستادید، و قبیح باد رأی شما، بکدام چشم بروی رسول خدا نظر خواهید کرد، و چه عذر و جواب دارید، وقتی که بفرماید: عترت مرا کشتید و حرمت مرا هتک نمودید پس از امت من نیستید.

چون سید سجاد علیه السلام سخن بدینجا آورد، مردم بهای های بگریستند و آوازه ها در هم افکندند، و صدای ناله از هر طرف برخواست. و بعضی بعضی را گفتند هلاک شدید و ندانستید.

بار دیگر سید سجاد علیه السلام آغاز سخن کرد و فرمود: (رَحِمَ اللَّهُ أَمْرًا قَبْلَ نَصِيحَتِي وَحَفِظَ وَصِيَّتِي فِي اللَّهِ وَفِي رَسُولِهِ وَأَهْلِ بَيْتِهِ، فَإِنَّ لَنَا فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةً حَسَنَةً).

خداوند رحمت کند کسی را که نصیحت مرا قبول کند، و وصیت مرا برای خدا و رسولش و اهلبیتش حفظ نماید، چون برای ما با رسول خدا متابعتی شایسته و اقتدائی است استوار.

جمع حاضران اهل کوفه عرض کردند: ای پسر رسول خدا ماها سخنان ترا می شنویم و فرمان ترا اطاعت میکنیم، و عهد و پیمان ترا احفظ مینماییم در یاری تو از هیچ کس پرهیز نداریم، و از تو اعراض و روی گردان نمیشویم، پس بر ما هر امری که خواهی بفرما، خدا ترا رحمت کند، زیرا که ماها با دشمنان تو دشمن و با جنگ کنندگان در مقام جنگ و قتال میباشیم و هر کس با تو صلح کند با او صلح کنیم (ولنأخذن یزید(1)).

ص: 105

1- این جمله در ناسخ نیست ولی در لهوف ص 158 مترجم و بحارج 45 ص 113 موجود است. و در احتجاج ص 306 (لنأخذن ترتك و ترتنا) یعنی البته خون تو و خون خود را از کسانی که بر تو و بر ما ظلم کردند خواهیم گرفت

و البته یزید را دستگیر خواهیم کرد. و بیزاری خواهیم جست

از کسانیکه بتو و ما ظلم کردند.

فقال عليه السلام: هيهات هيهات! أيها الغدرة المكرة! حيل بينكم وبين شهوات أنفسكم، أتريدون أن تأتوا إلي كما أتيتكم إلى آبائي من قبل؟ كلاً ورب الراقصات، فإن الجرح لَمَا يندمل، قُتِلَ أَبِي بِالْأَمْسِ وَأَهْلُ بَيْتِهِ مَعَهُ فَلَمْ يَنْسَ نِيْتُ كُلِّ رَسُولِ اللَّهِ وَكُلُّ أَبِي وَبَنِي أَبِي وَوَجَدُ دُهَيْبِ لَهَايَ وَمَرَاتُهُ بَيْنَ حَنَاجِرِي وَحَلْقِي، وَغَضَبُهُ تَجْرِي فِي فِرَاشِ صَدْرِي.

وَمَسَّالْتِي: أَنْ لَا تَكُونُوا لَنَا وَلَا عَلَيْنَا.

رَضِينَا مِنْكُمْ رَأْسًا بِرَأْسٍ فَلَا يَوْمَ لَنَا وَلَا يَوْمَ عَلَيْنَا

فرمود: هیهات هیهات دور شوید از من ای پیمان شکنان نیرنگ باز حائل واقع شده بین شما و میان خواهشهای نفوس شما، یعنی از بسکه بیوفائی بسیار از شماها سر زد دیگر خواهش شما را قبول نخواهم نمود. آیا میخواهید آنچه با پدران من بکار بستید با من روا دارید؟ حاشا و کلا بخدای آسمانهای دوار (1) هنوز جراحاتی که از شهادت پدرم قلوب ماراشکسته و جگر های ما را خسته، بهبودی نپذیرفته، و فراموش نگشته، هنوز مصائب پدرم و برادرانم در سینه من کاوش میکنند، و تلخی آن در دهان من فرسایش مینماید کما عن الناسخ (تلخی آن در میان حلقوم و حنجره من است) (کما عن الشعرانی) و غصه آن در سینه من گره میزند (و اندوه آن در سینه من مانده است) کما (عن الشعرانی) با شما سر بس راضیم

ص: 106

1- مولف گوید: (راقصات) را مرحوم مجلسی در جلاء العیون ص 597 سطر 2 اینطور معنا کرده که گذشت ولی مرحوم شعرانی در ترجمه نفس المهموم ص 218 مطیر (4) و کمره ای در کتاب در کربلا چه گذشت که ایضاً ترجمه نفس المهموم است ص 509 سطر 19 ترجمه به (شترن بانشاط حاجیان) کرده اند شما هم در ترجمه مختارید

که نه از ما باشید و نه بر ما، و فرمود:

(لَا غَرْوًا إِنْ قُتِلَ الْحُسَيْنُ وَشَيْخُهُ قَدْ كَانَ خَيْرًا مِنْ حُسَيْنٍ وَ أَكْرَمًا)

(فَلَا تَفْرَحُوا يَا أَهْلَ كُوفَانَ بِالَّذِي أُصِيبَ حُسَيْنٌ كَانَ ذَلِكَ أَعْظَمًا)

(قَتِيلٌ بِسَطِّ النَّهْرِ رُوحِي فِدَاؤُهُ جَزَاءُ الَّذِي أُرْدَاهُ نَارُ جَهَنَّمَ)

خلاصه معنی: مردمان کوفه اگر حسین را کشتید تعجب ندارد، زیرا که پدرش را که از او بهتر بود کشتید، شادی نکنید که جزای کشته شده او آتش دوزخست کما فی هامش الناسخ ج 3 ص 52.

و در کربلا چه گذشت ص 510 این اشعار را نقل کند.

(عجب نه قتل حسین است باب اُورا هم

که بود بهتر و مهتر بقتل آوردند)

(مباش شاد ای کوفی از مصیبت ما

که بد شهادت جدم عظیم تر بخدا)

(کنار نهر قتیلی است جان به قربانش

سزای آن که ورا کُشت دوزخ آتش)

قصه مسلم گجگار

در محرق القلوب مرحوم نراقی و مهیج الاحزان یزدی ص 270 گوید: مسلم بَنَّا گوید من در آن روز در خانه ابن زیاد مشغول کاری بودم ناگاه صدای شیون و غوغای عظیمی بگوشم رسید، از خادمی پرسیدم که صداها چیست؟ گفت شخصی بر یزید خروج کرده بود امروز لشکر ابن زیاد سر او و اهل بیت او را داخل کوفه میکنند، پرسیدم آن شخص که بود؟ گفت: حسین بن علی بن ابیطالب. من از ترس خادم ساکت شدم، چون او رفت طپانچه بر روی خود زدم که نزدیک

بود چشمانم بیرون آید، پس از راه پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسه کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده اند و منتظر آمدن اسیران و سرهای شهیدانند.

ناگاه دیدم قریب به چهل کجاوه و محمل پیدا شد، که حرم محترم سید الشهداء و فرزندان فاطمه زهرا در آن کجاوه ها بودند، ناگاه دیدم امام زین العابدین با غل و زنجیر بر شتر برهنه سوار است و بیمار و رنجور و مجروح است و خون از بدن مبارکش میریزد، و میگرید و از روی حزن و اندوه میگوید: (1)

(يا أُمَّةَ السُّوءِ لَا سَقِيًّا لِرَبِّعِكُمْ يَا أُمَّةَ لَمْ تُرَاعِي جَدَّنَا فِينَا)

ای بدترین امتها خدا شمارا خیر ندهد که رعایت جدما نکردید.

(لَوْ أَنَّا وَرَسُولُ اللَّهِ يَجْمَعُنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَا كُنْتُمْ تَقُولُونَا)

در روز قیامت که ما و شما در نزد رسول خدا حاضر شویم چه

جواب خواهید گفت؟

(تُسَيِّرُونَا عَلَى الْأَقْتَابِ عَارِيَةً كَانْنَا لَمْ نُشَيِّدْ فِيكُمْ دِينًا)

ما را بر شتران برهنه سوار کردید مانند اسیران می برید گویا

هرگز بکار دین شما نیامده ایم؟

(بَنِي أُمِّيَّةَ مَا هَذَا الْوُقُوفُ عَلَى تِلْكَ الْمَصَائِبِ لَا تُلَبُّونَ دَاعِيَنَا)

(تُصَفِّقُونَ عَلَيْنَا كَفَّكُمْ فَرَحًا وَأَنْتُمْ فِي فِجَاجِ الْأَرْضِ تَسْبُونَا) (2)

در ترجمه شعرانی ای بنی امیه برای چیست وقوف شما بر این

مصائب جواب ندادن خواننده ما؟

ص: 108

1- در تذکره الشهداء ص 389 این اشعار را اینطور نقل کرده: (یا اهل الکوفان کم ذا تضحکون وکم تبالغون بمافیہ تأذینا) (یا امة السوء لا سقیا لربکم) (یا امة لم تراعی جدنا فینا اذ اتي جدنا فی الحشر خصمکم) (یا امة الله ما هذا الترقب فی تلك المصائب لا تبکون داعینا الخ

2- این دو بیت در محرق القلوب ذکر نشده

از شادی کفه میزنید و در زمینها ما را به اسیری میبرید؟

(الْأَيْسَ جَدَى رَسُولُ اللَّهِ وَيَلْكُمْ أَهْدَى الْبَرِيَّةِ مِنْ سُبُلِ الْمُضِلِّينَا)

وای بر شما مگر نمیدانید که رسول خدا جد منست؟ که مردم

را از گمراهی هدایت کرد؟

(يَا وَقَعَهُ الطَّفِ قَدْ أَوْرَثْتَنِي حَزَنًا وَاللَّهُ يَهْتِكُ أَسْتَارَ الْمُسِيئِينَ)

ای واقعه کربلا اندوهی بر دل ما گذاشتی که هرگز تسکین

نخواهد یافت، خدا پرده بدکاران را میدرد.

و در کربلا چه گذشت ص 515 این اشعار مناسب مقام را ذکر

فرموده:

(ای امت بد، میاد باران برزغ شما تباهکاران) (شرمی نه ز جد ما محمد کردید و نه از خدای سرمد)

(در روز پسین که با پیمبر باشیم و لوای عدل بر سر)

(پاسخ چه دهید زین جنایت؟ در پرسش آن شه عدالت)

(بر اشتر بی جهاز ما را رانید به شهر و دشت و صحرا)

(گویا که نه دین زر پرتو ما دارید و نه ما نژاد زهرا)

(اولاد امیه ظلم تا چند تا کی ندهید گوش بر پند)

(شادید و چغانه(1) کوب بر ما دشنام دهیدمان به هر جا)

(جدم نه پیمبر خدا او است هادی بشر زگمر هی او است)

(ای وقعه طف حزن آور هتاك ستار جمع بدتر)

در محرق القلوب نراقی ص 296 و دیگر کتب گوید(2) مسلم گوید در آن وقت دیدم که کوفیان از مرد وزن بر کودکان اهل بیت ترحم

میکردند

1- جغانه: یکی از آلات موسیقی است (عمید)

2- در جلاء العیون و نفس المهموم و ناسخ و دیگر کتب نیز ذکر این قصه شده

و نان و خرما به ایشان میدادند(1) ام کلثوم صیحه برایشان میزد و آنها را ازدست کودکان میگرفت و بر زمین می انداخت و میگفت:

(يا أَهْلَ الْكُوفَةِ إِنَّ الصَّدَقَةَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِ الرَّسَالَةِ مُحَرَّمَةٌ)(2) ای اهل

کوفه تصدق بما روا نبود، زکات لایق اولاد مصطفی نبود.

اهل کوفه از مشاهده اینحال میگریستند، ام کلثوم چون صدای گریه ایشان را شنید به آواز بلند گفت: ای اهل کوفه مردان شما مردان ما را میکشند، و زنان شما بر ما میگیرند، در روز قیامت میان ما و شما خدا حاکم است.

حمل سرها و شکستن سر حضرت زینب

در آن اثنا صدای شیوتی عظیم بلند شد ناگاه دیدم سرهای شهیدان را بر نیزه کرده می آورند، و در میان آنها سری بود در نهایت حسن و جمال مانند خورشید تابان و ماه درخشان و شبیه ترین مردم بود به رسول خدا، و اثر خضاب در محاسن مبارکش ظاهر بود. و باد ریش مبارکش را از راست و چپ حرکت میداد.

سر امام حسین ع اول سری بود که در اسلام بالای نیزه رفت

در تذکره ابن جوزی ص 269 دارد که آن اول سری بود در اسلام

ص: 110

1- اگر کسی بگوید مردم کوفه برای تماشا آمده بودند نان و خرما از کجا بود؟ جواب آنکه چون برای تماشا رفته بودند و قهراً طول خواهد کشید لاجرم هر کسی بمقدار لازم نان و خرما همراه می بردند که اگر بچه های خودشان گرسنه شدند به ایشان بدهند پس نان و خرما همراه داشتن از لوازم عادی زندگی است

2- در ناسخ ج3 ص 53 (ان الصدقة علينا حرام)

که به نیزه زدند. بعد از سر مسلم و هانی.

و در نفس المهموم ص 402 از عاصم نقل کند که اول سر یکه

در اسلام بالای نیزه نصب شد سر امام حسین (علیه السلام) بود.

در ناسخ ج 3 ص 54 و دیگر مصادر دارد که چون نظر زینب بر آن سر افتاد خروش و فغان برآورد، و سر خود را چنان بر چوب محمل زد که سر مبارکش شکست. و خون از آن جاری شد، و این شعر بگفت:

(یا هِلاَلاً لَمَّا اسْتَتَمَّ كَمالاً غَالَهُ حَسْفُهُ فَأَبَدَى غُرُوباً)

ای ماهی که چون بسر حد کمال رسید ناگهان خسوفش او را

درر بود و غروب کرد.

(ما تَوَهَّمْتُ يَا شَقِيقُ فُوَادِي كَانَ هَذَا مُقَدَّرًا

مَكْتُوبًا)

ای پاره دلم گمان نمی‌کردم سرنوشت ما اینگونه باشد.

(یا اُخِي فَاطِمَةُ الصَّغِيرَةِ كَلِّمْ (1) هَا فَقَدْ كَادَ قَلْبُهَا أَنْ يَدُوبَا)

ای برادر با فاطمه خردسال سخنگوی، زیرا نژدیکست دلش

آب شود.

(یا اُخِي قَلْبُكَ الشَّفِيقُ عَلَيْنَا مَا لَهُ قَدْ قَسَى وَصَارَ صَلِيْبًا)

ای برادرم دل تو بر ما مهربان بود، چرا سخت شده است (در این دو بیت تجاهل عارف که یکی از محسنات معنویه علم بدیعت بکار رفته است، زیرا با وجود اینکه خود زینب علیها السلام میدانند.

ص: 111

1- در منتخب طریحی ص 478 (یا اُخِي فَاطِمَةُ الصَّغِيرَةِ كَلِّمْهَا)

سخن نگفتن برادر از نظر بی مهری نیست باز از وی سؤال میکند چنانچه خداوند متعال با آنکه میدانست در دست موسی عصا میباشد باو گفت: (ما تلك بیمینك یا موسی) (کما فی هاشم الناسخ)

(یا اخی لَو تَرَى عَلِيًّا لَدَى الْأَسْرِ مَعَ الْيَتِيمِ لَا يُطِيقُ وَجُوبًا)

ای برادرم ایکاش میدیدی علی (زین العابدین) را که هنگام

اسیری و بی پدری توانائی نشست و برخاست نداشت.

(كُلَّمَا أَوْجَعُوهُ بِالضَّرْبِ نَادَا كَ بَدَلٌ يَغِيصُ دَمْعًا سَكُوبًا)

هرگاه او را ضربتی میزدند با ناتوانی ترا صدا میزد و اشکش

جاری بود.

(یا اخی ضَمِّهِ إِلَيْكَ وَ قَرَّبَهُ وَسَكَّنْ فُؤَادَهُ الْمَرْعُوبًا)

برادرم او را پیش طلب و در برگیر و دل ترسانش را آرامش ده .

(مَا أَذَلَّ الْيَتِيمَ حِينَ يُنَادِي بِأَبِيهِ وَلَا يَرَاهُ مُجِيبًا)

چه ذلت و خواریست یتیمی را که پدر خود را بخواند و جواب

دهنده ای را نبیند.

در کربلا چه گذشت ص 516 این اشعار مناسب مقام را ذکر

فرموده:

(ای مه نو که هنوزت نشده وقت کمال

ناگهان برده خسوفت ز جفا سوی زوال)

(ای عزیز دل من باور من کی میشد

که قضا و قدر این روز سیه داده مجال)

ص: 112

(ای برادر به سخن فاطمه ات را بنواز
که دلش آب شد و گشت زغم مالا مال)
(ای برادر دل پر مهر و وفای تو کجا است
از چه بی مهر شد و کرد فراموش عیال)
(ای برادر تو ندیدی که علی گشت اسیر
و بی پدر بود و جوابی نتوانست و سؤال)
(هر گهش دشمن بی رحم بیازرد بگفت
واحسینا و روان اشک به چهرش بی حال)
(ای برادر بیرش گیر و به گرمی بنواز
بکن آرام دل پر ز هراسش فی الحال)
(ای دریغا ز یتیمی که بر آرد فریاد

ای پدرجان و جواب از پدرش هست محال) سپس فرموده در فن رثاء که یکی از فنون هفتگانه ادب عربی است، شعری به این بلاغت و جانگذاری و سوگ پردازی دیده نشده است و از جز زینب شنیده نشده، یکی از نکات بلاغت این قطعه در همان شعر اول این است که سر برادر را به هلال و ماه نو (که تا شب سوم ماه) است تشبیه بلیغی کرده، و در این تعبیر اسرار فراوانی مندرج است، مردم دنبال او می گردیدند و او را با انگشت به هم نشان میدادند، و بالای نیزه در افق نزدیکی نمایان بود، و طلّیعة عهد نوی در تاریخ اسلام محسوب می شد، و با شهادت او محیط اسلامی که بر اثر سیاست شوم معاویه، شب ظلمانی گردیده و در محاق بود، دوره تازه ای را آغاز کرد، و بر اثر شهادت ابی عبدالله و گردش سر او در شهرها افق تاریک تاریخ اسلام روشن و باز شد، الخ.

زبانحال زینب ع با سر امام در بازار کوفه

از جوهری

سر شه چون بزینب رو بروشد به آن سر خواهرش در گفتگو شد
که ای پشت و پناه و یار زینب انیس و مونس و غمخوار زینب
چرا از ما بریدی آشنائی ز ما ای شه چرا کردی جدائی
من از روز بلا ای شاه ابرار از این درد و بلا بودم خبر دار
که اهل کوفه مهمانت نمایند گلوی تشنه قربانت نمایند
ولی کی بود ای آرام جانم ز اهل کوفه و شام این گمانم
که جسم انورت بی سر گذارند سرت را روی خاکستر گذارند
تو ای سر زیب عرش کبریائی سر گنجینه سر خدائی
چه شد ای سر که دور از پیکری تو چرا پر خاک و پر خاکستری تو
پی عهد ازل هستم من ای شاه بهر درد و مصیبت با تو همراه
ترا گر تشنه از تن سر بردند مرا از کین ز سر معجر کشیدند
تو ماندی کربلا با نعش اکبر بود همراه من لیلای مضطر
ترا گر یار عباس جوان است مرا از داغ او آه و فغان است
تو داری قاسم شیرین شمایل عروس او مرا اندر مقابل
تو اندر کربلا با جسم عریان شدی گر پایمال سم اسبان
مرا شمر لعین بر پشت و شانه زند کعب سنان و تازیانه
بتو گر ساربان جور و جفا کرد دو دست نازنینت را جدا کرد
بین بازوی من اندر طنابست بحال من دل دشمن کبا بست
ترا ایسر محاسن غرقه خونست مرا درد و غم و محنت فرونست

چرا درد و محن افزون نباشد چرا گیسوی من پر خون نباشد

شنیدستم که آن دلخون بیدل سر خود زد چنان بر چوب محمل

ص: 114

که خون از زیر محمل گشت جاری چو بارانی که از ابر بهاری

دل ذاکر هم از این غصه خو نشد نمیگوید پس از این قصه چون شد

در ثمرات الحیات آخر مجلس اول گوید:

(ای هلال مه زینب به کجا بودی تو

دیشب از خواهر خود از چه جدا بودی تو

پر غبار است چرا صورتت ای آیه نور گوئیا منزل تو بوده روی خاک تنور

بنگر آخر تو به زینب که چسان پیر شده

از غم دوری تو زار و زمین گیر شده)

فصل 79: در ورود اهلیت به مجلس ابن زیاد

اشاره

در ناسخ ج 3 ص 56 گوید: ابن زیاد چون از ورود اهل بیت به کوفه آگهی یافت، مردم کوفه را از خاص و عام اذن دخول داد لاجرم مجلس از صحرا نشین و شهر نشین پیر شد. آن گاه فرمان داد تا سر های شهدا را حاضر مجلس کنند. اول سر امام حسین (علیه السلام) را در طبق زرین نهاده بنزد او گذاشتند.

آیا سر امام حسین ع را چه کسی بنزد ابن زیاد آورد

مرحوم سپهر از روضة الأحباب نقل کند که خولی و بشر بن مالک آن سر مبارک را بنزد ابن زیاد نهادند، و بشر این شهر بگفت.

ص: 115

(أَمَلًا رِكَابِي فَضَّةً وَ ذَهَبًا أَنِي قَتَلْتُ الْمَلِكَ الْمُحَجَّبًا)

(وَمَنْ يُصَلِّي الْقِبْلَتَيْنِ فِي الصَّبِيِّ قَتَلْتُ خَيْرَ النَّاسِ أُمَّاً وَ أَباً)

(وَ خَيْرُهُمْ إِذْ يُسَبُّونَ نَسَباً)

یعنی رکاب مرا پر از نقره و طلاکن زیرا که من پادشاه بی گناه را کشتم و کسی را کشتم که از کوچکی بدو قبله نماز خوانده و کشتم کسی را که از جهت پدر و مادر بهترین مردم بود.

ابن زیاد گفت: وای بر تو اگر چنان دانستی که او اشرف جهانیان است از جهت پدر و مادر پس چرا او را کشتی؟ بخدا قسم تو از من هیچ بهره نخواهی یافت، جز آنکه ترا ملحق به او سازم پس فرمان داد سر بشر بن مالک را از تن جدا کردند.

و از فصول المهمه روایت کند که آن سر مبارک را سنان بن انس به نزد ابن زیاد نهاد و آن اشعار را انشاد کرد و به حکم ابن زیاد کشته شد.

و از صواعق ابن حجر نقل کند که ابن زیاد حامل سر و شاعر

را بکشت ولی اسمی از حامل و شاعر نبرده.

و از مسعودی نقل کند که مردی از قبیله مذحج سر حسین علیه السلام را بنزد ابن زیاد برد و آن اشعار را قرائت کرد، ابن زیاد او را با آن سر مبارک به نزد یزید فرستاد. و قول اول به صحت نزدیکتر است.

نهادن سر مبارک را بنزد ابن زیاد

چون سر مبارک را نزد ابن زیاد نهادند. ابن زیاد از دیدن آن بسیار خرم و شاد گشت. و در دستش چوب دستی بود به آن بدندانهای آن جناب میزد و میگفت: حسین را دندانهای نیکو بوده.

و در تذکره ابن جوزی ص 270 دارد که چون سر را بنزد ابن زیاد آوردند حجامی را طلبید و گفت چشمانش را در بیاور پس این کار را کردند و گوشت‌های مابین زیر گلو و چشمش را با مغز سرش خارج کردند، عمرو بن حرث مخزومی بلند شد و گفت به ابن زیاد تو ب حاجت خود رسیدی از آن سر پس آنها را بمن ببخش گفت می خواهی چه کنی؟ گفت می خواهم دفن کنم گفت بگیر پس آن اجزاء را گرفت و در عبای خزی گذاشت و برد در خانه اش شست و عطر به آن زد و کفن کرد و در خانه خود دفن نمود و آن در کوفه معروف بود به

(دار الخز عمرو بن حرث المخزومی) و در حیاة الحسین ج 3 ص 353 این قصه را از مرآة الزمان فی تواریخ الاعیان ص 97 و مرآة الجنان نقل می کند و گوید کسی جرأت جسارت کردن نکرد مگر طارق بن مبارک که سر را گرفت و مثله کرد و بعض اجزاء آن را قطع کرد . و در ناسخ ج 3 ص 98 گوید حجامی را خواست و پاره گوشتها که در اطراف گردن امام علیه السلام بیرون اندام مینگریست حکم داد تا حجام با تیغ باز کرد.

و أيضاً در تذکره نقل کند که رباب زوجه امام حسین (علیه السلام) آن

سر را گرفت و در دامن خود گذاشت و او را بوسید و گفت:

(واحسینا فلا نسیت حسینا اقصده السنة الاعداء) (غادره بکربلاء صریحاً لاسقی الله جانبی کربلاء)

واحسینا فراموش نمیکنم حسین را که طعمه نیزه های دشمن گشت، در کربلا باو خیانت شد و به زمین افتاد خدا جانب کربلا را سیراب نکند.

و در قمر مقام ص 530 از یاقوت حموی نقل کند که این دو بیت را

ص: 117

در رثای امام بعاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل زوجه دیگر امام نسبت داده.

در نفس المهموم ص 403 از ازدی نقل کند که سلیمان بن ابی راشد از قول حمید بن مسلم نقل کرد که عمر بن سعد مرا خواست و نزد خانواده اش روانه کرد تا به آنها مژده فتح و سلامتی او را بدهم، آمدم خیر به خانواده اش رساندم و رفتم و وارد دارالاماره شدم و دیدم ابن زیاد نشسته و اذن عام بمردم داده شد که داخل شوند، من هم با ایشان داخل شدم. دیدم سر حسین علیه السلام را جلوی او گذاشتند و او باچوب دستی تا یک ساعت به دندانهای او می کوفت.

اعتراض زید بن ارقم بر ابن زیاد

زید بن ارقم (1) چون دید آن ملعون دست از کار زشت خود بر نمی دارد، گفت: چوبت را از این دندانها بردار (2) به آن خدائی که جز او معبودی نیست من خودم دو لب رسول خدا را بر روی این

ص: 118

1- در کربلا چه گذشت ص 521 گوید: زید بن ارقم از دوران کودکی در پرورش پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله) بود، و در جنگهای بسیاری همراه آن حضرت بود و خدمت می کرد. و مردی درست کار و با اخلاص بود، و قرآن در سوره منافقون گفتار او را درباره منافقان تصدیق کرده، شیعه و سنی اخبار بسیاری از او روایت نموده و او را مورد اعتماد می دانند، سیاست زنجیر وار بنی امیه بطوری سخت بود که این مردان بزرگ را خانه نشین و از خود بیخود کرده بود. شهادت امام حسین علیه السلام این عناصر فعالی که بر اثر این سیاست شوم و ستمگرانه افسرده و یخ زده بودند. به جنبش انداخت. و پس از شورش آتشین آن زن از بکر بن وائل در دشت کربلا (که درج 2 ص 363 گذشت) اکنون زید بن ارقم مشتعل شده و زبانه می کشد و شورش ضد حکومت اموی را با همین عمل مختصر اعلام میدارد، و جوهر حکومت ستمکاران را در این دو کلمه خلاصه می کند (خوبان را می کشد و بدان را عبد و برده خود می کند)

2- در امالی صدوق اول مجلس 31 ص 146 ابن زیاد گفت (یوم بیوم پدر) یعنی امروز عوض روز بدر است

دندانها دیدم که بوسه می زد. سپس بغض آن پیر مرد ترکید و گریه سر درد شروع کرد بهای های گریستن.

ابن زیاد گفت: خدایت بگریاند، بخدا اگر پیری نبودی که خرف شده و عقلش رفته گردنت را می زدم. گوید (زید بن ارقم) از مجلس برخاست و بیرون رفت. چون من از دارالاماره بیرون آمدم شنیدم مردم می گفتند: بخدا قسم زید بن ارقم نطقی کرد که اگر ابن زیاد بشنود او را می کشید.

گفتم چه گفت؟ گفتند: می گفت: (ملك عبد عبداً فاتخذهم تلاً)

این مثالی است که در فارسی می گوئیم مرده را که رو بدهی کفن

خود را آلوده می کند.

و ترجمه اش این است که بنده ای بنده دیگر را مالک شد پس همه را خانه زاد خود فرض کرد. و مقصودش اینست (چنانچه شعرانی فرموده): ای مردم عرب شما امروز عبد و بنده شدید، پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را امارت دادید و فرمانده خود کردید که نیکان شما را بکشد و بدان را بنده خود گیرد تن بخواری دادید مرگ بر کسی که تن بخواری دهد.

و در تذکره ابن جوزی ص 267 دارد که زید بن ارقم بلند شد و گفت: ای مردم بعد از این روز همه شما بنده اید پسر فاطمه را کشتید و ابن مرجانه را فرمان فرمای خود کردید، بخدا خوبان شما را بکشد و بدان شما را عبد خود گرداند.

پس مرگ باد یا دور باد کسی که ذلت و عار را راضی شود.

سپس به ابن زیاد گفت: ترا حدیثی گویم سخت تر از این که شنیدی، رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که حسن (علیه السلام) را بر ران راست

شأنیده بود، و حسین (علیه السلام) را بر ران چپش و دست بر سر ایشان نهاده می گفت: (اللهم اني استودعك إياهما وصالح المؤمنين)

ص: 119

خدایا این دو را با صالح مؤمنین (که علی بن ابیطالب باشد) بتو سپردم. پس امانت رسول خدا صلی الله علیه وآله نزد تو چه شد ای پسر زیاد؟! (1).

اعتراض انس بن مالک

ایضاً در تذکره ص 267 و ناسخ ج 3 ص 58 و دمع السجوم ص 224 و در کربلا چه گذشت ص 522 و نفس المهموم ص 404 روایت کنند که چون سر حسین علیه السلام را پیش ابن زیاد گذاشتند در طشتی و او دندانهای آن حضرت را بچوب دستی میزد و در زیبایی آن سخن می گفت انس بن مالک نزد او بود بگریست و گفت شبیه ترین مردم است به پیغمبر و آن حضرت بوسمه و بروایتی بسیاهی خضاب کرده بود. و بعضی گویند: خضاب کردن حضرت بسیاهی ثابت نیست و آفتاب رنگ آن را بگردانیده بود.

و در مثیر الاحزان ابن نما ص 91 گوید: انس بن مالک گفت: حاضر بودم که ابن زیاد با چوب دستی بدنهای امام حسین (علیه السلام) میزد و می گفت چه دندانهای خوبی دارد پس من به او گفتم بخدا قسم ترا خوش نیاید بدرستی که من دیدم رسول خدا صلی الله علیه وآله را که جای چوب ترا می بوسید.

و در نفس المهموم ص 402 از صواعق ابن حجر نقل کند که چون سر امام حسین (علیه السلام) را بخانه ابن زیاد وارد کردند از دیوارهای آن خون جاری شد.

ص: 120

1- قمقام ص 527 و نفس المهموم ص 403 و کامل بهائی ج 2 ص 288 و ناسخ ج 3 ص 59. و بحار ج 45 ص 116 همه این قصه را با کم و زیاد نقل کرده اند

در ناسخ ج 3 ص 59 و تذکره ابن جوزی ص 267 و نفس المهموم

ص 405 و دمع السجوم ص 224 و در کربلا چه گذشت ص 523.

از هشام بن محمد روایت کنند که چون سر امام حسین علیه السلام را بنزد ابن زیاد گذاشتند کاهنش گفت: برخیز و پای خود را بر دهان دشمن خود بگذار، ابن زیاد برخاست، و با قدم دهان آنحضرت را بکوفت.

در کربلا چه گذشت گوید: کاهن که در لغت عرب معنای غیب گو و طالع بین دارد، و از ملازمین و مخصوصین ابن زیاد بوده است و از عناصر بیگانه و جاسوسان مخالف اسلام بوده که برای از بین بردن اسلام بعنوان کاهن و مستشار وارد دستگاه حکومت اسلامی شده و در هر فرصت، حداکثر استفاده را بر زیان اسلام می نموده است، این کاهن ملازم پسر زیاد از قماش همان سرجون رومی مستشار معاویه و یزید بود که بوسیله او ابن زیاد به حکومت کوفه منصوب شد، و این جنایت را مرتکب گردید و اکنون بوسیله این همکار شیطان او ابن زیاد اهانت به آل رسول را به نهایت می رساند.

و مهیار چه خوب سروده است:

(یعظمون له اعداء منبره و تحت ارجلهم اولاده وضعوا)

منبرش بر سر گذارند از برای احترام

زیر پا اولاد امجاد و را داده مقام

مختار انتقام این عمل را از ابن زیاد کشید

در نفس المهموم ص 405 گوید: خدا جزای خیر بمختار بدهد که از ابن زیاد انتقام کشید چنانکه شیخ طوسی و ابن نما روایت

ص: 121

کرده اند که چون سر ابن زیاد را نزد مختار آوردند غذا می خورد، خدای را بر این پیروزی حمد کرد و گفت: سر حسین علیه السلام را وقتی نزد ابن زیاد گذاشتند که غذا می خورد، و من هم غذا میخورم که سر ابن زیاد را برایم آوردند، و چون از خوردن غذا فارغ شد برخاست و با کفش خود روی ابن زیاد را مالید و آن کفش را بغلام خود داد و گفت: آن را بشوی که بر روی نجس کافری نهاده ام.

و در تذکره ابن جوزی ص 268 دارد که ابن زیاد به زید بن ارقم گفت: چگونه می بینی؟ گفت: بخدا قسم هر آینه دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله دهانش را گذاشته بود به آنجائی که تو قدم گذاشته ای.

و بعضی گفته اند این قصه برای یزید بن معاویه است با زین

ابن ارقم.

و این جریر گفته آنکه حاضر بود نزد یزید ابو برزه اسلمی بوده. (نه زید بن ارقم).

قضاوت قیس بن عباد بین ابن زیاد و امام حسین

و از شعبی نقل کند که گفته : قیس بن عباد نزد ابن زیاد بود. پس به او گفت: چه گوئی درباره من و حسین؟ گفت: روز قیامت جد و پدر و مادرش میانند و شفاعتش میکنند. و جد و پدر و مادر تو هم می آیند و ترا شفاعت می کنند، ابن زیاد غضب کرد و او را از مجلس خود بیرون کرد.

در دل گرفتن جابر یا جبیر کینه ابن زیاد را

و مدائنی گفته : از جمله کسانی که حاضر واقعه بوده مردی از

قبیله بکر بن وائل بنام جابر یا جبیر بوده، چون دید ابن زیاد با سر

ص: 122

حسین (علیه السلام) چنان می کند در دل خود نذر کرد که اگر ده نفر مسلمان بر ابن زیاد خروج کنند، با آنها همدست باشد.

و در حیات الحسین ج 3 ص 343 از مرآة الزمان فی تواریخ الاعیان ص 98 نقل کند که گفت (لله علي ان لا يصيب عشرة من المسلمين خرجوا عليك الا خرجت معهم) برای خدا نذر کردم که اگر ده نفر از مسلمانان بر تو خروج کند من هم با ایشان خروج کنم.

و چون مختار خروج کرد برای خون خواهی حسین (علیه السلام) و دو

لشگر با هم مقابل شدند، همین مرد بمیدان رفت و می گفت:

(و كل شيء ¹) قد اراه فاسداً الا مقام الرمح في ظل الفرس)

هر چیزی را تباه و بیهوده بینم مگر افراشته بودن نیزه در

سایه اسب.

هر چه را بینم تباه است ای پسر جز مقام نیزه در ظل فرس

پس حمله بر صفوف ابن زیاد کرد، و فریاد کشید ای ملعون ای پسر ملعون وای جانشین ملعون. مردم از دور ابن زیاد متفرق شدند. و با خود ابن زیاد دو نیزه رد و بدل کردند و هر دو کشته بر زمین افتادند.

و بعضی گفته اند ابن زیاد را ابراهیم پسر اشتر کشته و آن را

در جای خود نقل کنیم. انتهى ما في التذكرة.

مؤلف گوید این قصه را در ناسخ ج 3 ص 59 و نفس المهموم

ص 405 و مقام ص 528 و دیگر کتب نقل نموده اند.

ص: 123

1- در ناسخ ج 3 ص 59 (وکل عیش) ذکر نموده

جماعتی ابن زیاد را سرزنش کردند

(ومن جمله مرجانه)

در تذکره ص 269 و ناسخ ج 3 ص 72 از طبقات ابن سعد نقل کند که مادر ابن زیاد مرجانه به پسرش ابن زیاد گفت: ای خبیث پسر رسول خدا را کشتی بهشت را هرگز نخواهی دید. ولی

(بر سیه دل چه سود خواندن وعظ نرود میخ آهنین بر سنگ)

در ناسخ گوید هیچ نصیحتی او را فائده نداشت. و (من جمله

عثمان بن زیاد).

در حیاة الحسین ج 3 ص 359 و نفس المهموم ص 414 و ناسخ ج 3 ص 75 روایت کرده اند که عثمان بن زیاد برادر ابن زیاد گفت والله دوست میداشتم اولاد زیاد همه زن بودند و مهار در بینی هاشان آویخته بود تا قیامت و حسین کشته نمی شد.

و (من جمله معقل بن یسار) در حیاة الحسین ج 3 ص 359 گوید از کسانی که سخت انتقاد کرد و سرزنش نمود ابن زیاد را و از او دوری جست معقل بن یسار بود.

چکیدن خون سر امام حسین ع بر ران ابن زیاد

در ناسخ ج 3 ص 59 و مقام ص 527 گوید: بروایت صاحب روضة الاحباب که از اکابر اهل سنت و جماعت است ابن زیاد بعد از زدن چوب دستی، سر حسین علیه السلام بر گرفت و در روی آن حضرت نظاره همی کرد. ناگاه دستش بلرزید و آن سر مبارک بر زانوی او فرود آمد و قطره خونی بر ران او بچکید و از جامه او در گذشت و ران او را سوراخ کرد و از طرف دیگر بیرون شد، و آن زخم را چندان که مداوا کنندند خوب نشد و سخت عفن و بدبو.

ص: 124

شد، لذا مشك می مالید که بوی گند آن را دیگران استشمام نکنند. از این جاست که گویند: چون ابراهیم بن مالک اشتر او را در تاریکی شعبه بکشت و ندانست کیست، گفت: کسی را بکشتم که بوی مشك از وی ساطع گشت چون بشتافتند و او را بیافتند، ابن زیاد بود.

گفتگوی حضرت زینب با ابن زیاد لعین

در ناسخ ج 3 ص 60 گوید: ابن زیاد فرمان داد تا اهلیت را به مجلس درآوردند، و ایشان مانند اسیران کفار در آمدند. زینب علیها السلام بطور ناشناس در آمد و در کناری بنشست و کنیزان اطراف او را گرفتند.

ابن زیاد گفت: آن زن کیست؟ کسی جواب نداد. دیگر باره پرسش کرد، جوابی نشنید در مرتبه سوم بعضی از خدام گفتند: او زینب دختر علی بن ابیطالب است (1).

ابن زیاد روی به او آورد و گفت:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَحَكُمْ وَقَتَلَكُمْ وَكَذَبَ أَحَدُوتِكُمْ) سپاس خداوندی را که رسوا ساخت شما را و روشن ساخت دروغ شما را.

زینب فرمود: (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَكْرَمَنَا بِنَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ وَطَهَّرَنَا مِنَ الرَّجْسِ تَطْهِيراً. إِنَّمَا يُفْتَضَحُ الْفَاسِقُ وَيَكْذِبُ الْفَاجِرُ وَهُوَ غَيْرُنَا) سپاس و ستایش خداوندی را که ما را مکرم داشت به پیغمبر خود

ص: 125

1- در مقام دارد: بعضی از کنیزان گفتند: این زینب دختر فاطمه زهرا بضعه شام انبیاء است. و در مقتل خوارزمی دارد (فقال رجل من أصحابه هذه زینب الخ) پس مردی از أصحاب ابن زیاد گفت این زینب است ال

محمد مصطفی و پاکیزه داشت ما را از هر رجسی و آلایشی، همانا خداوند رسوا میکند فاسق گنهکار و دروغگو می‌شمارد فاجر نابهنجار را و ما از آنان نیستیم، بلکه دیگرانند.

ابن زیاد گفت: (كَيْفَ رَأَيْتِ صُنْعَ اللَّهِ بِأَخِيكَ) چگونه دیدی صنعت

خدا را با برادرت؟ (1)

حضرت زینب فرمود: (مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلًا هُوَ لَاءَ قَوْمٍ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ لِقَاتِلَ فَبَرَزُوا إِلَى مَضَاجِعِهِمْ وَسَيَجْمَعُ اللَّهُ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُمْ وَتَتَحَاوُونَ وَتَتَخَصَّمُونَ عِنْدَهُ وَإِنَّ لَكَ يَا ابْنَ زِيَادٍ مَوْقِفًا، فَاسْتَعِدَّ لَهُ جَوَابًا وَأَنْتِ لَكَ بِهِ؟ فَأَنْظُرْ لِمَنْ أَلْفَلَجُ يَوْمَئِذٍ؟ ثَكَلْتِكِ أُمُّكَ يَا بِنْتِ مَرْجَانَةَ) ندیدم جز نیکی چون آل رسول جماعتی بودند که خداوند از ایشان نوشته بود کشته شدن را پس بجانب خوابگاه خود شتافتند. لکن زود باشد که خداوند شما و ایشان را در مقام پرسش باز دارد و نزد او محاجه و مخاصمه کنید، و برای تو ای پسر زیاد موقفی باشد (محل بازپرسی) پس در تهیه جواب باش و کجا برای تو جواب

ص: 126

1- در منتخب طریحی ص 480 دارد که ابن زیاد گفت چگونه دیدی صنعت خدا را با برادرت که میخواست با امیر یزید مکابره کند در ملکش پس خدا آرزویش را قطع کرد. زینب فرمود: ای پسر مرجانه چقدر بر ما طغیان میکنی برادرم حسین اگر طلب خلافت می کرد ستم نمی کرد بلکه میراث جد و پدرش را طلب می کرد و او سزاوارتر بود از تو و از کسی که ترا حکومت داده جهنم را برای خود خریدی جوابی برای خدا آماده کن که اوست قضاوت کننده و جدم رسول خدا خصم و دشمن تو است و جهنم زندان تو است. علی بن الحسین (علیه السلام) بغیرت آمد برای عمه اش زینب و به بن زیاد فرمود: تاکی عمه ام زینب را هتک می کنی بین اشخاصی که او را می شناسند و آنهایی که نمی شناسند خداوند دست و پاهای ترا قطع کند، ابن زیاد غضب کرد و امر کرد او را بزنند پس مانعش شدند الخ

باشد، پس نظاره کن برای کیست آن روز رستگاری. مادرت بعزایت بنشیند.

چون زینب سخن بدینجا آورد، ابن زیاد در خشم شد و تصمیم

گرفت که زینب را بدرجه شهادت رساند.

عمرو بن حریش که در مجلس حاضر بود این معنی را بفر است درك نمود و به ابن زیاد گفت: (إِنَّهَا امْرَأَةٌ وَالْمَرَأَةُ لَا تُوَاخِذُ بِشَيْءٍ مِنْ مَنْطِقِهَا) او زنیست و هیچکس زن را بگفتارش مؤاخذه نکند.

دوباره ابن زیاد روی به زینب آورد و گفت:

(شَفَاَنَا اللَّهُ مِنْ طَاغِيَتِكَ الْحُسَيْنِ وَالْعُصَاةِ الْمَرْكُورَةِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ).

شفا داد خداوند دل ما را از قتل حسین سرکش و گنهکاران از

حد تجاوز کن از اهل بیتت.

زینب چون این کلمات بشنید بگریست و فرمود:

(لَعَمْرِي لَقَدْ قَتَلْتَ كَهْلِي وَأَبْرَزْتَ أَهْلِي وَقَطَعْتَ فَرْعِي وَاجْتَنَنْتَ أَصْلِي، فَإِنْ كَانَ هَذَا شِفَائِكَ فَقَدْ اشْتَقَيْتَ).

قسم بجان من کشتی پیران ما را و بی پرده بر آوردی پردگیان ما را و قطع کردی شاخ و برگ مارا، واز بیخ کنیدی اصل ما را، اگر شفای تو در این است البته شفا داده شدی.

ابن زیاد گفت: (هَذِهِ سَجَاعَةٌ وَلَعَمْرِي لَقَدْ كَانَ أَبُوكَ سَجَاعاً شَاعِراً) این زن سجاعه ایست یعنی مانند کهنه سخن بسجع و قافیه گوید قسم بجان من که پدرت نیز شجاع و شاعر بود.

زینب فرمود: (يَا ابْنَ زِيَادٍ إِنَّ لِي عَنِ السَّجَاعَةِ لَشُغْلاً وَإِنِّي لَأَعْجَبُ

مِمَّنْ يَشْتَقِي بِقَتْلِ أُمَّتِهِ وَيَعْلَمُ أَنَّهُمْ مُنْتَقِمُونَ مِنْهُ فِي آخِرَتِهِ).

ای ابن زیاد مرا با قافیه پردازی چکار (دل غم دیده من بسجع و قافیه توجه ندارد) و من از کسی تعجب میکنم که بواسطه کشتن

امام خود دلش را خنک میکند و حال آنکه میدانند در آخرت از او انتقام خواهند کشید.

کلمات ام کلثوم با ابن زیاد

در جلاء العیون ص 599 و ناسخ ج 3 ص 62 دارد که در این

وقت ام کلثوم بسخن آمد(1) و فرمود:

(یا ابن زیاد. إن کان قرت عینک بقتل الحسین، فقد کان عین رسول الله تق برؤیته، وکان یقبله ویتیم شفیتیه ویحمله هو واوه علی ظهره قاشتی
غدا الجواب)

ای پسر زیاد اگر چشم تو بکشتن حسین روشن است بدرستی که چشم رسول خدا بدیدار او روشن بود، ولبهای او را میمکید و او و برادرش را بر دوش خویش سوار میکرد. اکنون آماده جواب باش برای فردای قیامت.

کلمات حضرت سجاد با ابن زیاد

در جلاء ص 599 و ناسخ ج 2 ص 63 دارد که در این وقت ابن زیاد رو کرد بجانب سید سجاد (علیه السلام) و گفت: این پسر کیست؟
گفتند: علی ابن الحسین می باشد.

گفت: (أَلَيْسَ قَدْ قَتَلَ اللَّهُ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ؟) مگر علی بن الحسین نبود که خداوند او را بکشت؟ (فَقَالَ: قَدْ كَانَ لِي أَخٌ يُقَالُ لَهُ عَلِيُّ بْنُ

ص: 128

1- در امالی صدوق آخر مجلس 30 ص 144 دارید که ابن زیاد قاصدی به نزد ام کلثوم دختر علی فرستاد و گفت: الحمد لله که
خدامردان شما را کشت چه می بینی در آنچه با شما کرد. فرمود: ای پسر زیاد اگر چشم تو بکشتن حسین روشن شد چشم جدش بیدار
او روشن بود، و همیشه او را می بوسید ولبانش را می مکید و بشانه خودش سوارش می کرد ای ابن زیاد جواب جدش را آماده کن که فردای
قیامت دشمن تو خواهد بود

الحُسَيْنِ، قَتَلَهُ النَّاسُ).

سید سجاد فرمود مرا نیز برادری بود که او را علی بن الحسین

می گفتند. و او را مردم کشتند.

ابن زیاد گفت: بلکه او را خدا کشت.

فَقَالَ «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا» .

امام سجاد (علیه السلام) فرمود: خداوند میمیراند نفوس را، گاهی که مرگ ایشان فرا رسیده و آن را که مرگش نرسیده در خوابگاه خویش بیاسوده.

دستور ابن زیاد بکشتن علی بن الحسین علیهما السلام

ابن زیاد در خشم شد و گفت: سخته جری و جسوری در جواب

من؟ و فرمان داد که او را بیرون برید و گردن بزنید.

و در مقتل خوارزمی ج 2 ص 43 دارد که ابن زیاد گفت: انظروا

إليه هل أدرك؟ فكشف عنه مروان بن معاذ الأحمري قال: نعم. قال اقتله فقال علي بن الحسين: فمن يتوكل بهؤلاء النسوة؟ الخ

زینب چون حرف قتل آن حضرت را شنید مضطرب شد و بر جست و به آن جناب چسبید و گفت: بخدا سوگند که از او جدا نمیشوم، اگر او را میکشی مرا نیز با او بکش.

حضرت فرمود که ای عمه تو مرا به او بگذار و به ابن زیاد فرمود: ای پسر زیاد مرا به کشتن تهدید می نمایی؟ مگر نمیدانی که کشته شدن در راه خدا عادت ماست، و شهادت در اعلائی دین کرامت ماست؟

در ناسخ ج 3 ص 63 زینب آشفته خاطر گشت و فرمود: (يَا ابْنَ زِيَادٍ حَسَبُكَ مِنْ دِمَائِنَا وَاعْتَقَّتْهُ وَقَالَتْ وَاللَّهِ لَا أُفَارِقُهُ، فَإِنْ قَتَلْتَهُ فَأَقْتُلْنِي مَعَهُ) ای پسر زیاد هنوز کافی نیست تو را چند که خون

ص: 129

ما بریختی و دست به گردن او انداخت و فرمود بخدا از او جدا نشوم، اگر خواهی او را بکشی مرا نیز با او بکش.

ابن زیاد نگاهی به زینب کرد (1) و گفت: (وَاعْجَبًا لِلرَّحِمِ! وَاللَّهِ إِنِّي لَأَظُنُّهَا تَوَدُّ أَنْ أَقْتُلَهَا دُونَهُ دَعْوَةً، فَأَنِّي أَرَاهُ لِمَا بِهِ مَسْغُولٌ) عجب استوار است علاقه خویشاوندی بخدا قسم چنان میدانم که زینب دوست میدارد که بجای علی او را مقتول سازم دست باز دارید که بدان چیز که من نگرانم اشتغال دارد.

و در حیاة الحسین ج 3 ص 347 از رسائل جاحظ نقل کند که

ابن زیاد گفت: مرا بگذارید که او را بکشم که این باقی مانده نسل حسین است و این شاخه را از ته قطع کنم و این مریض را بکشم و این ماده را ریشه کن کنم، اطرفیانش رأی ندادند و گفتند متعرض او نشو مرضی که دارد او را خواهد کشت. امام سجاد (علیه السلام) فرمود: اگر در میان تو و این زنان علاقه ایست از رحم و خویشاوندی، کسی را بگمار تا ایشان را به منزل رساند، از این سخن ابن زیاد شرمگین شد. گفت: تو ایشان را به منزل میرسانی.

زندانی کردن اهل بیت

در اینوقت عوانان را فرمان داد تا علی بن الحسین علیهما السلام و اهل بیت را از نزد او بیرون بردند و در خانه پستی که در پهلوی

ص: 130

1- در بحار ج 45 ص 117 سطر 21 (ابن زیاد ساعتی بزینب و زین العابدین نگاه کرد و گفت الخ). مؤلف گوید: این قصه را ابن نما در ص 91 و مفید در ارشادش ص 244 نقل کرده اند ولی (ساعتی) ندارد

مسجد جامع بود جای دادند(1).

و در امالی صدوق اول مجلس ص 146 ابن زیاد دستور داد تا امام زین العابدین (علیه السلام) را غل کرده با زنان به زندان فرستاد و در بان ابن زیاد گوید: من همراه ایشان بودم به هر کوچه رسیدیم از زن و مرد پر بود و همه سیلی به رخ میزدند و میگریستند آنها را به زندان افکندند و در به روی آنها بستند.

زینب فرمود: (لا يَدْخُلَنَّ عَلَيَّ عَرَبِيَّةٌ إِلَّا أُمٌّ وَوَلَدٌ وَ مَمْلُوكَةٌ؛ فَإِنَّهِنَّ سُبَّيْنٌ وَقَدْ سُبَّيْنَا) یعنی به نزدیک من حاضر نشود زنی مگر ام ولد

(کنیز) و بردگان چه ایشان اسیری دیده اند ما هم اسیر هستیم.

در محرق القلوب نراقی ص 299 دارد که چون امام زین العابدین فرمود کشته شدن عادت ما است ابن زیاد لحظه ای سر بزیر افکنده و تأمل نمود سپس گفت مرا از گفتگوی این قوم خلاص کنید و امر کرد ایشان را زندان بردند و گفت سر امام حسین را به نیزه کنند و داخل بازارهای کوفه بگردانند که تا مردم ببینند، چون سر را داخل بازار کردند هاتقی ندا کرد بطوریکه همه اهل کوفه شنیدند و به آواز بلند این شعر بخواند.

(رأس ابن بنت محمد و وصية

للمسلمين على قناة يرفع(2))

یعنی چه بسیار غریب و عجیب است که سر پسر دختر محمد و پسر خلیفه محمد پیغمبر مرسل بر مسلمانان را بر نیزه کرده اند.

(و المسلمون بمنظر و بمسمع

لا ضارع منهم ولا متوجع(3))

ص: 131

1- در ریاض القدس ج 2 ص 239 از روضة الشهداء ص 293 سطر 8 نقل کند که ابن زیاد ملازمان خود را گفت مرا از گفت و گوی و

ابرام این جماعت خلاص کنید و ایشان را از قصر بیرون برده پهلوی مسجد جامع در فلان سرای فرود آرید الخ

2- در نفس المهموم ص 409 (لناظرین علی قناة یرفع)

3- در نفس المهموم (لا منکر منهم ولا متفجع)

آرا می بینند و میشنوند هیچ زاری و جزع نمیکنند

و دل کسی بدرد نمی آید.

(در نفس المهموم اضافه کرده این ابیات را): (كحلت بمنظرك العيون عمایة واصم رزوك كل رزء یسمع)

از دیدن مصیبت تو چشمها نابینا شد و عزای تو هر آوازی را

که شنیده میشد فرو نشانید.

(ایقظت اجفاناً و كنت لها كرى وانمت عینا لم تكن بك تهجع)

دیده هائی را که تو موجب خواب آنها بودی بیدار کردی و چشمی

را که از ترس تو بخواب نمیرفت خوابانیدی.

(ما روضة الا تمت انها لك حفرة ولخط قبرك مضجع)

هیچ باغی نیست مگر آرزو میدارد قبر و آرامگاه تو باشد

(كما عن الشعراني رحمه الله)

و مضمون این اشعار را آقای کمره ای در کربلا چه گذشت ص

528 سروده.

(سر سبط رسول و زاده هم جانشین او

سر نیزه برآمد از برای ناظرین او)

(بود در منظر و در مسمع کل مسلمانان

نه دلسوزی بود نه منکری بر طبق دین او)

(زدیدار توای سر دیده ها گشته است نابینا

کنند گر گوش هر فردی نوای آهنین او)

(شده چشمان خواب آلوده اعدای حق بیدار

بخواب اندر شد سستی چشمهای نازنین او)

(گلستان آرزو دارد که گورستان او باشد

ببوسد هر دمی پای سعید زائرین او)

ص: 132

و در حیاة الحسین ج 3 ص 356 فرموده: بعضی از اهل کوفه امام

زین العابدین علیه السلام را ربوده و در منزلش جای داد و مقدمش را گرامی داشت و نیکی نمود، و هر وقت داخل بر آن حضرت میشد گریه میکرد، امام علیه السلام هم به او ظن نیکی داشت مدت کمی گذشت که ناگاه منادی ابن زیاد ندا کرد هر کس علی بن الحسین را پیدا کند و بیاورد سیصد در هم جایزه دارد.

چون آن مرد کوفی شنید بسرعت به نزد امام رفته طناب بدستها و گردنش بسته تحویل ابن زیاد داد و آن سیصد درهم را گرفت.

این قصه را از مرآة الزمان فی تواریخ الاعیان ص 98 نقل کرده. و در تذکرة الشهداء ص 403 از تذکره ابن جوزی ص

نقل کند از سید سجاد (علیه السلام) که فرمود در واقعه اسیری مردی مرا گرفت و به کوفه آورد و در منزل بسیار از من نوازش کرد و هر وقت داخل خانه میشد گریه میکرد و هر وقت از خانه بیرون میشد گریه میکرد و من میگفتم اگر خیری در نزد اهل کوفه باشد در نزد همین مرد خواهد بود پس روزی نشسته بودم که ناگاه شنیدم که منادی ابن زیاد ندا میکنند که هر کس که علی بن الحسین در نزد اوست بیاورد و سیصد در هم بگیرد پس آن مرد داخل خانه شد در حالیکه گریه میکرد و میگفت من از ابن زیاد میترسم اگر تو را بدست او ندهم مرا آزار میکند.

پس آن مرد دستهای مرا به گردن من بست و مرا بدست اعوان

ابن زیاد داد و آن در همها را گرفت.

سپس فرموده ولکن این حدیث مخالف مشهور است از اینکه

حضرت همراه اسیران بود تا آنکه بسوی شام حمل شدند.

نامه نوشتن به زندانیان توسط پرتاب کردن سنگ

در نفس المهموم ص 413 و دمع السجوم ص 229 و مقام ص 533 و حیاة الحسین ج 3 ص 355 و مقتل مقرر ص 425 و ص 441 همه قصه این نامه را نوشته اند.

از طبری از هشام از عوانة بن حکم کلبی روایت کرده اند که چون حسین علیه السلام کشته شد و بار و بینه و اسیران را به کوفه نزد عبید الله آوردند، و اهل بیت در زندان بودند، ناگاه سنگی بیفتاد در زندان، و بر آن نامه بسته بود و نوشته بود که نامه ای با قاصدی تندرو سوی یزید بن معاویه فرستادند، و قصه شما را برای او نوشتند، و قاصد و پیک در فلان روز بیرون رفت، و فلان مدت در راه می‌رود، و فلان مدت باز می‌گردد، و فلان روز به کوفه می‌رسد، پس اگر صدای تکبیر شنیدید یقین کنید شما را فرمان کشتن آورده است، و اگر تکبیر نشنیدید امان و سلامتی است انشاء الله. (1) چون دو روز با سه روز پیش از مراجعت پست نامه ای به زندان افکندند با تیغ سر تراشی که به سنگی بسته بود، در نامه نوشته بود: وصیت کنید و عهد خود را بسپارید که پست فلان روز می‌رسد پست فلان روز رسید و صدای تکبیر بلند نشد و نامه ای آمد که اسیران را به سوی من روانه کن.

ص: 134

1- مرحوم شمرانی در دمع السجوم 229 فرموده: این کاغذ را ظاهراً یکی از دوستان خاندان که از اخبار قصر ابن زیاد آگاه بوده بستگی بسته و در زندان پرتاب کرده است

در کربلا چه گذشت ص 533 آقای کمره ای فرموده: از این روایت سختی وضع زندانهای حکومت یزیدی مفهوم می شود و استفاده می گردد که اهل بیت امام (علیه السلام) در چه زندان جا داشتند و چه شکنجه و سختی می کشیدند، رسانیدن نامه بوسیله پرتاب با سنگ دلیل آن است که به هیچ وجه دسترسی به آنها نبوده، و مامورین مخلص و محرم دستگاه حکومت هم نمی توانستند نزد آنها رفت و آمد کنند و گویا در قلعه محکمی که باروهای بلندی داشته زندانی بودند و مدت زندان آنها هم طولانی شده.

خطبة ابن زیاد

در ناسخ ج 3 ص 65 فرموده چون ابن زیاد علی بن الحسین و اهل بیت را از نزد خود بیرون کرد (و به زندان فرستاد) خودش رفت به مسجد و بر منبر بالا رفته و کلمه چند در حمد و سپاس خدای قرائت کرد آنگاه گفت.

(الحمد لله الذي أظهر الحق ونصر أمير المؤمنين وأشياعه وقتل الكذاب ابن الكذاب) یعنی سپاس خداوندی را که حق را ظاهر ساخت و امیر المؤمنین یزید بن معاویه و شیعیانش را نصرت داد، و دروغ گو پسر دروغ گو یعنی حسین بن علی علیهما السلام را بکشت.

و در مشیر الاحزان ابن نما ص 92 خطبه ابن زیاد را اینطور

نقل کرده. ابن زیاد گفت: (الحمد لله الذي أظهر الحق واهله، و نص أمير المؤمنين و حزبه، [1](#)) و قتل الكذاب بن الكذاب و شيعته).

ص: 135

1- در ارشاد (و نصر أمير المؤمنين یزید و حزبه الخ)

اعتراض عبدالله بن عقیف و کشته شدن او

در جلاء العیون ص 600 و ناسخ ج 3 ص 66 فرمود: در این حال عبد الله بن عقیف از شیعیان امیر المؤمنین بود، و یک چشم او در جنگ جمل و چشم دیگرش در جنگ صفین ضایع شده بود(1)، و پیوسته در مسجد مشغول عبادت بود برخاست و گفت: ای پسر مرجانه کذاب و دروغ گو توئی و آن کس که ترا والی و حاکم کرده است و پدر او، ای دشمن خدا، فرزندان پیغمبران را می کشید و بر منبر های مسلمانان بالا میروید و این سخنان میگوئید.

ابن زیاد در غضب شد و گفت: که بود این سخن گفت؟

عبد الله بن عقیف گفت: (أَنَا الْمُتَكَلِّمُ يَا عَدُوَّ اللَّهِ تَقْتُلُ الذَّرِيَّةَ الطَّاهِرَةَ الَّتِي قَدْ أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْهُمْ الرَّجْسَ وَ تَزْعُمُ أَنَّكَ عَلَى دِينِ الْإِسْلَامِ؟! وَ أَعُوذُ بِاللَّهِ: أَيْنَ أَوْلَادُ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ؟ لَا يَنْتَقِمُونَ مِنْ طَاغِيَتِكَ اللَّعِينِ ابْنِ اللَّعِينِ عَلَى لِسَانِ مُحَمَّدٍ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ)

یعنی گفت: من بودم ای دشمن خدا تو میکشی ذریه طاهرة حضرت رسالت را که خدا آیه تطهیر را در شأن ایشان فرستاده و گمان میکنی مسلمانان و اغوثاه کجایند اولاد مهاجران و انصار که انتقام نمیکشند از طاغی و سرکش لعین یزید پلید که حضرت رسول مکرر او و پدر او را لعنت کرد.

پس آتش غضب آن لعین مشتعل شد و رگهای گردنش پر شد و گفت بیاورید او را بنزدیک من، پاسبانان از طرف دویدند و او را گرفتند،(2) پسر عموهای او که اشراف قبیله ازد بودند او را از

ص: 136

-
- 1- در ناسخ دارد که چشم چپ او در جنگ جمل ناچیز گشت و چشم راستش در صفین
 - 2- در مقتل مقرر ص 427 دارد که عبد الله بن عقیف صدا کرد به شمار قبیله ازد که (یا مبرور) باشد، پس عده زیادی از قبیله ازد که هاش بودند برجسته او را از دست پاسبانان گرفته بخانه اش روانه کردند، و عبد الرحمن بن مخنف ازدی گفت این چه کار بود که کردی خود و عشیره خود را در معرض هلاکت قرار دادی؟ الخ. و در ارشاد مفید ص 224 که وقتی ابن زیاد دستور داد بگرفتن او پاسداران ریختند که او را بگیرند شمار طایفه ازد را بگفت و هفتصد نفر جمع شدند و او را نجات دادند الخ

دست پاسبانان گرفتند و از در مسجد بیرون بردند و به خانه او رسانیدند.

ابن زیاد گفت: بروید و این کور را بیاورید. (1)

چون این خبر به قبیله ازد رسید، هفتصد نفر اجتماع کردند و سایر قبایل یمن نیز جمع شدند. چون خبر به ابن زیاد رسید قبایل مضر را جمع کرد و با محمد بن اشعث به جنگ ایشان فرستاد، و جنگی سخت در میان این دو گروه افتاد تا آنکه بسیاری از عرب از هر دو طرف طعمه شمشیر شدند. واصحاب ابن زیاد غلبه کردند و بدرخانه عبد الله بن عقیف رسیدند در را شکستند و بخانه در آمدند. دختر عبدالله بن عقیف آن پسر ضعیف را خبر کرد که مخالفان آمدند، گفت: باکی نیست شمشیر مرا بمن رسان چون شمشیر را بگرفت این شعر بگفت:

(أَنَا ابْنُ ذِي الْفَضْلِ الْعَقِيفِ الطَّاهِرِ عَقِيفٌ شَيْخِي وَأَبْنُ أُمِّ عَامِرٍ)

من پسر مرد با فضیلت و پاک دامنم، نام پدرم عقیف و زاده

ام عامر است.

(كَمْ دَارِعٍ مِنْ جَمْعِكُمْ وَ حَاسِرٍ (2) وَ بَطْلٍ جَدَّتُهُ مُغَاوِرٍ) (3)

ص: 137

1- در ناسخ دارد: بشتابید و این اعجمی از دی را مأخوذ دارید و بیاورید که خداوند کور کند دل او را، چنانکه چشمش را کور کرده الخ

2- ابن نما در ص 93 تا اینجا بیشتر ذکر نکرده

3- در لهوف مترجم 167 معنای اییات عربی را اینطور بنظم آورده فرزند فاضلم عقیف و طاهر باهم عقیف و مامم امعمر پس قهرمان چابک و دلاور کافکندم از شما بخون شناور و در کربلا چه گذشت ص 531 اینطور فرموده: پسر صاحب فضلم که عقیف است بنام باب او باشد و ام عامر خوشنام مام از شما مرد زره پوش و قبادوش و یلان زدم و گشتم و بر خاک نمودند مقام

بسیاری از مردان مقاتل دلاور زره دار و بی زره را به خاک افکنده ام (کما فی هاشم الناسخ) و دخترش میگفت کاش من مرد بودم و امروز با این فاجر ان قاتلان عترت پیغمبران در پیش روی تو محاربه میکردم، و آن کافران از هر جانب که قصد او میکردند دخترش او را خبر میکرد که از فلان جانب آمدند، و او از آن جانب شمشیر را حرکت میداد و ایشان را دور میکرد.

تا آنکه بسیار شدند و از همه جانب به او احاطه کردند، دخترش فریاد کرد که (واذلاه) دشمنان پدرم را احاطه کردند و یاوری نیست که دفع ضرر از او بنماید. و عبدالله همچنان دور میزد و شمشیر می گردانید و میگفت:

(أَفْسِمُ لَوْ يُفْسِحُ لِي عَنْ بَصْرِي صَاقَ عَلَيكُمْ مَوْرِدِي وَ مَصْدَرِي)

(وَكُنْتُ مِنْكُمْ قَدْ شَفَيْتُ غِلَّتِي إِنْ لَمْ يَكُنْ ذَا الْيَوْمِ قَوْمِي تَخْفَرِي)

(أَمْ كَيْفَ لِي وَالْأَصْبَحِي قَدَاتِي بِالْجَيْشِ يَكْسِرُ كُلَّ غَضَنَفَرٍ)

(لَوْ أَنْصَفُونِي وَاحِدًا فَوَاحِدًا أَفَنَيْتُمْ بِمَوْرِدِي وَ مَصْدَرِي)

(يَا وَيْحَهُمُ وَالسَّيْفُ أَبَدًا مُشْرِفًا لَا يَنْبَغِي إِلَّا مَقَرَّ الْحَنْجَرِ)

(وَيْحَ ابْنِ مَرْجَانَ الدَّعَى وَقَدَاتِي وَيَزِيدَ إِذْ يُوتَى بِهِمْ فِي الْمَحْشَرِ)

(وَالْحُكْمُ فِيهِ لَا إِلَهَ وَ خَصْمُهُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ أَحْمَدُ مَعَ حَيْدَرٍ)

خلاصه اشعار اگر چشم میداشتم، میدان را بر شما تنگ میکردم و کینه دلرا شفا میدادم، با این حال اگر تک تک به جنگ من می آمدید، همه شما را نابود میکردم، وای بحال یزید و ابن زیاد در روزیکه

خدا حاکم و پیغمبر (ص) و علی (علیه السلام) خصم آنها باشند. (کما فی هامش الناسخ ج 3 ص 68).

در ناسخ دارد: پنجاه سوار و بیست و سه پیاده بدست او کشته

شد. در پایان کار او را مأخوذ داشتند و بنزد ابن زیاد آوردند.

چون چشم ابن زیاد بن او افتاد گفت:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَحْرَاكَ، فَقَالَ لَهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَفِيْفٍ: يَا عَدُوَّ اللَّهِ: وَمَاذَا أَحْرَانِي اللَّهُ؟

وَاللَّهُ لَوْ فُرِّجَ لِي عَنْ بَصَرِي، صَاقَ عَلَيْكَ مَوْرِدِي وَ مَصْدَرِي) یعنی سپاس خدای را که تو را خوار و ذلیل ساخت.

عبدالله گفت: ای دشمن خدا! به چه چیز خداوند مرا ذلیل فرمود؟

سوگند بخدای اگر چشم من روشن بود جهان را بر تو تارک

میکردم.

(فقال ابن زیاد يا عدو الله : ما تقول في عثمان بن عفان؟) ابن زیاد برای کشتن او حيله ای اندیشید، گفت چه میگوئی در حق عثمان؟ چون میدانست عبدالله بن عفيف شيعه علی علیه السلام است، خواست تا عثمان را به زشتی یاد کند تا در قتل او شناعتی و ملامتی نباشد، عبد الله اورا دشنام داد و گفت: (يا عبد بنی علاج: يا ابن مرجانه: ما انت و عثمان؟ أن أساء أم أحسن، وان اصلح ام افسد، والله تعالى ولي خلقه، يقضي بينهم وبين عثمان بالعدل والحق، ولكن سلني عن ابيك وعنك وعن يزيد، وايبه) أي عبد كافرين مجوس: و در این کلمه روی سخن با زیاد بن ابيه بود، چون زیاد اگرچه ولد زنا بود، لکن در فراش عبيد متولد شد و عبيد عبد بود، لاجرم واجب میکند که ابن زیاد عبد باشد، آن گاه فرمود: ای پس مرجانه زانیه؟ ترا با عثمان چه نسبت؟

خوب باشد یا بد باشد خداوند ولی خلق خویش است و در میان

ایشان و عثمان بعدالت حکم خواهد فرمود، تو از خود و پدرت و یزید و پدرش سؤال کن.

ابن زیاد میخواست عبدالله از عثمان بدگوئی کند و به این بهانه

او را بکشد، عبدالله هم حقیقت را گفت و بدگوئی هم نکرد.

ابن زیاد دید بمقصودش نرسید گفت: من از تو هیچگونه سؤال نکنم، جز اینکه شربت مرگ بر تو بچشانم(1). عبدالله گفت: پیش از آنکه تو از مادر متولد شوی من از خداوند سعادت شهادت طلب کردم بدست ملعون ترین خلق، و دشمن ترین خلق با خدای، چون چشمهای من در جنگ و جهاد جمل و صفین از بین رفت از این سعادت مأیوس شدم، امروز دانستم که دعای قدیم من به اجابت رسیده و این اشعار را ببلاغتی تمام انشاد فرمود:

صحوت و ودعت الصبا و الفوانیا

وقلت لأصحابي اجيوا المناديا(1)

وقولوا له اذ قام يدعو الى المهدي

وقتل العدي: لبيك لبيك داعيا(2)

وقوموا له اذ شد للحرب از ره فكل امرء يجز بما كان ساعيا(3)

(1) یعنی بیدار شدم و بچه گی و جهل را وداع گفتم (یا کودکان و

زنان را وداع کردم) و به یارانم گفتم منادی را جواب دهید. (2) و به او بگوئید وقتی که برخاست و بسوی هدایت و کشتن دشمنان

دعوت کرد ای دعوت کننده لبيك لبيك اجابت کردم. (3) و هنگامی که او برای جنگ کمرش را بست بیاری او برخیزید،

که هر کس بقدر کوشش خود جزا و مزد داده میشود.

ص: 140

1- در بحار ج 45 ص 120 گفت (والله لأسألتك عن شيء أو تذوق الموت) و در لهوف ص 168 دارد (والله لأسألتك عن شيء أو تذوق

الموت غصة بعد غصة أي جرعة بعد جرعة) و در مثير الاحزان ص 93 (والله لأسألتك عن شيء حتى تذوق الموت عطشا)

وقودوا الى الاعداء گل مضممر

لحوق وقودوا السابحات النواجيا(4)

وسيروا الى الاعداء بالبيض والقنا

و هزوا حراباً نحوهم والعواليا(5)

وابكوا لخير الخلق جداً والداً

حسين لاهل الأرض مازال هادياً(6)

وابكو حسيناً معدن الجود والتقى وكان لتضعيف المثوبة راجياً(7)

وابكوا حسيناً كلما ذرشارق

وعند غسوق الليل ابكوا أمامياً(8)

و بيكي حسيناً كل حاف وناعل ومن راكب في الأرض

أو كان ماشياً(9)

لحي الله قوماً كاتبوه و غرروه

وما فيهم من كان للدين حامياً(10)

ولا من وفي بالعهد اذ حمى الوغا

ولا زاجراً عنه المضلين ماهيا(11)

(4) و به سوی دشمن در هر لشکر گاه روی پیش دارید و اسب های

تندرو را پیش تازید. (5) و با شمشیر و نیزه و حقیر شمردن دشمن. برای جنگ بسوی

دشمن بروید. (6) و بگریید برای بهترین خلق از جهت جد و پدر، حسینی که

همیشه به اهل زمین راهنما و هدایت کننده بوده. (7) و گریه کنید برای حسینی که معدن بخشش و تقوا است، و برای

اضافه کردن اجر و ثواب امید بخشش است. (8) و گریه کنید برای حسین هر وقت آفتاب از مشرق سر می زند و

هر وقت غروب میکند و به امام من گریه کنید. (9) و گریه میکنند برای حسین هر پا برهنه ای و هر گیوه پائی و هر

سواری و هر پیاده ای. (10) قبیح گرداند خداوند جماعتی را که با مکر و حيله به او نامه

نوشتند و حال آنکه بين ایشان يك نفر نبود که دين را حمايت کند. (11) و کسی نبود که بعهده وفا کند هنگامی که جنگ در گرفت، و

نه گمراه کنندگان را از او دور سازد.

ص: 141

ولا قاتلا لا تقتلوه فتخسروا

و من يقتل الزاكين يلق المخازياً (12)

و لم يك الا ناكثا او معانداً

وذا فجرة ياتي اليه و عادياً (15)

وأضحى حسين للرماح درية

فغودر مسلوباً على الطف ثاوياً (14)

قتيلا كان لم يعرق الناس أصلة

جزى الله قوماً قاتلوه المخازياً (15)

فياليتني اذ ذاك كنت لحقته

وضاربت عنه الفاسقين الأعدياً (16)

و دافعت عنه ما أستطعت مجاهداً

واغمدت سيفي فيهم و سنانيا (17)

ولكن عذري واضح غير مختف

و كان قعودي ضضلة من ضلالياً (18)

و ياليتني غودرت فيمن أجابه

و كنت له في موضع القتل فادياً (19)

(12) و کسی نبود که گوید او را نکشید که زیان می برید، چون

هر کس پاکان را بکشد به ذلت و خواری می رسد. (13) و نبود آنجا مگر عهدشکن و دشمن و بدکار و زیان رسان. (14) و امام حسین

(علیه السلام) مقابل نیزه های بالارفته قرار گرفت و او را

در کربلا برهنه بروی زمین انداختند. (15) او را چنان کشند که گویا مردم اصل و نسب او را نشناختند،

خدا جزای قاتلینش را ذلت و خواری بدهد. (16) ای کاش من در آنجا به او ملحق میشدم و با فداکاری فاسقان

را از او کنار میزد. (17) و تا می توانستم با مجاهده از او دفاع می کردم، و نیزه و

شمشیرم را در میان آنان از غلاف میکشیدم. (18) ولی عذر من واضح است و پنهان نیست (و کان قعودی ضلّة)

بعضی اینطور معنا کرده اند قعود من قسمتی از عفت من است. و در لغت الضلّة المرة من ضل الحيرة: الغیوبة فی طلب خیر

او شر معنا کرده. (19) ای کاش پشت سر آنانکه او را اجابت کردند می رفتم و در

محل قتل فدای او میشدم.

ص: 142

و یالیتی یوم الطفوف فدیته

بأهلی و اولادی جمیعاً و مالیاً (20)

تزلزلت الافاق من عظم فقهده

وأضحی له الحصن المحصن خاویاً (21)

وقد زالت الأطواد من عظم قتله و اضحی له صم الشنا خیب هاویاً (22)

وقد كشفت شمس الضحی لمصابه

وأضحت له الافاق جهراً بواکیاً (23)

فیا أمة ضلت عن الحق والمهدی

أنیبوا فان الله فی الحكم عالیاً (24)

وتوبوا الی التواب من سوء فعلکم

وأن لم تتوبوا تدركوا المغازیا (25)

وكونوا ضراباً بالسیوف وبالقنا

تفوزوا کما فاز الذي کان ساعیاً (26)

و اخواننا کانوا اذ اللیل جنهم

تلوا طوله القرآن ثم المثانیا (27)

(20) ای کاش در کربلا اهل و اولاد و سالم رافدای او می کردم. (21) همه آفاق از بزرگداشت فقدان او به زلزله افتاد و بخاطر

او قلعه محکم فرو ریخت. (22) و کوهها از عظمت قتل او درهم پاشید، و قله کوههای بلند

برای او سرازیر شد. (23) از مصیبت او خورشید در روز گرفته شد و آفاق برای او

آشکارا گریست. (24) ای امتی که از حق و هدایت گمراه شده، بازگشت و توبه کنید

که خداوند در حکم بالاتر است.

(25) و بخدای توبه پذیر توبه کنید از کردار بدتان. و اگر توبه

نکنید ذلت و خواری درک می کنید. (26) و بوسیله شمشیر و نیزه شعله ور شوید تا رستگار شوید،

همانگونه که کوشش کنندگان رستگار شدند. (27) و برادران ما وقتی شب تاریک شد همه شب را قرآن و سبع

مثنای میخوانند.

ص: 143

أصابهم أهل الشقاوة والغوي

فحتى متى لا يبعث الجيش عادياً (28)

عليهم سلام الله ماهبت اصبا

وما لاح نجم أو تحدر هاويا (29)

(28) اهل شقاوت و گمراهی به آنان رسیدند، پس تاکی لشکر سواره

نمی فرستند.

(29) سلام خدا بر آنان مادامی که باد صبا می وزد و مادامی که

ستاره ای می درخشد و سیر می کند و راهنما است.

در حاشیه ناسخ فرموده: عبدالله عقیف در این اشعار پس از ذکر مقدمه مناسبی که در اشعار عربی مرسوم است، پنج مطلب را تذکر می دهد: «1» بزرگی مصیبت حضرت سیدالشهداء علیه السلام و اینکه تمام روی زمین باید در این فاجعه عظمی گریان باشند. «2» پیمان شکنی و بیوفائی کوفیان. «3» اظهار تأسف از محرومیت ادراک شهادت در رکاب حضرت حسین علیه السلام. «4» تهییج مردم علیه قاتلین آن حضرت. «5» تمجید و تقدیس از اصحاب بزرگوار آن حضرت و درود بر آنها.

ابن زیاد گوش فرا داشت تا شعر او پایان رسید این وقت فرمان داد تا سر او را از تن جدا کردند و جسد مطهرش را در مسجد

(در کناسه) بدار زدند.

و در ریاض القدس ج 2 ص 243 ستون 1 دارد که در اثنا که صدای گریه دختر بگوش عبدالله رسید از غیرت دل در برش طپید گفت: یا بن مرجانه عجل بقتلی چون خیال کشتن مرا داری زود تر مرا راحت کن زیرا طاقت ندارم دخترم را میان نامحرمان گریان و نالان بینم پس عبیدالله حکم کرد گردنش را بزنید و تنش را بدار بیاویزید. ریش سفید آن عابد شب زنده دار را گرفتند سرش را بردند و بدار

ص: 144

آویختند شب طائفه ازد بدور هم جمع شدند و گفتند این ننگست که بدن رئیس قبیله ما بدار باشد و ما در رختخواب بخوابیم جمع شدند و همان شب رفتند بدن عبدالله را بزیر در آوردند بعد از کفن و نماز بخاک سپردند اما بدن ناز پرور عزیز زهرا در صحرای کربلا مدت سه شبانه روز مانده کسی نیامد بخاکش بسپارد و کفن کند جز ده نفر که آمدند و اسب بر بدنش تاختند إلخ. صلی الله علیک یا ابا عبدالله.

عفو ابن زیاد از ابن معقل

در حیاة الحسین ج 3 ص 352 گوید ابن معقل در شورش عبدالله ابن عقیف شرکت داشت او را فریب دادند و به نزد ابن زیاد آوردند، ابن زیاد گفت عفو کن و به ابن معقل گفت ترا واگذاشتیم برای

خاطر پسر عمویت سفین بن عوف که او از تو بهتر بود.

روشن شدن آتش در قصر ابن زیاد

در ناسخ ج 3 ص 72 از منتخب طریحی ص 480 سطر 9 روایت کند که در این هنگامه آتشی از قصر ابن زیاد زیانه کشید، ولمعات و بروق آن در جو هوا بالا رفت، ابن زیاد از دیدن آن چنان ترسید که از تخت خویش بر جست و گریخت و در بعضی از خانه ها داخل شد و چون آن آتش ناپدید شد، برگشت و بر سریر خود بنشست.

در ریاض القدس ج 2 ص 240 ستون دوم دارد که بعد از زدن چوب به لب و دهان حضرت آتش سوزانی از در قصر ظاهر شد ابن زیاد ملعون فرار کرد صدائی از سر مقدس بلند شد (این تهرب

ص: 145

يا عدو الله من النار) کجا از آتش فرار میکنی ای ملعون دشمن خدا کما في شرح الشافيه.

خشم ابن زیاد بر جندب بن عبدالله

در ناسخ ج 3 ص 72 و مشير الاحزان ابن نما ص 94 و بحار ج 45 ص 121 گویند پس از قتل عبد الله بن عفيف جندب بن عبد الله از دی را طلب نمود، و او شیخی بود سالخورده و فر توت(1)، با او خطاب کرد که : ای دشمن خدا : آیا تو از شیعیان ابو تراب نیستی؟ گفت: آری چنین است. من از شیعیان علی بن ابیطالبم، از این معنی عذر نخواهم خواست، و روی گردان نیستم،(2) ابن زیاد گفت: جز این نیست که سرت را از تن دور کنم تا بدین کردار مقرب درگاه خدا شوم، جندب گفت: در این هنگام ترا نزدیک خود نکند بلکه از خود دور سازد. ابن زیاد قدری سر بزیر انداخت آنگاه گفت جندب پیر و فر توت گشته و از عقل بیگانه شده او را دست باز دارید تا براه خود برود.

بیرون شدن مختار از زندان

در مقتل مقرر ص 429 گوید چون ابن زیاد اسیران را در مجلس حاضر کرد فرستاد مختار را از زندان بیرون آورد و مختار بعد از

ص: 146

1- در حیاة الحسین ج 3 ص 352 گوید: جندب بن عبد الله از فامیلمهای عبدالله بن عفيف بود و از شیعیان خوب امیر المؤمنین علیه السلام بود

2- در حیاة الحسین و مقتل مقرر ص 429 گوید: وقتی ابن زیاد گفت آیا تو از رفقای ابو تراب نیستی؟ گفت بلی و من او را دوست دارم و به او افتخار می کنم و تو پدرت را دشمن دارم مخصوصاً الان که فرزند پیغمبر و یاران و اهل بیتش را کشتی و از خدای جبار منتقم نترسیدی ابن زیاد گفت تو از آن گور بی حیاتی هستی الخ

کشته شدن مسلم زندانی بود چون چشم او به اسیران افتاد ناله ای کرد و بین او و ابن زیاد سخنی رد و بدل شد مختار تندی کرد پس ابن زیاد غضب کرد و دوباره به زندانش فرستاد الخ.

طلب کردن ابن زیاد نامه خود را از عمر سعد

در ناسخ ج 3 ص 75 و نفس المهموم ص 414 و جلاء العیون ص 600 گوید: سید احمد بن ابی طالب و دیگران روایت کرده اند که ابن زیاد عمر بن سعد را طلب نمود و گفت نامه ای که من بتو نوشته بودم در قتل حسین به من بده (1)، عمر سعد گفت: نامه گم شد. ابن زیاد گفت: البته باید که نامه را بیاوری، میخواهی عذری در دست داشته باشی برای دفع تشیع مردم.

عمر گفت من ترا نصیحت کردم که متعرض قتل او مشو و از

من نشنیدی و آن محض خیر تو بود.

در ناسخ گوید: (فقال: لتجیننی به معتدراً فی عجائز قریش) ابن زیاد گفت: در خاطر نهاده ای که در نزد پیرزنان قریش بدست آویز نامه من ساحت خویش از آرایش قتل حسین صاف سازی؟

در نفس المهموم از کامل ابن اثیر اینطور نقل کرده که ابن زیاد با عمر سعد گفت آن نامه که درباره کشتن حسین (علیه السلام) بتو دادم به من باز گردان عمر گفت نامه چه لازم که فرمانی دادی و من به انجام رسانیدم و آن نامه هم گم شده است.

گفت باید بیاوری عمر سعد همان جواب گفت و ابن زیاد

اصرار کرد.

ص: 147

1- در ناسخ گوید: ابن زیاد خواست قتل حسین را بگردن عمر سعد بیندازد و این کردار زشت را از خود دور سازد لذا عمر سعد را طلبید و گفت نامه قتل حسین را به من باز گردان الخ

عمر گفت نامه را گذاشتم که چون پیر زنان قریش در مدینه

بر من اعتراض کنند آن نامه عذر من باشد. (1)

من ترا نصیحت کردم در باره حسین که اگر پدرم را چنان نصیحت

کرده بودم حق پدر را ادا کرده بودم تو نشنیدی.

عثمان بن زیاد برادر عبید الله گفت راست میگوید کاش اولاد زیاد تاقیامت همه زن بودند خزامه (ومهاری) در بینی هاشان آویخته بود و حسین کشته نمیشد و ابن زیاد (این قول برادرش را) انکار نکرد.

پشیمان شدن عمر سعد از کار خود

و در نفس المهموم ص 414 از تذکره ابن جوزی ص 269 سطر 17 نقل کند که عمر بن سعد از نزد ابن زیاد برخاست تا به منزل خویش رود در راه همی گفت هیچکس به منزل خود باز نگشت آنطوریکه من بازگشتم، عبیدالله پسر زیاد فاسق فرزند فاجر را اطاعت کردم و خداوند حاکم عادل را نافرمانی نمودم و قطع رحم کردم.

و مردم همه از او دوری کردند، و هر وقت بر گروهی میگذشت روی از او برمیگردانیدند، و به مسجد می آمد مردم بیرون میرفتند و هر کس میدید دشنامش میداد، پس در خانه بنشست تا کشته شد لعنه الله .

مرحوم شعرانی در دمع السجوم ص 230 فرموده : از این روایت

ص: 148

1- در حیاة الحسین ج3 ص 357 دارد که عمر سعد گفت بخدا قسم نامه را فرستاده ام که برای پیره زنان قریش خوانده شود که عذری باشد نزد ایشان. و من تو را نصیحت کردم الخ

معلوم میشود که عمر بن سعد به حکومت ری نرسیده و شاید حکومت ری هم حيله ای بوده از ابن زیاد، آوازه در انداخت که کفار بر آنجا مسلط شده اند تا مردم برغبت فراهم شوند، آنگاه آنها را به جنگ حسین علیه السلام فرستد.

ایضاً در نفس المهموم ص 414 و ناسخ ج 3 ص 76 روایت کند که ابوحنیفه دینوری گوید از حمید بن مسلم روایت شده است که گفت عمر سعد با من دوست بود، وقتی از او حالش پرسیدم گفت: مپرس از حالم که هیچ غایبی بدحال تر از من بسرای خویش باز نگشت، قربت نزدیک را قطع کردم و کاری بس زشت مرتکب گشتم (یا کار بزرگی را مرتکب شدم).

عین نامه ای که ابن زیاد برای ابن سعد نوشته بود

در حیاة الحسین ج 3 ص 357 گفته نامه ای که ابن سعد برای مدینه فرستاده بود برای دفع قتل امام حسین از خود و اثبات آن برای ابن زیاد این است.

ابن زیاد نوشت (من عبید الله بن زیاد الی عمر بن سعد، اما بعد :

فَإِنِّي لَمْ أبعثَكَ إِلَى حُسَيْنٍ لِيَتَكُفَّ عَنْهُ، وَلَا لِيُطَاوِلَهُ وَلَا لِيَتَمَنِّيَهُ السَّلَامَةَ وَالْبَقَاءَ، وَلَا لِيَتَعَدَّ لَهُ عِنْدِي شَافِعًا، أَنْظِرْ فَإِنْ نَزَلَ حُسَيْنٌ وَأَصْحَابُهُ عَلَيَّ حُكْمِي وَاسْتَسَلَّمُوا فَأَبْعَثْ بِهِمْ إِلَيَّ سِلْمًا، وَإِنْ أَبَوْا فَازْحَفْ إِلَيْهِمْ حَتَّى تَقْتُلَهُمْ وَتُمَثِّلَ بِهِمْ فَإِنَّهُمْ لِدَلِيكَ مُسْتَحِقُّونَ، فَإِنْ قُتِلَتْ حُسَيْنًا فَأَوْطِي الْخَيْلَ صَدْرَهُ وَظَهْرَهُ، فَإِنَّهُ عَاقٌّ شَاقٌّ قَاطِعٌ ظَلُومٌ⁽¹⁾.

فَإِنْ أَنْتَ مَضَيْتَ لِأَمْرِنَا جَزِينَاكَ جَزَاءَ السَّامِعِ الْمُطِيعِ، وَإِنْ أَنْتَ

ص: 149

1- در ناسخ ج 2 ص 200 (فانه عات ظلوم ولست اری ان هذا يضر بعد الموت شيئاً ولكن على قول قد قتلته ، لو قتلته لفعلت هذا به فان أنت الخ)

أُيِّتَ فَاعْتَزَلَ عَمَلْنَا وَجُنَدْنَا، وَخَلَّ بَيْنَ شِمْرِ بْنِ ذِي الْجَوْشَنِ وَبَيْنَ الْعَسْكَرِ، فَإِنَّا قَدْ أَمَرْنَاهُ بِأَمْرِنَا(1).

مؤلف گوید ترجمه این نامه شوم در جلد اول رمز المصيبة ص

366 سطر 19 گذشت مراجعه کن.

چند نفر از اهل کوفه اظهار پشیمانی کردند

در حیاتة الحسین ج 3 ص 361 گوید: اهل کوفه سخت پشیمان شدند از این گناهانیکه مرتکب شدند من جمله از کسانیکه اظهار پشیمانی میکرد.

(1) براء بن عازب بود: پشیمان بود که چرا امام حسین (علیه السلام) را یاری نکرد و حال آنکه قبلاً امیر المؤمنین علیه السلام به او فرموده بود:

آیا امام حسین کشته میشود و حال آنکه تو زنده می باشی و یاری

او نکنی؟ براء بن عازب گفت این نخواهد شد یا امیر المؤمنین.

پس چون آن حضرت شهید شد براء قول امیر المؤمنین را یاد میکرد و تأسف میخورد و میگفت چه حسرت بزرگی است که نه در خدمت امام حاضر شدم و نه در رکابش کشته شدم؟

(2) و من جمله مسیب بن نجبه بود. که از همه بیشتر حسرت

میخورد که چرا باید در رکاب امام حسین (علیه السلام) کشته نشده باشد و وقتی برای تواین سخنانش را بیان کرد اظهار پشیمانی نمود که ما خود را از خوبان حساب میکردیم و حال آنکه نزد خدا از دروغگویان

ص: 150

1- در مقتل خوارزمی ج 1 ص 245 دارد که (و ان ابیت ذلک فاعتزل خیلنا وجندنا وسلم الجند والعسکر الی شمر بن ذی الجوشن فانه اشد منك حزماً وامضی منك عزماً)

شدیم، چون قبل از شهید شدن آن حضرت نامه‌ها و رسولان آن حضرت بمان رسید و جای عذری برای ما نگذاشت و دعوت نمود ما را برای یاری خود و ما از جان خود دریغ داشتیم و یاریش نکردیم تا پهلوی ما کشته شد و از هیچ وجه کمک او نکردیم نه به مال و نه به دست و نه به جان و نه اینکه از عشائر خود کمک بخواهیم، پس چه عذری باشد برای ما نزد خدا و پیغمبر، نه والله هیچ عذری نخواهیم داشت مگر آنکه مسبب قتل او و قاتلش را بکشیم و یا خود در این راه کشته شویم تا شاید خداوند از ما راضی شود. و من بعد از ملاقات خدا ایمن از عقابش نیستم.

(3) و من جمله سلیمان بن صرد بود که خطبه بین توأیین خواند و در خطبه اش گفت: ماها گردن بسوی آمدن اهل بیت کشیده بودیم و وعده یاری میدادیم و ترغیب به آمدن ایشان میکردیم، وقتی آمد سستی کردیم و خود را عاجز دانستیم و تأمل کردیم تا پسر پیغمبر و پاره تن او را نزد ما کشتند و هر چه فریاد زد و از مردم انصاف طلبید که با او با انصاف رفتار کنند قبول نکردند تا فاسقان او را نشانه تیر و نیزه کردند و او را کشتند و اثاثیه و بُنه و بارش را بغارت بردند.

(4) و من جمله عبدالله (عبیدالله) بن حر جعفی بود که حسرتش بیش از همه بود چون حضرت او را بیاری خود طلبید و قبول نکرد مؤلف گوید: تا آخر قصه که در جلد (1) ص 320 گذشت مراجعه شود.

در جلا- گوید پس ابن زیاد فتح نامه ها به اطراف نوشت و فرستاد و حقیقت حال را به یزید نوشت که آنچه در باب بقیه اهل بیت رسالت حکم کند بعمل آورد، و نامه در این باب به عمرو بن سعید امیر مدینه نوشت. چون خبر به آن ملعون رسید حکم کرد که در مدینه ندا کنند که حسین کشته شد.

پس شیونی از خانه های بنی هاشم و سایر خانه های مدینه بلند شد،

که هرگز چنین ماتمی دیده نشده بود.

و در ناسخ گوید: نامه ای که ابن زیاد برای عمر و بن سعید حاکم مدینه نوشت به روایت شیخ مفید⁽¹⁾ همراه عبد الملک بن ابی الحارث (الحریث) سلمی فرستاد، و گفت هر چه زودتر عمرو بن سعید را بقتل حسین بشارت بده⁽²⁾، لاجرم عبد الملک بر شتری تیزرو سوار شد و بطرف مدینه روان گشت.

گوید مردی از قریش مرا ملاقات نمود و گفت په خبر داری؟

(فقلت: الخبر عند الامیر) پس گفتم خبر نزد امیر است، خواهی شنید، قریشی گفت: (انا لله وانا اليه راجعون، والله قتل الحسين)

ص: 152

1- ارشاد مفید ص 247

2- در نفس المهموم از طبری نقل کند که عبد الملک خواست بهانه آورد و نرود. ابن زیاد بانگی بر او زد (وکان عبید الله لا یصطلی بناره) یعنی ابن زیاد دلاور یست که کسی تاب مقاومت او را ندارد گفت برو تا مدینه و کسی پیش از تو خبر بمدینه ترساند، و چند دینار به او داد و گفت بهانه نیاور اگر شترت مانده شد شتر دیگری بخر پس عبد الملک روانه مدینه شد الخ

ما برای خدائیم و بسوی او بازگشت خواهیم نمود بخدا قسم حسین کشته شده.

آگهی عمرو بن سعید از شهادت حسین علیه السلام

بالجمله، عبد الملك به نزد عمرو بن سعید آمد، عمرو گفت: خبر چیست؟ گفت: شاد باش ای امیر که حسین کشته شد. عمرو گفت بیرون شو و در مدینه ندا کن و مردم را از قتل حسین آگهی ده، عبد الملك از نزد او بیرون آمد و در کوچه و بازار ندا کرد

(قد قتل الحسين) بتحقیق که حسین کشته شد. بنی هاشم چون این ندا را بشنیدند، ضجه از مدینه برخاست، زن و مرد هم آواز صیحه زدند و های های بگریستند.

عبد الملك گوید: بعد از خبر دادن به قتل حسین داخل بر عمرو بن سعید شدم چون مرا دید تبسمی کرد و به این شعر عمرو بن معدی کرب تمثل جست:

(عَجَّتْ نِسَاءُ بَنِي زُبَيْدٍ عَجَّةً كَعَجِيجِ نِسْوَتِنَا عَدَاةَ الْإِرْنَبِ)

زنان بنی زیاد فریادی زدند همانطوریکه زنان ما در جنگ

ارنب فریاد زدند.

در نفس المهموم گوید: ارنب جنگی بود که بنی زبید در آن جنگ بر بنی زیاد غالب آمدند و این شعر از عمر و بن معدی کرب است، عمرو بن سعید پس از خواندن این شعر گفت: (هَذِهِ وَاعِيَةٌ بِوَاعِيَةِ عُثْمَانَ بْنِ عَفَانَ) این گریه و شیون مقابل گریه و شیون بر عثمان. او در پاسخ گوید: یعنی چنانکه عثمان را کشتند و سبب قتل عثمان بنی هاشم بودند، امروز حسین به قصاص خون عثمان کشته شد.

در ناسخ گوید: آنگاه به مسجد آمد و مردم را جمع کرد و بر

منبر بالا رفت و مردم را از قتل حسین (علیه السلام) آگهی داد، و در عرض خطبه این کلمات را بگفت:

(إِنَّهَا لَدَمَةٌ بِلَدَمَةٍ وَصَدْمَةٌ بِصَدْمَةٍ، كَمْ خُطْبَةٍ بَعْدَ خُطْبَةٍ وَمَوْعِظَةٍ بَعْدَ مَوْعِظَةٍ، حِكْمَةٌ بِالْغَةِ فَمَا تُغْنِي النَّذْرُ، وَاللَّهِ لَوَدِدْتُ أَنْ رَأَسَهُ فِي بَدَنِهِ وَرُوحَهُ فِي جَسَدِهِ أَحْيَانًا كَانَ يَسُبُّنَا وَنَمْدَحُهُ وَيَقْطَعُنَا وَنَصُلُّهُ كَعَادَتِنَا وَعَادَتِهِ وَلَمْ يَكُنْ مِنْ أَمْرِهِ مَا كَانَ، وَلَكِنْ كَيْفَ نَصْنَعُ بِمَنْ سَلَّ سَيْفَهُ يُرِيدُ قَتْلَنَا إِلَّا أَنْ تَدْفَعَهُ مِنْ أَنْفُسِنَا؟)

یعنی زدنی عوض زدنی و صدمه ای به عوض صدمه ای و چه بسیار خطبه ای که بعد از خطبه پرده گوش را میکوبد و چه بسیار موعظه ای که بعد از موعظه بگوش میرسد و این همه حکمت بالغه خداوند است ولی پند سودی نخواهد بخشید.

و در همه این کلمات با گوشه و کنایه یادآوری خون عثمان

میکرد.

(در جلا گوید پس برای مصلحت گفت): بخدا قسم من میخواستم که سر او در بدنش باشد و روحش در جسدش و ما را دشنام میداد و ما او را مدح میکردیم، و او قطع رحم میکرد و ما صله میکردیم چنانکه عادت او بود و عادت ما، و این امر یعنی قتل حسین (علیه السلام) واقع نشود.

ما چکنیم با کسی که شمشیر بر روی ما کشد و اراده قتل ما کند

بغیر آنکه او را بکشیم چه چاره ای توان کرد؟!

اعتراض عبدالله بن سایب

در جلا پس عبد الله بن سایب برخاست و گفت: اگر فاطمه زنده

می بود و سر حسین را میدید چه میکرد؟

در ناسخ عبد الله بن سایب حاضر مجلس بود برخاست و گفت: (لوكانت فاطمه حية فرأت رأس الحسين لبكت عينها و حرت كبدها) اگر فاطمه زنده بود و سر بریده فرزندش حسین را مینگریست، آتش در جگرش زبانه میزد و سیلاب از چشمش میریخت.

عمرو بن سعید گفت: ما سزاوارتریم به فاطمه از تو، پدر او عم ماست، و شوهر او برادر ماست، و فرزند او فرزند ماست اگر فاطمه زنده بود چشمش میگریست و جگرش میسوخت و کشنده او را ملامت نمیکرد.

آگهی عبدالله بن جعفر از شهادت حسین علیه السلام

در ناسخ گوید: اما از آن سوی خبر شهادت محمد و عون و عبیدالله پسرهای عبدالله بن جعفر طیار را به پدرش رسانیدند. عبدالله گفت: (انا لله وانا اليه راجعون) عبد الله غلامی داشت مکنی به ابو السلاسل. چون خبر شهادت مولی زادگان خویش را شنید، گفت: (هذا مالقينا من الحسين بن علي).

و در نفس المهموم (هذا مالقينا ودخل علينا من الحسين (عليه السلام)).

و در ارشاد (هذا مالقينا من الحسين بن علي فحذفه عبدالله بن جعفر بنعله ثم قال: يابن اللخناء للحسين (عليه السلام) تقول هذا؟ الخ) عبدالله نعل و کفش خود را گرفت و بر او زد و گفت: ای فرزند

کنیز گندیده(1) نسبت به امام حسین علیه السلام چنین سخن میگوئی؟ بخدا سوگند که من آرزو داشتم که خود در خدمت او کشته شوم و بهمین خشنودم که اگر خود نتوانستم در راه او کشته شوم و از این سعادت محروم شدم بحمد الله فرزندان من در رکاب او بسعادت شهادت رسیدند.

در ناسخ پس روی به مجلس آورد، و گفت: (الحمد لله، عز علي مصرع الحسين، ان لم اكن آسيت حسينا بيدي فقد آساه ولدای) سپاس میگذارم خدای را که سخت شد بر من مصرع حسین، اگر خود حاضر نبودم، فرزندان من بجای من در رکاب او سعادت شهادت یافتند.

آگهی ام لقمان دختر عقیل از شهادت حسین علیه السلام

در اینوقت ام لقمان دختر عقیل بن ابیطالب چون قصه کربلا را شنید سر و پای برهنه باخواهران خود، ام هانی، واسماء، و رمله، و زینب حاضر شدند و بر کشتگان کربلا زار زار بگریستند، و ام لقمان این شعر بگفت:

(ما ذا تقولون إذ قال النبي لکم ما ذا فعلتم وأنتم آخر الأمم؟)

(بِعِزَّتِي وَبِأَهْلِي بَعْدَ مُفْتَقِدِي مِنْهُمْ أُسَارَى وَقَتْلَى صُرِّجُوا بِدَمِ)

آیا چه خواهید گفت در جواب پیغمبر خدا در وقتی که سؤال نماید از شما که این چه عملی بود که به اهل بیت من کردید بعد از من؟ که بعضی را به اسیری مبتلا کردید و بعضی را کشتید و بدن ایشان را به خونشان رنگین کردید.

ص: 156

ماکانَ هذا جزائی اذْ نَصَحْتُ لَكُمْ اَنْ تَخْلِفُونِی بِسُوءِ فِی ذَوِی رَحِیْمِی)

این جزای من نبود. سزاوار نبود که در عوض حقهای من با

عترت من چنین کنید؟

مؤلف گوید: نظیر این ابیات در ج 1 رمز المصیبه ص 43 از قول

جنیان نقل شد.

وایضاً از خواهر أم لقمان جناب زینب دختر عقیل خواهد آمد

شعر هاتف در مدینه

چون آن روز به پایان آمد، شبانگاه مردم مدینه ندای هاتفی را می شنیدند و کسی را نمی دیدند، و او به این شعر حسین را مرثیه

میگفت:

اَيُّهَا الْقَاتِلُونَ جَهْلًا حُسَيْنًا اَبْشِرُوا بِالْعَذَابِ وَ لَتَنْكِيْلٍ)

(كُلُّ اَهْلِ السَّمَاءِ يَدْعُو عَلَيْكُمْ مِنْ نَبِيٍّ وَ مُرْسَلٍ وَ قَتِيْلٍ)

(قَدْ لَعْنْتُمْ عَلٰی لِسَانِ اِبْنِ دَاوُدَ وَ مُوسٰى وَ صَاحِبِ الْاِنْجِيْلِ)

ای کسانیکه از روی نادانی حسین را کشتید: مژده باد شما را به عذاب و رسوائی، تمام اهل آسمان از پیغمبر و شهدا شما را نفرین میکنند، بزبان پسر داود و موسی و صاحب انجیل شما لعنت شدید.

مؤلف گوید این ابیات نیز در جلد اول ص 46 گذشت. و در ناسخ گوید: فاضل مجلسی نیز این اشعار را نسبت به

ص: 157

هاتفی می‌دهد که در هوای مدینه انشاء کرد(1):

(يَا مَنْ يَقُولُ بِفَضْلِ آلِ مُحَمَّدٍ بَلَّغْ رِسَالَتَنَا بَعِيرِ تَوَانٍ)

قَتَلْتُ شِرَارَ بَنِي أُمِّيهِ سَيِّدًا خَيْرَ الْبَرِيَّةِ مَا جِدَّا ذَا شَأْنٍ

(إِنَّ الْمَفْضِلَ فِي السَّمَاءِ وَأَرْضِهَا سَبَطَ النَّبِيِّ وَهَادِمَ الْأَوْثَانِ)

(بَكَتِ الْمَشَارِقُ وَالْمَغَارِبُ بَعْدَ مَا بَكَتِ الْأَنْامُ لَهُ بِكُلِّ لِسَانٍ)

ای کسیکه قائل می‌باشی به جلالت و فضل آل محمد پیغام مرا به دوستان ایشان برسان و بگو که اشرار بنی امیه آقای عالمیان را کشتند و بهترین خلق را شهید کردند، و بزرگ و مهتر همه را کشتند، کشتند فرزند کسی را که در آسمان و زمین او را بر همه کس تفصیل می‌دهند، کشتند سبط پیغمبر را و فرزند شکننده بتها را، همه عالم از مشرق و مغرب بر او گریستند و هر مخلوق به هر زبانی براو گریستند.

کلمات هاتف در مدینه

در ناسخ ج 3 ص 84 و بحار ج 45 ص 172 از کتاب کامل الزیارات ص 336 روایت کنند که امام صادق علیه السلام فرمود چون حسین علیه السلام کشته شد در مدینه اهل ما شنیدند که گوینده ای در هوا میگفت:

(الْيَوْمَ نَزَلَ الْبَلَاءُ عَلَى هَذِهِ الْأُمَّةِ، فَلَا يَرُونَ فَرَحًا حَتَّى يَقُومَ قَائِمُكُمْ، فَيَسْفِيَنَّ صُدُورَكُمْ وَيَقْتُلَ عَدُوَّكُمْ وَيَنَالَ بِالْوَتْرِ وَأَوْتَارًا) یعنی امروز روزیست که بلا بر این امت نازل میشود، دیگر روی

ص: 158

1- در بحار ج 45 ص 124 گوید: ومما انفرد به النطنزي في الخصائص عن ابي ربيمه عن ابي قبيل قيل: سمع في الهواء بالمدينة قائل.
(يامن يقول بفضل آل محمد الخ)

شادی را نخواهند دید تا هنگامیکه قائم آل محمد قیام کند و سینه های ایشان را شفا دهد، و دشمنان ایشان را مقتول سازد و خون شهیدان را از قاتلان باز جوید.

(ففرعوا منه وقالوا ان لهذا القول لحادثا قد حدث مالا نعرفه فاتاهم خبر قتل الحسين (عليه السلام) بعد ذلك فحسبوا ذلك فاذا هي تلك الليلة التي تكلم فيها المتكلم).

پس اهل مدینه ترسیدند و گفتند جز این نیست که حادثه ئی تازه گشته و ما ندانیم چیست تا آنکه خبر قتل حسین (علیه السلام) به مدینه رسید حساب کردند دیدند همان شبی بوده که هاتف ندا کرده.

راوی که (حلبی) باشد گفت:

جُعِلَتْ فِدَاكَ اِلَى مَتَى اَنْتُمْ وَ نَحْنُ فِي هَذَا الْقَتْلِ وَ الْخَوْفِ وَ الشَّدِّهِ فَقَالَ: حَتَّى مَاتَ سَبْعُونَ فَرَجاً اَجْوَاباً (1) وَ يَدْخُلُ وَقْتُ السَّبْعِينَ اَقْبَلَتْ الرَّايَاتُ تَتْرَى كَانْهَا نِظَامٌ فَمَنْ اَدْرَكَ ذَلِكَ الْوَقْتَ قَرَّتْ عَيْنُهُ (2).

خبر غراب کلاغ به فاطمه صغری در مدینه

در ناسخ ج 3 ص 85 از بحار ج 45 ص 171 از امام صادق از امام سجاد علیهما السلام روایت کند که فرمود: چون حسین علیه السلام را شهید کردند، غرابی بیامد و پر و بال خود را در خون آن حضرت بیالود و خویشتن را به مدینه رسانید و بر لب دیوار خانه

ص: 159

1- در کامل الزیارات ص 336 (فقال حتى يأتي سبعون فرجاً اجواب ويدخل وقت السبعين فاذا دخل وقت السبعين اقبلت الرايات (الايات نسخة) فمن أدرك ذلك الوقت قت عينه) و ترجمه این جملات از عهده ما خارج است

2- مؤلف گوید: در کامل این حدیث چند ذیل دارد يك ذيل آن درج 2 رمز المصيبة ص 338 تحت عنوان (صحيحه و ناله جبرئيل) گذشت. و يك ذيلش در ج 1 ص 136 حدیث 7 گذشت الخ

فاطمه صغری بنشست. فاطمه چون سر برداشت و آن مرغ خون آلود را بدید، او را بفال بد زد، و به های های بگریست و این شعر بخواند:

(نَعَبَ الْغُرَابُ فَقُلْتُ مَنْ تَنْعَاهُ وَيُلكَ يَا غُرَابُ؟)

(قَالَ الْإِمَامُ، فَقُلْتُ: مَنْ؟ قَالَ: الْمُؤَفَّقُ لِلصَّوَابِ)

(إِنَّ الْحُسَيْنَ بِكَرْبَلَاءَ بَيْنَ الْأَسِنَّةِ وَالضَّرَابِ)

(فَأَبْكِي الْحُسَيْنَ بِعَبْرِهِ تُرْجَى إِلَهِ مَعَ الثَّوَابِ)

(قُلْتُ: الْحُسَيْنُ: فَقَالَ: لِي حَقًّا لَقَدْ سَكَنَ التُّرَابِ)

(ثُمَّ اسْتَقَلَّ بِهِ الْجَنَاحُ فَلَمْ يُطِقْ رَدَّ الْجَوَابِ)

(فَبَكَيْتُ مِمَّا حَلَّ بِي بَعْدَ الدُّعَاءِ الْمُسَدِّ تَجَابِ) یعنی کلاغ خبر مرگ آورد. گفتم خبر مرگ کی را آورده ای؟ گفت: امام. گفتم کدام امام؟ گفت حسین در کربلا بین پیکان ها و زدن شمشیرها است، برای او گریه کن و ثواب خدا را امیدوار باش، سپس برخاست و نتوانست جواب دهد و من از این مصیبت گریه کردم (کما فی هامش الناسخ).

چون فاطمه صغری بدین کلمات با غراب سؤال و جواب کرد و

از شهادت پدر آگاه شد. به زاری و سوگواری اشتغال نمود، بروایتی در ابلاغ قتل حسین (علیه السلام) کس از آن غراب پیشی نجست.

«اشعاری مناسب مقام از جوهری»

(زبانحال فاطمه صغری در مدینه)

(ای صبا یکدم از راه یاری سوی کرب و بلا کن گذاری)

(گوبه بایم بصد آه و زاری ای پدر جان امان از جدائی)

(گو که صغرای تویی پناه هست روز و شب همدمِ آشک و آهست)

(در مدینه دوچشمش برا هست ای پدر جان امان از جدائی)

(گر بخواهی تو از حال صغرا کس مبادا باحوال صغری)

(زانکه برگشته احوال صغرا ای پدر جان امان از جدائی)

(بی تو من در وطن خوار و زارم دیده بر راه در انتظارم)

(بیش از این تاب دوری ندارم ای پدر جان امان از جدائی)

(گو به اکبر مه سرو قامت تا به کی در غریبی اقامت)

(و عده ما و تو در قیامت ای پدر جان امان از جدائی)

(آرزو دارم ای ماه انور تا بیانی وطن بار دیگر)

(رخت شادی نمائی به پیکر ای پدر جان امان از جدائی)

(گر بمیرم من از هجر اکبر وقت مردن من زار مضطر)

(نه پدر دارم و نه برادر ای پدر جان امان از جدائی)

(کس ندارم که گرید برایم سوی قبله کشد دست و پایم)

(یا ببندد دمی چشمهایم ای پدر جان امان از جدائی)

(یا بیا ای پدر در مدینه نزد صغرای زار حزینه)

(یا ببر در برت چون سکینه ای پدر جان امان از جدائی)

(خواب و دیدم که با دیده بوسی بسته ای حجله آب نوسی)

(کرده ای به قاسم عروسی ای پدر جان امان از جدائی)

(قاسم از رنج و غم گر شد آزاد پس چرا ای پدر با دل شاد)

(اکبرم را نکردی تو داماد ای پدر جان امان از جدائی)

(چون ترا ذاکر از چاکران است بهر تو ای پدر نوحه خوان است)

(همچو من روز و شب در فغان است ای پدر جان امان از جدائی)

(وله ايضاً)

(الهي كام ناکامان بر آيد شب هجران بيماران سر آيد)

(غم تنهائي و درد جدائي ز هر درد و غمي مشکل تر آيد)

(خدایا رحم کن هر حال صفری که عمر رفته بار ديگر آيد)

(ز دشت کربلا سوي مدینه دوباره زاده پیغمبر آيد)

(من و وصل پدر هیهات هیهات مرا کی این سعادت یاور آيد)

(که عباس آن عموی تاجدارم چو بخت نوجوان از در در آيد)

(نشسته روز و شب چشمم برا هست که از در زینب غم پرور آيد)

(به راه کربلا در انتظارم که لیلی با علی اکبر آيد)

(چه خوش باشد که بعد از ناامیدی سکینه با علی اصغر آيد)

(شمیم موی زین العابدینم مرا خوشتر ز بوی عنبر آيد)

(بغیر از این ندارم آرزویی که گر خورشید اقبالم بر آيد)

(زنم تخت عروسی در مدینه که قاسم با عروس مضطر آيد)

(مخور ذاکر غم محشر که بابم شفیع تو به نزد داور آيد)

(وله ايضاً)

(ای صبار و بسوي کربلا کن گذری)

(از من زار ببر خدمت بابم خبری)

(گو که صفرای تو می گفت چو مرغ سحری)

(داد از درد جدائي و غم بی پدری)

(من از آن دم که بهجر تو گرفتار شدم)

(بخدا در نظر اهل جهان خوار شدم)

(تا که دور از بر تو ای شه ابرار شدم
ز غم دوری تو خسته و بیمار شدم)
(من بیمار نه غمخوار و نه یاور دارم
نه خبر از تو نه از حال برادر دارم)
(چشم در ره پی وعده اکبر دارم
انتظار تو و عباس دلاور دارم)
(روز و شب نیست بجز آه و فغان حاصل من
بسر راه فراق تو بود منزل من)
(زده آتش غم هجر تو به آب و گِلِ مَن
صبر تا کی کنم از هجر تو خون شد دِلِ مَن)
(خواب دیدم علی اکبر بوطن آمده است
از ره مهر به غم خواری مَن آمده است)
(مژده ام داد که اصغر به سخن آمده است
فارغ از رنج و غم و درد محن آمده است)
(گفت قاسم بصف کربلا شاد شده
حجله عیش پیا کرده و داماد شده)
(نوعر و سش ز همه درد و غم آزاد شده
شاد از این عیش دل سجاد شده)
(وعده دادی که علی اکبرم آید بزم
من به آن وعده که دادی به وطن منتظرم)
(نه تو می آیی و نه اکبر نیکو سیرم

و بلکه کرده است فلك خاك یتیمی بسرم)

(گوبه عباس عموی من و تاج سر من

خوب داری خیر از حال دل مضطر من)

ص: 163

(به سکینه بگو ای نور دو چشم تر من

و خواهرها جانِ تو و جانِ علی اصغر من)

(سالها چاکر و فرزند تو ای شاه شهید بره چاکریت موی سیه کرده سفید)

(در صف حشر ندارد بکسی چشم امید

جز به احسان تو و لطف خداوند مجید)

سؤال و جواب آن مظلومه با مرغ خون آلود از جوهری

(گفت ای مرغ چرا حال پریشان داری

از غم کیست چنین ناله و افغان داری)

(اشک خونین ز چه از چشمِ ترت می ریزد

گو به من خون که از بال و پرت می ریزد)

(من ماتم زده آخر پدرم در سفر است

ز غم دوری او خونِ دلم در بصر است)

(نه خبر از پدر و نه ز برادر دارم

روز و شب آرزوی دیدنِ اکبر دارم)

(تو مگر هُدهدی و سویی سبا آمده

یا مگر قاصدی از کربلا آمده)

(بیقین آمده نزد من از سوی حسین

ورنه از چیست ز تو میشنوم بوی حسین)

(من به آن وعده که داده است پدر منتظرم

خبری تازه اگر هست بکن با خیرم)

(بلکه آورده ای مرغ باین شیون و شین

بهر صفر اي جگر خون خبر مرگ حسين)

ص: 164

(آتش آه تو آتش زده بر پیکر من
بلکه داری خبر مرگ علی اکبر من)
(پر و بالت همه را غرقه بخون مینگرم
گوئیا کرده فلک خاک یتیمی بصرم)
(گفت ای فاطمه با شور و نوا آمده ام
قاصد مرگم و از کربلا آمده ام)
(کربلا یکسره صحرائی منا بود امروز
روز قربانی شاه شهدا بود امروز)
(نوجوانان همه در خون خود آغشته شدند
قصه کوتاه همه در راه خدا کشته شدند)
(بهر يك قطره آب از دم شمشیر جفا
دست عباس علمدار ز تن گشت جدا)
(پدرت بیکس و بی مونس و بی یاور بود
تن تنها به سر نعش علی اکبر بود)
(همه سهلست ز یكواقعہ خونست دلم
خاک غم بر سر من باد ز گفتن خجلم)
(فاش گویم پدرت از ستم شمر و سنان
کشته شد بالب عطشان بلب آب روان)
(نیمی از آل نبی کشته شمشیر شدند
نیم دیگر ز جفا بسته زنجیر شدند)
(زینب غم زده از ظلم فلک مضطر شد

بسوی شام روان با سر بی معجز شد)

(ذاکر غم زده امروز زغم نوحه گر است)

فخر دارد که شه تشنه لبان را پسر است)

ص: 165

آلوده کردن مرغ سفید رنگ پرهایش را بخون حسین علیه السلام

در بحار ج 45 ص 191 و محن الابرار ج 2 ص 119 و ناسخ ج 2 ص 251 از طریق اهل بیت روایت شده که چون حسین علیه السلام شهید شد و روی خاک کربلا مانده و خون از بدن آنجناب

جاری میشدی ناگاه مرغ سفیدرنگی آمده پره‌های خود را بخون شریف آن حضرت آغشته نموده، پرواز کرد، پیوسته خون از پره‌های آن مرغ قطره قطره میچکد تا اینکه به این حالت به مرغهای بسیاری دوچار شد که در زیر سایه در شاخهای درختان و اشجار افتاده هر یکی از آنها بهوای دانه و علف و آب نغمه و صدا میکنند، آن مرغ خون آلود بر آن مرغها بانگ زد، وای بر شما آیا رواست که شما در سایه و شاخهای اشجار مشغول خوانندگی و ملاحی و ذکر دنیا بوده باشید و حسین در زمین در برابر آفتاب گرم بر وی خاک گرم افتاده، تشنه لب کشته شده و خون از بدنش جاری گشته!؟

چون مرغان آن سرزمین این خبر وحشت اثر را از آن مرغ خون آلوده شنیدند، دست از نغمه و نوآکشیده بتمامی پرواز نموده رو به سرزمین کربلا نمودند، چون به آن صحرائی بلا رسیدند دیدند سید ما جناب امام حسین علیه السلام با تن بی سر و با بدن بیغسل و کفن بر روی خاک گرم کربلا افتاده، بادهای خس و خاشاک و ریگ و خاک را بر بدن چاک چاکش میریزند، و استخوان بدنش در زیر سم اسبان خرد شده، زوار آن بدن انور و حشیان بیابانها و نوحه و گریه کنندگانش جنیان کوهها و صحراهاست. روی خاک بانوار تابناک آن نور خدا روشن و اطراف هوا از طلعت نور آفتاب عالمتاب جمال آنجناب روشن و نورانی گشته، چون آن مرغها اینحالت را

مشاهده نمودند بی اختیار بیکباره صیحه کشیدند و گریه و زاری نمودند و صدا به ناله و واویلا، وامصیبتاه بلند و آشکار ساختند، و خود را به خون شریف آن حضرت افکندند، و بدنها و پر و بال خود را بخون آن مظلوم آغشته نمودند، پس هر یکی به دیاری و جانبی پرواز کردند، که اهل آن دیار را از کشته شدن جناب ابی عبد الله الحسین علیه السلام خبردار نمایند، از قضای الهی و تقدیر باری تعالی یکی از آن مرغها قاصد مدینه جناب رسول خدا گردید، تا اینکه وارد مدینه شده به مرقد شریف آن جناب آمده پیوسته پر میزد، و خون از سر پرهایش قطره قطره میریخت و اطراف مرقد اطهر میگردید، و ندای (الْأَقْتِلَ الْحَسَّيْنِ بِكْرَبْلَا، الْأَذْبِحَ الْحَسَّيْنِ بِكْرَبْلَا) آشکار میکرد، پس مرغها هر طرف بدور آن مرغ گرد آمده در اطرافش جمع شدند، بحالت آن مرغ گریه و نوحه میکردند، چون اهل مدینه این حالت را از آن مرغ دیدند که خون پیوسته از پر آن مرغ قطره قطره میچکد، ندانستند که چه خبر است تا اینکه مدتی گذشت خبر کشته شدن جناب امام حسین علیه السلام به مدینه آمد، آنوقت معلوم شد که آن مرغ خبر شهادت فرزند فاطمه را به جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله میداد.

شفا یافتن دختر یهودی به برکت خون امام حسین که از پر آن مرغ چکید و مسلمان شدن پانصد نفر از یهود

و منقول است که در همان روزیکه آن مرغ به مدینه آمده بود در مدینه مردی بود یهودی و آن یهودی دختری داشت زمین گیر و

کور و شل و مبتلا به ناخوشی جذام بود، که انواع ناخوشیها بدن آن دختر بیچاره را احاطه کرده بودند.

از قضا آن یهودی همان دختر مریضه را از مدینه بیرون آورده در باغی که خارج مدینه بود گذاشت و بسوی مدینه برگشت، و آن مرغ خون آلود آمده و خون پیوسته از پرهایش میچکید در شاخه درختی افتاد و تمام شب را مشغول ناله و زاری شد، از قضای الهی یهودی را در همان شب کاری عارض شد نتوانست که به نزد دختر خود برگردد، چون دختر علیله یهودی مشاهده نمود که پدرش نیامد خواب از دیده های او دور شده بیدار ماند زیرا که پدرش هرشب او را با سخن مشغول میساخت و تسلی میداد تا اینکه میخواستید، چون آن شب تنها ماند خوابش نیامد تا دم سحر بیدار ماند، در هنگام سحر گریه و ناله آن مرغ را شنید خود را به مشقت بسیار از روی زمین میکشید تا اینکه در زیر همان درخت رسید که آن مرغ در سر شاخ وی نشسته بود، هر وقت آن مرغ صدای خود را به ناله بلند میکرد، آن دختر علیله با دل اندوهناک به جهت گریه او گریه میکرد، هنگامی که آن دختر در اینحالت بود ناگاه قطره ای از آن خون به چشم او افتاد، همان ساعت از برکت وی چشمش گشوده شد و قطره دیگر به چشم دیگرش افتاد، آن چشم نیز گشوده و روشن گردید، پس دو قطره دیگر بدستهای شل او افتاد همان ساعت شفا یافتند، پس بر پایش افتاد شفا یافتند، بعد از آن هر قطره که میافتاد آن دختر آن قطره خون را به بدن خود میکشید، و خون آلود مینمود تا اینکه به برکات آن خون شریف امام حسین (علیه السلام) از همه ناخوشیهای که داشت شفا یافت، چون روز شد پدرش آمده دید که در میان بستان دختری هست میگردد، پرسید که مرا در این پستان

دختر علیل بود که قدرت بر حرکت نداشت هیچ از او خبر داری؟ آن دختر گفت: بخدا سوگند من دختر تو هستم چون یهودی این سخن را شنید بیهوش شده، به زمین افتاد، چون بهوش آمد، و از حکایت دختر خود آگاهی حاصل نمود از جای خود برخاست به نزد همان مرغ آمد که در شاخ درخت آشیانه ساخته بود، بدل اندوهناک و ناله سوزناک گریه و زاری مینمود بجهت دیدن آنچه که به بدن جناب امام حسین (علیه السلام) کرده بودند.

یهودی آن مرغ را گفت: ترا قسم میدهم به وجودی که ترا خلق کرده است بقدرت خدا با من سخن بگو، آن مرغ بادیده گریان بقدرت خداوند عالمیان به سخن آمد و گفت: من در شاخ درختی با گروهی از مرغان نشسته بودم ناگاه دیدم که مرغی از هوا به نزد ما آمد و میگفت ای گروه مرغان شما دانه میخورید و لذت میبرید و عیش و عشرت مینمائید و حال آنکه حسین در زمین کربلا در این ساعت گرمی هوا در روی خاک گرم تشنه لب خون از گلویش جاری گشته، و سر او را بریده به نیزه زده اند و زنان او را پاره‌پاره و بیچاره و مقنعه اسیر و دستگیر نمودن، چون ما این سخن را شنیدیم پرواز کردیم به زمین کربلا رسیدیم آن مظلوم را در آن بیابان کشته دیدیم که غسل او از خون خود و کفش ریگ بیابان است، که باها بر بدنش میریزند، پس همه ما خود را بروی بدنش افکندیم، نوحه و زاری کردیم و خود را به خون بدن شریفش رنگین و آلوده نمودیم، و هر یکی بسوی جانبی روانه شدیم، من به این مکان آمدم.

چون یهودی این سخن را شنید بسیار تعجب نمود، و گفت: اگر حسین در نزد خدا صاحبِ قدر و مرتبه بلند نمی شد. خونش شفای هر دردی و دواى هر مرضی نمیگردید.

پس یهودی با دختر و پانصد نفر از خویشان خود به شرف دین

اسلام مشرف شدند.

خبردار شدن ام سلمه از شهادت امام حسین علیه السلام و حدیث کسا

در ناسخ ج 3 ص 86 روایت کند که چون خبر شهادت حسین علیه السلام به ام سلمه رسید چنانکه در مسند أحمد بن حنبل مسطور است، اهل عراق را لعن فرستاد.

و فرمود: کشتند حسین را؟! خداوند، بکشد ایشان را. فریب

دادند و ذلیل ساختند او را لعنت خداوند بر ایشان.

آنگاه فرمود: شامگاهی رسول خدا بخانه فاطمه در آمد، فاطمه غذائی از آرد و روغن ساخته بود، آن را در طبقی نهاد و به خدمت حضرت رسول آورد، آن حضرت فرمود: پسر عم من علی و حسن و حسین را به نزد من حاضر کن. فاطمه برفت و دست حسن و حسین را بگرفت و روان شد. علی علیه السلام دنبال ایشان همی آمد، تا وارد بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شدند. آن حضرت علی را بر طرف راست و فاطمه را بر طرف چپ جای داد و حسنین را بنشانند، آن گاه کسائیکه (پارچه) در زیر پای ام سلمه بود بکشید، و ایشان را در زیر کسا در آورد.

(وقال: اللهم هؤلاء اهل بيتي فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیراً) یعنی ای پروردگار من: اینان اهل بیت منند، ایشان را معصوم بدار و از هر رجسی و آلاشی پاک و پاکیزه فرما، ام سلمه بعد از آنکه رسول خدا. این دعا در حق اهل بیت فرمود، عرض کرد:

ص: 170

یا رسول الله من از اهل تو نیستم؟ قال: بلی. و به روایتی (1) چون خبر قتل حسین به ام سلمه رسید (قالت: أوقد فعلوها؟! ملا الله بیوتهم وقبورهم ناراً) یعنی فرمود: در مکافات این کردار خداوند خانه ها و قبر های ایشان را از آتش پسر کند. (ثم بکت حتی غشي عليها) یعنی پس گریه کرد تا غش کرد.

آگهی حسن بصری و کلمات او در شهادت حسین علیه السلام

چون حسن بصری از قتل آن حضرت آگهی یافت، چنان بگریست که صدغین او باختلاج (2) افتاد. و گفت: چه بزرگی ذلتی است برای امتی که پسر دختر پیغمبر خود را زنازاده ای به قتل رساند؟! سوگند بخدا که سر حسین رد میشود به جسد او، و جد او رسول خدا و پدر او علی مرتضی انتقام میکشند از پسر مرجانه

(یعنی ابن زیاد).

و در قمقام ص 542 از کلمات حسن بصری شمرده که گفت: اول چیزیکه داخل شد بر عرب ادعای معاویه بود (زیاد بن أبیه) را و کشتن حسین بن علی (یعنی اول عار و کار زشت) این دو کار بود.

کلمات ربیع بن خثیم در شهادت آن بزرگوار

در ناسخ چون خبر قتل حسین علیه السلام به ربیع بن خثیم رسید سخت بگریست و گفت: جماعتی را کشتند که اگر رسول خدا

ص: 171

1- كما في مشير الاحزان ص 95 و نفس المهموم ص 419

2- صدغ: بین چشم و گوش. اختلاج: پرش اضطراری اعضاء بدن

ایشان را دیدار میکرد، دوست داشت که ایشان را بدست خود طمام بنوشاند و بر زانوی خود بنشانند.

و در نفس المهموم ص 419 از ابن ابی الحدید روایت کند که ربیع بن خثیم بیست سال سخن نگفت تا حسین (علیه السلام) را کشتند یک کلمه از او شنیدند گفت: او قد فعلوها (ثم قال اللهم فاطر السماوات والأرض عالم الغيب والشهادة انت تحكم بين عبادك فيما كانوا فيه مختلفون) و باز خاموش بود تا درگذشت.

کلمات عمر بن عبد العزیز

در قمقام ص 543 از ابن خلکان روایت کند که عمر بن عبد العزیز (که یکی از خلفاء بنی امیه است) گفت: اگر من جزء قاتلان امام حسین علیه السلام بودم و خداوند مرا میامرزد و داخل بهشتم میکرد، من داخل بهشت نمیشدم برای اینکه حیاء و خجالت میکشیدم از رسول خدا.

کلمات عربی صحرائی

در قمقام ص 543 از ربیع الابرار روایت کند که چون ابن زیاد امام حسین را شهید کرد عربی صحرائی گفت: نگاه کنید چگونه پسر زنازاده پسر دختر پیغمبرش را بکشت؟!

کلمات اسماء دختر عقیل

در ناسخ ج 3 ص 88 از مجالس مفید و مقتل مقرر ص 438 از امالی ابن الشیخ الطوسی و نفس المهموم ص 417 از شیخ طوسی روایت کرده اند که چون خبر شهادت حسین (علیه السلام) به اسماء دختر

عقیل رسید با جماعتی از زنان بر سر قبر رسول خدا آمد و فریاد زد و خود را بر روی قبر افکند و مهاجر و انصار را خطاب کرد و گفت: (مَا دَا تَقُولُونَ إِذْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ يَوْمَ الْحِسَابِ وَصِدْقُ الْقَوْلِ مَسْمُوعٌ)

(حَدَلْتُمُوا عِترَتِي أَوْ كُنْتُمْ غُيْبًا وَ الْحَقُّ عِنْدَ وَلِيِّ الْأَمْرِ مَجْمُوعٌ)

(أَسَلْتُمُوهُمْ بِأَيْدِي الظَّالِمِينَ فَمَا مِنْكُمْ لَهُ الْيَوْمَ عِنْدَ اللَّهِ مَشْفُوعٌ)

(مَا كَانَ عِنْدَ غَدَاهِ الطَّفِّ إِذْ حَضَرُوا تِلْكَ الْمَنَائِيَا وَلَا عَنْهُنَّ مَدْفُوعٌ)

در کربلا چه گذشت ص 538 مضمون این اشعار را بشعر آورده:

(چه گوئید از پیغمبر از شما پرسید ای مردم

به روز حشر کانجا راستی مسموع [\(1\)](#) میگردد)

(رها کردید عترت را و یا بود در غیبت

حقیقت نزد حق معلوم و هم مجموع میگردد)

(به دست ظالمان دادید آنها را نباشد کس

که از بهر شما پیش خدا مشفوع [\(2\)](#) میگردد)

(به دشت کربلا چون مرگشان نازل ببالین شد نبد یاری که گوید مرگشان مدفوع [\(3\)](#) میگردد)

وقتی این اشعار را دختر عقیل خواند چنان ناله و شیون از مردم

زن و مرد شنیده شد که مثلش دیده نشده بود.

کلمات زینب دختر عقیل بن ابیطالب

در تذکره ابن جوزی ص 277 از واقدی نقل کند که وقتی سر مبارک بمدینه رسید و اسراء احدی در مدینه نماند مگر آنکه خارج

ص: 173

1- یعنی شنیده شده

2- شفاعت کرده شده

3- دفع کرده شده

شدند و گریه و ضجه زدند، وزینب دختر عقیل بن ابی طالب با روی باز و موهای پریشان ضجه و صیحه می زد و می گفت: واحسینا! وا اخوتاه! وا اهلاه، وامحمداه، سپس این شعر بگفت:

(ماذا تقولون اذ قال النبي لكم ماذا فعلتم وانتم آخر الامم)

(باهل بیتی واولادی اما لکم عهد اما انتم توفون بالذمم)

(ذرتی و بنوا عمی بمضیعة منهم اساری وقتلی ضرجوا بدم)

(ما کان هذا جزائی اذ نصیحت لکم ان تخلفونی بسوء فیذوی رحمی)

مؤلف گوید: نظیر این ابیات با ترجمه در ص 156 از ج 3 از

ام لقمان خواهر این زینب گذشت مراجعه شود.

رسیدن سر مبارک بمدینه وکلمات مروان بن الحکم علیه اللعنة

در ناسخ ج 3 ص 89 گوید: در کتاب عوالم و تاریخ بلادری (بلاذری) مسطور است که بحکم یزید بن معاویه سر مبارک حسین علیه السلام را به مدینه آوردند. مروان بن الحکم شاد شد و انشاد اشعار کرد. این سخن استوار نیست(1)، لکن سُروِرِ مَروان و خواندن این شعر عجیب نیست .

(ضُرِبَتْ رُؤُوسٌ (2) فِيهِمْ ضَرْبَةٌ

أَثَبَتْ أوتادُ مُلْكِي (3) فَاسْتَقَرَّ (4)

و هم این شعر را مروان انشاد کرد: یا حَبْدِر الخ.

ص: 174

1- در حیاة الحسین ج 3 ص 421 گوید: اکثر مورخین قائل شده اند که سر مبارک را به مدینه فرستادند برای اشاعه رعب و ترس چنانچه نقش خواهد آمد

2- در ابن نماص 95 ضربت دو سر) در حاشیه گفته اسم کتیبه ایست مال نعمان ابن منذر

3- در ابن نماص 95 (اثبت أوتاد حکم فاستقر)

4- مقصود مروان این است که سر های بنی هاشم بریده شد و میخهای سلطنت بنی امیه ثابت و پا برجا گشت (کما فی هامش الناسخ)

در این نماص 95 دارد که مروان آن سر مبارک را گرفت بدست و با چوب دستی خود اشاره بصورت حضرت می کرد و می گفت:

(يَا حَبَّأَ بَرْدُكَ فِي الْيَدَيْنِ لَوْ نَكَ الْأَحْمَرُ فِي الْخَدَيْنِ

(كَأَنَّهُ بَاتَ بِمَجْسِدَيْنِ شَفِيَتْ مِنْكَ النَّفْسُ يَا حُسَيْنُ)

یعنی چه خوبست قوت دو دست و سرخی دو گونه تو که گویا در دو جامه زعفرانی خوابیده است. ای حسین دل خود را از کینه تو شفا دادم. (کما فی هامش الناسخ).

و در محن الابرار ج 2 ص 65 اینطور دارد ای حسین کینه سینه

خود را بکشته شدن و چوب زدن بسر تو شفا دادم.

و در نفس المهموم ص 614 این اشعار را این طور از ابن ابی الحدید

نقل کرده.

(يَا حَبَّأَ بَدُكَ فِي الْيَدَيْنِ وَحَمْرَةَ تَجْرِي عَلَى الْخَدَيْنِ)

(اندر کف من چه خوش نمائی با گونه سرخ ارغوانی)

کمره ای دام ظلّه

دو شبیه در این حکایت شده یکی آنکه مروان در آن زمان حاکم مدینه نبوده، بلکه عمرو بن سعید بوده و دیگر آنکه سر مبارک را به مدینه نفرستادند.

جواب:

در حیاة الحسین ج 3 ص 421 گوید: اکثر مورخین گفته اند طاغیه (یزید) سر امام حسین را به مدینه فرستاد تا موجب خوف و ترس شود و همه بدانند که امام حسین (علیه السلام) کشته شد و دیگر کسی نتواند بر علیه حکومت یزید حرکتی کند، و آن سر مبارک را بردند نزد

ص: 175

حاکم مدینه عمر و بن سعید خوشش نیامد، و گفت: بخدا قسم دوست میداشتم که امیر المؤمنین (یعنی یزید) سر مبارک را برای ما نمی فرستاد.

و در مجلس او وَزَعُ بن وزغ یعنی مروان بن حکم حاضر بود صیحه زد بر او که بد حرفی زدی بده بمن آن سر را، و سر مبارک را گرفت و بنا کرد استهزاء کند و شماتت نماید و خوشحال شد و این شعر بگفت:

(يَا حَبْدًا بَرْدُكَ فِي الْيَدَيْنِ وَ لَوْ نُكَ الْأَحْمَرُ فِي الْحَدَّيْنِ)

و سر را در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله نصب کردند، و

ناله و شیون از زنان بنی هاشم برخواست و مروان گفت:

(عجبت نساء بنی زبید عجة كمجيج نسوتنا غداة الارنب)

یعنی زنان بنی زبید فریاد زدند، همانطوری که زنان ما در جنگ ارنب فریاد زدند. بخدا قسم مثل اینکه ایام کشته شدن عثمان را نگرانم، و بعد نظر به قبر پیغمبر (ص) نمود و گفت: ای محمد امروز بعوض روز بدر.

از این کلمات معلوم می شود مروان ایمان به اسلام نداشته و عقیده اش همان عقیده جاهلیت بوده و منتظر فرصت بوده که يك روزی از پیغمبر و عترتش تقاص کند لعنت الله علیه.

پس ممکن است آن دوشبیه از این حکایت برطرف شود اما مروان حاکم نبود درست است ولی در مجلس حاکم حاضر بوده و آن چهارت را نمود.

واما سر مبارک بمدینه فرستاده نشده .

وقتی اهل خبره خبر بدهند که اکثر مورخین نقل کرده اند دیگر

استبعاد بی جا است والله العالم.

آگهی عبدالله بن زبیر از قتل حسین علیه السلام و خطبه او

در تذکره گوید: چون خبر قتل حسین علیه السلام در مکه انتشار

یافت عبد الله بن زبیر (که در آرزوی خلافت و امامت بود شاد شد، چون در حیات حسین (علیه السلام) بازار اور کساد بود)، وقتی فهمید حسین علیه السلام کشته شده به مسجد آمد و بر منبر بالا رفت و برای مردم خطبه خواند، و گفت: ای مردم بدانید که اهل عراق جماعتی هستند بی وفا و نیرنگ باز، و اهل کوفه رهبر ایشانند، امام حسین علیه السلام را بسوی خود دعوت کردند که او را رهبر خود گردانند و او کجی آنها را راست گرداند و از گمراهی نجات دهد، و معالم اسلام را از قبیل نماز و روزه و حج بپا دارد.

چون حضرت دعوت ایشان را اجابت کرد و بنزد ایشان تشریف برد بر علیه او قیام کردند و گفتند باید دست بدست ابن زیاد ملعون بدهی و او رأی خود را در تو عملی کند،

چون حضرت این بدید کشته شدن با عزت را اختیار کرد بر

زندگی بازلت.

پس خدا رحمت کند حسین را و خوار کند کشنده اش را ولعن

کند کسی را که امر به قتلش نمود و راضی شد به این کار.

پس آیا بعد از اینکه جاری شد بر ابی عبدالله آنچه جاری شد کسی اطمینان پیدا می کند بر این جماعت (یعنی اهل کوفه؟) یا عهد و پیمان مردم نیرنگ باز و بی وفاء را قبول می کند؟ بخدا سوگند حسین روزها روزه دار و شبها به عبادت بسر می برد، و سزاوارتر و نزدیکتر به پیغمبر (ص) بود از فاجر پسر فاجر (زنزاده پسر زنزاده).

ص: 177

بخدا قسم هیچ وقت غنا را بر خواندن قرآن تبدیل نمی کرد و نه آوازه خوانی را به گریه از خوف خدا، و نه روزه را به شرب خمر، و نه تار و زرنا را به عبادت شب، و نه مجالس ذکر را به طلب صید و بازی با میمون، کشتند او را زود باشد که به مکافات خود برسند، خدا لعنت کند ستمکاران را، پس از منبر به زیر آمد.

در ناسخ ج 3 ص 91 گوید: چون (ابن زبیر) این خطبه را تمام کرد به منزل برگشت و عبد الله بن عباس را طلب نمود و گفت: ای ابن عباس تو قرابت مرا با رسول خدا می دانی، و پدر من زبیر را میشناسی که در راه اسلام چه خدمتها کرد، و چه زحمتها کشید، و معاویه و یزید را هم شناخته و تجربه کرده ای، بنابر این امروز لازم است که متابعت من کنی و با من بیعت نمائی.

تا شاید این خلافت که قهراً از مرکز خود دور ساخته اند بجای

خود برگردد.

ابن عباس گفت: ای پسر زبیر مرا دست بازدار که روزگار فتنه انگیز و خون ریز است، من يك تن از مسلمانانم و خاتمه کار ترا نگرانم، اگر کار تو راست آمد و بمقصود خود رسیدی من هم در خدمت حاضرم.

نامه یزید به ابن عباس

چون این خبر به یزید رسید که ابن عباس زیر بار عبد الله بن

زبیر نرفته، شاد شد و نامه ای به ابن عباس نوشت.

سلام بر تو اما بعد شنیده ام ملحدی (کافری) در حرم خدا ترا به متابعت خود دعوت کرده و تو او را رد کرده ای، برای وفائی که

ص: 178

با ما داشته ای، پس نگاه کن هر کس از اهل بیت یا کسانی که از اطراف بلاد بر تو وارد می شوند، ایشان را آگاه کن و رأی خود را به ایشان بفهمان که ابن زبیر چه کاره و من چه کاره هستم.

و البته ابن زبیر ترا به متابعت خود دعوت می کند که در باطل کمک او و در گناه شریک او باشی.

و تو چنگ به بیعت ما زدی و اطاعت ما را قبول کردی چون حق ما را می شناختی پس خدای جزای خیر به تو بدهد، بهترین جزاء کسانی که صله رحم کردند، و پیمان خود را یقین داشتند، و من فراموش نمیکنم ترا و فراموش کار نیستم، صله و نیکوئی به تو را همانطوری که سزاوار هستی.

پس نگاه کن هر کس از اطراف بلاد بر تو وارد می شوند بترسان ایشان را که گول ابن زبیر را نخورند و از لقلقه زبانش فریفته نشوند، و البته مردم از تو بهتر شنوا هستند و اطاعت ترا بهتر قبول می کنند والسلام.

جواب ابن عباس به یزید

چون نامه یزید به ابن عباس رسید، در جوابش اینطور نوشت :

نامه تو به من رسید خیال کردی من بیعت ابن زبیر را ترك

کرده ام برای خاطر تو؟

بجان خودم سوگند که من ستایش ترا نخواستم گمان کردی من فراموش کردم کشتن تو حسین را و جوانان پسران عبدالمطلب را که همه را در خون خود آغشته و برهنه در بیابان افکندی تا وحوش بر ایشان عبور کنند و بارها برایشان بوزد، تا خداوند جماعتی را بر انگیخت تا آمدند و ایشان را دفن کردند.

پس من فراموش نمی کنم آنوقتی که حسین را از حرم خدا و رسولش دور ساختی و نامه به پسر مرجانه (ابن زیاد) نوشتی و امرش کردی حسین را بکشد. و من امیدوارم که خدا در کیفر کردار تو تعجیل کند همانطوری که عترت پیغمبر را کشتی و راضی گشتی.

واما اینکه نوشته بودی من احسان بتورا فراموش نمی کنم، خواهش میکنم احسان خود را از من باز داری و صله نفرمائی که من دوستی خود را از تو باز داشته ام.

و جان خودم قسم آنچه ما از تو طلب داریم نمی دهی مگر اندکش را، آنوقت توقع داری که من مردم را به محبت تو بگمارم و از بیعت ابن زبیر منصرف سازم؟ (لا مرحبا ولا کرامة) (1).

درخواست یاری و دوستی از من داری؟ و حال آنکه کشتی پسر عم و اهل بیت رسول خدا را که چراغهای هدایت و ستارگان شب تار بودند، لشگریان تو به امر تو با ایشان حيله کردند و کشتند و روی خاک افکندند.

آیا فراموش کردی آنوقتی را که یاران خود را فرستادی در خانه خدا به هر نحوی شد حسین را بکشند؟ و همین طور او را ترسانیدی تا بسوی عراق او را روانه ساختی برای عداوتی که تو با خدا و رسول خدا و اهل بیت او داشتی.

و حال آنکه خداوند پلیدی را از ایشان دور نموده و پاکیزه کرده

ایشان را.

پس ما ئیم که خداوند پاک و پاکیزه کرده نه پدران تو که جفاکار و طغیان کردار و کافران زنازاده (اکباد الابل والحمیر) و احمق و

د اما

ص: 180

1- یعنی گشایشی ترا نیست کرامتی هم نداری

دشمن خدا و رسول خدا همانانی که در هر موطنی با رسول خدا

جنگیدند.

و جد و پدر تو بود که بر خدا و پیغمبر خدا خروج کردند.

اگر خدا مهلت داد که خونم را از تو خواهم گرفت و اگر توسطت گرفتی و مرا کشتی مُهَمّ نیست پیغمبرانی قبل از من کشته شدند و خدا یاری کننده است و بعد از این خواهی دانست که جنایت کار چه خواهد دید.

پس تو طلب می کنی دوستی مرا و حال آنکه تو میدانی وقتی که من با تو بیعت کردم می دانستم که اولاد پدر من و اولاد عموی من سزاوارتر بودند به این امر (خلافت) از تو و از پدر تو، ولیکن شما از حد خود تجاوز کردید و ادعای خلافت نمودید و گرفتید آنچه را که حق شما نبود.

و تعدی نمودید نسبت به کسانی که صاحب حق بودند.

و من یقین دارم که خداوند شما را عذاب خواهد کرد چنانکه

عذاب نمود قوم عاد و ثمود و قوم لوط و اصحاب مدین را.

ای یزید بزرگترین سرزنشها آن است که تو دختران و اطفال و حرم رسول خدا را از عراق حمل نمودی برای شام در حالی که اسیر بودند، و جلبشان نموده بودی و غارتشان کرده بودی تا به مردم بفهمانی قدرت خود را بر ما، و غلبه کردی و استیلاء پیدا کردی بر آل رسول خدا.

و پیش خود خیال می کردی انتقام روز بدر را می کشی که اهل بیت کافر و فاجرت کشته شده بودند، و اظهار داشتی انتقام خود را که پنهان می کردی، و کینه جوئی کردی آن را که در قلبت پنهان داشتی و تو و پدرت خون عثمان را بهانه کردید، وای بر تو از حاکم

ص: 181

روز قیامت.

و بخدا قسم اگر از زخم دستم در امان هستی از زخم زبانم در امان نیستی، خاکت بر دهان، و سنگت بر دندان، چه ناستوده سرشت و نکوهیده نهاد که تو بوده ای.

امروز مغرور مباش اگر ما را مقهور داشتی، چه امروز اگر بر تو ظفر نجستم فردای قیامت نصرت مال ما است در محضر حاکم عدل که هرگز به ستم حکم نکند، زود است که ترا بگیرد و با حال بدی از دنیا خارج کند، پس هرچه می توانی زندگی کن ای بی پدر که هر چه زندگی کنی بر گناه توافزوده شود (والسلام علی من اتبع الهدی).

در تذکره از واقعی نقل کند که چون یزید نامه ابن عباس را خواند (اخذته العزه بالاثم) 2 - 202 عزت را به گناه طلب کند قصد کرد ابن عباس را بکشد (خداوند) او را مشغول به ابن زبیر کرد و بعد از او خداوند او را مهلت نداد.

این خلاصه ترجمه کلمات ابن عباس بود که در ناسخ ج 3 ص 92 و تذکره ابن جوزی ص 285 ذکر شده بود.

جواب نامه ابن زیاد از یزید و طلب کردن یزید اسراء و سرهای شهیدان را

در ناسخ ج 3 ص 98 گوید: چون نامه ابن زیاد به یزید رسید و

از شهادت امام حسین علیه السلام باخبر شد.

به روایت ابن نما (1) یزید بن معاویه مجرب (2) بن حریش بن مسعود کلبی که از قبیله بنی عدی بود به اتفاق مردی دیگر از افاضل شام

ص: 182

1- ابن نما در مثیر الاحزان ص 94

2- در ابن نما و بحار ج 45 ص 123 (محرز بن حریش الخ)

طلب کرد(1)، و ایشان را بسوی مدینه روان داشت، تا مژده قتل حسین را به حاکم مدینه که در این وقت عمرو بن سعید بود برساند و مردم مدینه را نیز از این واقعه هولناک خبر دهند.

اگر چه ابن زیاد پیش از او خبر داده بود ولی یزید میخواست تا حزن اهل بیت را تجدید کند و قهر و غلبه خود را بر بازماندگان بنی هاشم تازه نماید.

در جواب ابن زیاد نوشت هر چه زودتر سرهای کشتگان را با اهل بیت رسول خدای بجانب شام کوچ بده، و اموال و ائقال ایشان را نیز به همراه ایشان بفرست.

چون ابن زیاد بر نامه یزید اطلاع پیدا کرد، اسباب سفر اهل بیت را آماده کرد. و سر مبارک حسین (علیه السلام) را طلب نمود و فرمان کرد تا حجامی حاضر شد و پاره گوشتها که اطراف گردن امام علیه السلام بیرون اندام مینگریست، حکم داد تا حجام با تیغ باز کرد.(2)

فصل 81: در فرستادن ابن زیاد سرهای مبارک و اهل بیت را به شام

اشاره

مرحوم محدث قمی در نفس المهموم ص 425 فرموده: بدان که ترتیب منزلها که اهل بیت را سیر میدادند معلوم نیست و در کتب

ص: 183

1- در ابن نما ص 94 دارد و مردی از (بهرام) (که قبیله ای از قضاء بود) که هر دو از افاضل شام بودند

2- مؤلف گوید: قصة حجام مفصلا در ج 3 ص 116 گذشت مراجعه کن

معتبره ذکرش نشده بلی بعضی از قضایا در بین منازل رخ داده اشاره به آنها می شود.

و در ریاض القدس ج 2 ص 266 ستون (2) فرموده: در این منزل که لشکر عبور کرده اند، از جاده سلطانی نرفته اند، بلکه از ترس محبان از راه و بیراه رفته اند، لهذا ترتیبی از حرکت ایشان در کتب ارباب مقاتل نیست الخ.

و در ناسخ گوید آنگاه بروایت سید مخفر بن تغلب بن عایدی (1)

را طلب نمود تا حامل رؤس شهدا او باشد (2).

و شیخ مفید میفرماید (3): سر حسین علیه السلام را به زحر بن قیس داد (4)، و ابو بردة بن عوف ازدی و طارق بن (ابی) ظبیان را با پنجاه سوار به حفظ و حراست آن سر مبارک گماشت، و همچنین

سرهای بنی هاشم و دیگر شهیدان را با جماعتی از لشکر به همراه زحر بن قیس روان داشت. پس فرمان داد: سید سجاد علیه السلام را با غل و زنجیر سوار کردند.

واهل بیت رسول مختار را بی مقنعه و خمار بر شتران و اسبان

سوار کردند.

و شمر بن ذی الجوشن را با گروهی از لشکر برایشان گماشت، و گفت عجله کنید و خود را به زحر بن قیس برسانید، چون او

ص: 184

1- در لهوف مترجم ص 171 وابن نماص 96 و بحار ج 45 ص 124 (مخفر بن ثعلبه) ذکر کرده اند

2- در روضة الشهداء ص 293 گوید: زحر بن قیس و محسن بن ثعلبه و شمر بن ذی الجوشن را با پنج هزار مرد مقرر کرد تا آن سس ها را با اهل بیت بشام برند ایشان متوجه شده قطع منازل و طی مراحل می کردند و در هر موضعی کرامتی روی مینمود الخ

3- در ارشاد ص 245 و بحار ج 45 ص 124 و نفس المهموم ص 419

4- در مع السجوم ص 233 مرحوم شعرانی فرموده (زعر بن قیس بفتح زای معجم و سکون حاء مهمله است و در کتاب اصابه بجیم است و آن از سهو کاتب و چاپخانه است الخ)

مقداری از راه را طی کرده بود، لذا شمر سرعت کرد و به زحر بن قیس پیوست.

و در نفس المهموم ص 420 مرحوم محدث قمی فرموده من در اینجا حق دارم که گریه را طولانی کنم و به فرموده امیر المؤمنین علیه السلام سید اوصیاء تمثل جویم (أین الذین تعاهدوا علی المنیة و ابرد برؤسهم الی الفجرة) کجایند آنها که بر مرگ هم پیمان شدند و سرشان را پیکان (نامه بر) برای فاجران بردند.

و هم بقول این شاعر تمثل جویم.

(بنفسي رؤوس معلنات (معلیات) علی القنا

الی الشام تهدي بسارات الاسنة

بنفسي حدود في التراب تعفرت

بنفسي جسوم بالعراء تعرت

ربيع الیتامی والأرامل فابکها

مدارس للقرآن في کل سحرة

و اعلام دين المصطفى و ولاته

و اصحاب قربان و حج و عمرة)

یعنی جانم فدای آن سرها که بالای نیزه پدیدار بود بر پیکانهای درخشانده و سوی شام به ارمغان برده شد، جانم فدای آن گونه های خاك آلوده و آن پیکرهای برهنه در دشت افتاده، بهار یتیمان و بیوه زنان بودند بر آنها گریه کن، و در هنگام شبگیر تلاوت قرآن میکردند. علمهای دین پیغمبر مصطفی و اصحاب قربان و حج و عمره بودند. كما في دمع السجوم ص 234.

مؤلف گوید این اشعار در بحارج 45 ص 280 بسیار است چند

بیش را مرحوم قمی اقتباس نموده تقدیم و تأخیر هم شده .

ص: 185

در کربلا چه گذشت ص 541 این اشعار را ذکر فرموده:

بقربان سرها که بر نیزه شد سوی شام سوقات آورده شد بقربان آن گونه های عزیز که با خاک و خون سخت آغشته شد بقربان تنهای عربان به دشت که بهر عزا خوب سررشته شد به ایتم آل محمد بنال که قرآن از آنها پراکنده شد سر آن دیانت ولات هدی که قربانی و حج از آنها بجا

تشییع اهل کوفه اسیران را

در حیاة الحسین ج 3 ص 368 از مرآة الزمان فی تواریخ الاعیان ص 99 نقل کند که چون اهل بیت را سوار کردند که بطرف شام ببرند تمام طبقات اهل کوفه برای وداع بیرون آمدند، و یک دسته گریه میکردند و یک دسته نوحه سرائی میکردند، و راههای کوفه پر از مردم بود و تمام شب را مشغول گریه بودند و از کثرت مردم قافله تمکن حرکت نداشت.

امام زین العابدین علیه السلام تعجب میکرد و میفرمود اینها ما

را کشتند و بر ما گریه میکنند؟!!

و از حدائق الوردیة ج 1 ص 129 نقل کند که زندهای همدان عجه کردند به گریه و نوحه و صدای گریه و واویلا از ایشان

بلند شد.

و از انساب الاشراف نقل کند که شمر بن ذی الجوشن امر کرد امام زین العابدین (علیه السلام) را در گردش غل و زنجیر بندند پس غل کرده اسرا را بردند تا ملحق به قافله ای که سر هارا میبردند شدند.

و در ص 367 از تحفة الأنام فی مختصر تاریخ الاسلام نقل کند

ص: 186

که بطوری اهل بیت را حرکت دادند که بدن انسان بلکه بدن حیوانات بلرزه می آید.

ورود اهل بیت به منزل اول

و در منزل اول (1) چون فرود آمدند و اهل بیت را پیاده کردند، آن پنجاه تن سوار که حافظه و حامل سر مبارک بودند، نیز پیاده شدند، و کناره گرفتند، و آن سر مبارک را در صندوقی نهاده در کنار خود جای دادند، و مجلسی آراسته مشغول شرب خمر شدند، و بسیار مست گشتند و از عقل تهی شده بخواب رفتند.

يك نفر از آن سواران شرب خمر نکرد و لختی بیدار نشست، و دیده بر دریچه آسمان بست. ناگاه بانگ رعدی شنید و ابر برقداری را دید، چون نيك نظر کرد، درهای آسمان را باز یافت و دید که آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و خاتم انبیاء محمد مصطفی (صلی الله علیه) از آسمان بزیر آمدند، و جبرئیل با جماعتی از فرشتگان خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله را ملازمت داشتند، و چون بر سر صندوق رسیدند جبرئیل آن سر مطهر را بر گرفت و ببوسید و بر سینه خود بچسبانید، و پیغمبران هر يك این عمل را انجام دادند، و پیغمبر صلی الله علیه و آله را تسلیت گفتند و بگریستند، و رسول خدا از همه بیشتر بگریست.

اینوقت جبرئیل گفت: که ای محمد خداوند مرا در تحت حکومت تو قرار داده اگر فرمان دهید زمین را بر امت تو واژگون کنم، چنانکه بر قوم لوط کردم.

ص: 187

1- منزل اول کجا بوده معلوم نیست. بلی در ریاض القدس ج 2 ص 260 ستون اول سطر 7 گوید منزل اول قادیسیه بود الخ

آن حضرت فرمود: مرا در نزد خداوند با ایشان حسابی است.

آنگاه فرشتگان به عرض رسانیدند که: خداوند ما را بهلاکت این پنجاه تن فرمان داده، فرمود: فرمان شمار است. لاجرم آن فرشتگان هر يك حر به ئی بدست گرفتند و هر یکی را زخمی زدند، چون نوبت به آن يك نفر رسید که بیدار بود فریاد برداشت که:

(یا رسول الله الامان الامان) آن حضرت فرمود: دور شو که خدایت نیامزد. لاجرم فرشتگان او را بسلامت گذاشتند. صبح که شد یکتا از آن جماعت زنده نماند، بلکه همگان خاکستر شده بودند.

قصه آن کس که در کعبه طلب مغفرت میکرد

مؤلف گوید: عین قصه گذشته را در بحار ج 45 ص 125 و محن الابرار ج 2 ص 67 و مقام ص 546 و عوالم ج 17 ص 425 اینطور نقل کرده است:

راوی میگوید: من در سالی در مکه معظمه مشغول طواف بودم ناگاه مردی را دیدم میگوید: (اللهم اغفر لي وما اراك فاعلا) (1) ای خدا مرا بیامرزد و میدانم که نخواهی آمرزید. گفتم: ای بنده خدا: از خدا بترس و این کلام را مگو، بجهت آنکه اگر گناهان تو بعدد قطرات باران و برگ درختان باشد و از خدا بخواهی و تو به کنی خداوند آنها را بیامرزد، چون خدا غفور و رحیم است. آن مرد گفت: به نزد من بیا تا قصه خود را برای تو نقل کنم، چون نزدیک رفتم گفتم: ای بنده خدا بدان من یکی از آن پنجاه نفر هستم که (2)

ص: 188

1- در لهوف مترجم ص 172 این قصه را از ابن لهیعة و غیر او نقل کند. و در مثير الأحزان ابن نما ص 96 از سلیمان بن مهران اعمش نقل کند

2- در مثير الاحزان گوید: من جزء آن چهل نفر بودم که سر امام حسین را حمل کرده بودند، ولی لهوف و نفس المهموم ص 424 پنجاه نفر نقل کرده اند. كما في البحار والقمام

به سر مبارک امام حسین علیه السلام موکل بودیم. و بسوی شام میبردیم، چون هنگام شب در منزلی از منازل فرود آمدیم، سر مبارک را در میان صندوقی می گذاشتیم، و مشغول شرب خمر میشدیم، در هنگامی که آن صندوق را میان خود می گذاشتیم شبی از شبها یاران من همه شراب خوردند و مست گردیدند، و آن شب من با ایشان موافقت نکردم و شراب نخوردم، چون پاسی از شب گذشت دیدم رعد و برق از آسمان ظاهر شد، در آنحالت نظر میکردم ناگاه دیدم درهای آسمان باز شدند و حضرت آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و پیغمبر ما جناب محمد صلی الله علیه و آله بسوی زمین فرود آمدند، و جبرئیل با گروهی بیشمار از ملائکه آسمان در خدمت آن حضرت بودند، دیدم جبرئیل نزدیک همان صندوق آمد و سر انور آن حضرت را از میان صندوق بیرون آورد و به سینه خود چسباند، و بوسید، پس یکی یکی از پیغمبران آن سر مبارک را گرفتند و به سینه خود چسباندند و بوسیدند، جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله به سر فرزند خود گریه میکرد، و پیغمبران او را تسلیت میگفتند، جبرئیل پیش آمد، و عرض کرد یا محمد خداوند مرا مأمور فرموده است که ترا در حق امت تو اطاعت نمایم، هر امری که در باره ایشان بفرمائی بعمل بیاورم اگر مرا امر کنی و فرمان دهی که زمین را به تزلزل بیاورم بالای زمین را پائین و پائین زمین را بالا کنم چنانکه در خصوص قوم لوط کردم همین ساعت چنان کنم.

رسول خدا فرمود: ای جبرئیل من راضی نیستم که چنین کاری در باره امت من بعمل بیاوری، زیرا که مرا با ایشان در روز قیامت مقام مخاصمه هست.

پس پیغمبر صلی الله علیه و آله با گروه پیغمبران به فرزند خود نماز کردند و صلوات فرستادند، و گروهی از ملائکه بخدمت آمدند و عرض کردند خداوند ما را مامور کرده است که این پنجاه نفر را بکشیم و هلاک نماییم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: به هر امریکه در باره ایشان

مأمور شده اید بعمل آرید.

چون ایشان از حضرت رسول رخصت یافتند یکی یکی آن پنجاه نفر را حر به میزدند همان ساعت آتش میگرفتند و میسوختند. یکی از آن ملائکه زدن مرا قصد نمود، من از ترس و وا همه فریاد کشیدم (الامان الامان یا رسول الله) آن پیغمبر رحمت فرمود: برو خدا ترا نیامرزد.

چون صبح شد دیدم یاران من همه سوخته اند و خاکستر شده اند.

و بروایت مناقب که در بعض فقرات این روایت هست که هرکس در کشتن آن حضرت شرکت داشت دستهای او خشک شد.

و نیز در همان روایت از همان ملعون منقولست که ناگاه صدای برقی را شنیدم که هرگز چنین صدائی تا آنوقت به گوش من نرسیده بود. دیدم یکی صدا میکند که جناب رسول خدا آمد، صدای اسبها و سلاح به گوش من میرسید و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و کر و بیان و روحانیان و مقرر بان دربار خدا همه آمدند جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله از دست ستمکاران امت خود به گروه پیغمبران و سلسله کروبیان شکایت نمود، و فرمود: فرزند و نوردیده مرا کشتند، و هر یکی از پیغمبران و مقرر بان ملا اعلیٰ آن سر انور را میبوسیدند و به سینه خود میچسباندند.

در بحار ج 45 ص 125 و محن الابرار ج 2 ص 67 و لهوف مترجم ص 174 و عوالم ج 17 ص 425 و مقتل مقرر ص 443 و مقتل ابن نما ص 96 نقل کنند که چون حسین بن علی (علیه السلام) کشته شد سرش را برای یزید فرستادند، در منزل اول که پیاده شدند بنا کردند خمر بنوشند، و با آن سر مبارک در میان خودشان شادی کنند (در لهوف سر را دست بدست بدهند) ناگاه دستی از دیوار نمایان

شد که قلم آهنی با آن دست بود، چند سطری با خون نوشت؛

(أَتْرَجُوا أُمَّهُ قَتَلَتْ حُسَيْنًا شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ)

آیا گروهی که حسین را کشتند دیگر در روز قیامت امید شفاعت

جدش را دارند؟

(روز حشر ندانم که قاتلان حسین

چگونه چشم شفاعت بجد او دارند)

در لهوف دارد که چون این را بدیدند سر را گذاشته فرار کردند. در منتخب طریحی ص 480 اینطور نقل کند:

(أَتْرَجُوا أُمَّهُ قَتَلَتْ حُسَيْنًا شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ)

(فَلَا وَاللَّهِ لَيْسَ لَهُمْ شَفِيعٌ وَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي الْعَذَابِ)

و در ریاض القدس ج 2 ص 276 این قصه را این طور نقل کند که قلب راوندی از ابوالفرج از سعید بن ابی رجا از سلیمان بن اعمش روایت میکند که روزی مشغول طواف خانه خدا بودم کسی را دیدم که مناجات میکند و میگوید: (اللهم اغفر لي وأنا أعلم أنك لا تغفر) یعنی خدایا مرا ببامرز هر چند میدانم نخواهی آمرزید، از این سخن لریزه بر تن من افتاد. و پیش رفته به او گفتم: ای نامرد این چه سخن است که میگوئی؟ در حرم خدا و رسول در ماه حرام،

و ایام حرام، چگونه از مغفرت خدا مأیوس گشته ای؟ گفت: بجهت آنکه گناهی عظیم (بزرگ) از من صادر شده، به او گفتم: آیا گناه تو بزرگتر است یا کوه تهامه؟ گفت: گناه من، گفتم: گناه تو بزرگتر است یا کوههای رواسی (بزرگ) گفت: گناه من، هرگاه بخواهی گناه خود را بتوباز گویم؟ گفتم: بگو گفت: از حرم بیرون بیا تا بگویم، چون بیرون آمدم در گوشه ای نشست گفت: ای برادر من یکی از لشگریان شوم پسر سعد بودم، و از جمله آن چهل نفری بودم که با آنها سر مطهر فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله را از کوفه به شام بردیم، در بین راه بر یک مرد نصرانی برخوردیم، سر مقدس امام (علیه السلام) را بر سر نیزه زده و در پای آن مشغول غذا خوردن بودیم در این اثنا دیدیم دستی از غیب ظاهر شد و بر دیوار دیر نوشت:

(أَتْرَجُوا أُمَّهَ قَتَلَتْ حُسَيْنًا شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ)

ما جماعت از آن حکایت به جزع و واهمه بر آمدم یکی از ما خواست آن دست را بگیرد، غائب شد، ما مشغول غذا شدیم باز دیدیم همان دست پیدا شد و نوشت:

(فَلَا وَاللَّهِ لَيْسَ لَهُمْ شَفِيعٌ وَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي الْعَذَابِ)

ترس ما زیاده شد و شقاوت بعضی زیادتر، خواستند آن کف را بگیرند پنهان گردید، باز مشغول خوردن طمام شدیم دوباره دست ظاهر شد و بر دیوار نوشت:

(وَقَدْ قَتَلُوا الْحُسَيْنَ بِحُكْمِ جَوْرٍِ وَخَالَفَ حُكْمَهُمْ حُكْمَ الْكِتَابِ)

ما دست از طعام باز داشتیم، زهر مار شد بر ما، در این اثنا راهبی که بردیر منزل داشت. بر بام برآمد. نگاهی به سر مطهر امام (علیه السلام) کرد (فرأى نوراً ساطعاً من فوق الرأس) چشم آن راهب که بر سر نورانی امام (علیه السلام) افتاد، دید مثل شب چهارده میدرخشید، از

بالای دیر بزیر آمده پرسید شما تشکر از کجا می آئید، و این سر پر نور که ضیاء او عالم را منور، و عطر او جهانی را معطر نموده سر کیست؟ گفتند: ما از اهل عراقیم و این سر سر امام آفاق حسین علیه السلام ابن علی بن ابیطالب است، راهب گفت آن حسینی که پسر فاطمه است. و پسر پسر عم پیغمبر خدا محمد است؟ گفتند آری، گفت: (تبارکم واللہ لو کان لعیسی بن مریم ابن لحمنا علی احداقنا) وای بر شما و آئین شما، بذات خدا اگر عیسی را پسری بود ما طائفه نصاری فرزند عیسی را بر حدقه چشمهای خود جای میدادیم، ای بی مروت لشکر. شما پسر پیغمبر خود را کشته اید و بعد از کشتن او اظهار فرح و خوشحالی میکنید، اکنون من از شما حاجتی میخواهم گفتند آن چیست؟ گفت: ده هزار درهم مرا از آباء و اجداد خود ارث رسیده این دراهم را از من بگیری این سر را تا زمان رفتن به من بدهید، تا مهمان من باشد، قبول کردند، راهب دو همیان آورد که در هر یک پنجهزار و پانصد درهم بود. تا آخر قصه که در (ورود اهل بیت به دیر راهب) خواهد آمد.

پیدا شدن سنگ و کلماتی که بر آن نوشته بود

در تذکره ابن جوزی ص 284 سطر (16) از ابن سیرین نقل کند که پانصد سال پیش از مبعث پیغمبر صلی الله علیه و آله سنگی پیدا شد که بر آن به سریانی نوشته بود و چون به عربی ترجمه شد این در آمد:

(اترجوامة قتلت حسیناً شفاعة جده یوم الحساب)

و در مثیر الاحزان ابن نما ص 97 و بحار ج 44 ص 225 نقل کنند که مورد نصرانی گوید: پدرم از پدرانش نقل کند که ایشان

در بلاد روم جائی را حفر میکردند سیصد سال پیش از مبعوث شدن پیغمبر عربی (ص) به سنگی برخورد کردند که این شعر در آن نوشته بود:

(اترجو عصبه قتلت حسیناً شفاعة جده يوم الحساب)

آیا امیدوارند جماعتی که حسین (علیه السلام) را کشتند شفاعت جدش

را در روز قیامت؟

و در بحار ج 44 ص 224 از مشایخ بنی سلیم روایت کند که گفتند ما با روم جنگیدیم پس داخل کنیسه ای شدیم یافتیم که در آن نوشته بود:

(ایرجوا معشر قتلوا حسیناً شفاعة جده يوم الحساب)

پرسیدم

چند وقت است این در کنیسه شما است؟ گفتند: پیش

از سیصد سال که پیغمبر شما صلی الله علیه و آله مبعوث شود.

در ثمرات الحیة ص 107 آخر مجلس (16) از تنکابنی از اکیلل - المصائب از صاحب مفاتیح النجاة از انس بن مالک روایت کند که مردی از اهل نجران گودالی کند پس دید در آن گودال لوحی از طلا پیدا شد که در آن نوشته بود:

(اترجو امة قتلت حسینا شفاعة جده يوم الحساب(1))

کتبه ابراهیم خلیل الله. پس آن مرد آن لوح را آورد خدمت پیغمبر (ص) حضرت آن را دید و گریست، و فرمود: هر که عترت مرا بیازارد نرسد او را شفاعت من.

ص: 194

1- در قمر مقام ص 545 دو بیت دیگر اضافه کرده و آن این است. (فقد قدموا علیه بحکم جور فخالف حکمهم حکم الکتاب) (متلقي یا یزید غداً عذاباً من الرحمن یالک من عذاب)

و در تذکره ابن جوزی ص 284 سطر (20) گوید: سلیمان بن بسیار گفته: سنگی پیدا شد که بر آن نوشته بود(1):

(لابد أن ترد القيامة فاطمة وقميصها بدم الحسين ملطخ)

(ویل لمن شفاؤه خصماؤه والصور في يوم القيامة ينفخ)

یعنی ناچار در روز قیامت فاطمه (علیه السلام) وارد خواهد شد، و پیراهنش به خون حسین رنگین است، وای بر کسی که شفیعیان او دشمنش باشند و صور (اسرافیل) در قیامت دمیده خواهد شد.

ایضاً در تذکره ابن جوزی ص 285 به سند خود از ابن ابی نعیم روایت کند که گفت: مردی آمد به نزد پسر عمر و من آنجا بودم، سؤال کرد از خون پشه که در لباس است آیا پاک است آن یا نجس؟

پسر عمر به او گفت: از اهل کجائی؟ گفت: از اهل عراق. پسر عمر گفت نگاه کنید او را از من از خون پشه سؤال میکند، و حال آنکه پسر رسول خدا را کشتند و حال آنکه من شنیدم رسول خدا فرمود: آن دو (امام حسن و امام حسین) ریحان منند از دنیا.

ورود اهل بیت به قادسیه

در ناسخ ج 3 ص 101 گوید: چون یزید بن معاویه فرمان داد که سرهای شهداء و اهل بیت رسول خدا را شهر به شهر و ده بده بگردانند، تا شیعیان علی بن ابیطالب پند گیرند و از خلافت آل علی مأیوس گردند، و دل در طاعت یزید بندند، لاجرم لشکریان اهل بیت

ص: 195

1- در مقام نیز ذکر کرده

را با تمام شماتت و ذلت کوچ دادند، و به هر قریه و قبیله می بردند، اگر چه از راه دور بود و مسافت طولانی تر می شد.

و هر يك از زنان و کودکان بر کشته گان خود می گریستند با

کعب نیزه می زدند، و بدینگونه کوچ می دادند.

تا به قادیسیه رسیدند، ام کلثوم این شهر قرائت فرمود:

(مَاتَتْ رِجَالِي وَأَفْتَى الدَّهْرُ سَادَاتِي وَزَادَنِي حَسْرَاتٍ بَعْدَ لَوْعَاتِي)

(صَالُوا اللَّئَامَ عَلَيْنَا بَعْدَ مَا عَلِمُوا أَنَا بَنَاتُ رَسُولٍ بِالْهُدَى يَأْتِي)

(يُسَيِّرُونَا عَلَى الْأَقْتَابِ عَارِيَةً كَانْنَا بَيْنَهُمْ بَعْضُ الْقَسِيمَاتِ)

(عَزَّ عَلَيْكَ رَسُولَ اللَّهِ مَا صَنَعُوا بِأَهْلِ بَيْتِكَ يَا نُورَ الْبَرِيَّاتِ)

(كَفَرْتُمْ بِرَسُولِ اللَّهِ وَيْلَكُمْ أَيَدِيكُمْ مِنْ سُلُوكِ فِي الضَّلَالَاتِ)

خلاصه معنی اشعار کما فی ترجمه ابی مخنف وهامش الناسخ و غیره: مردان من کشته شدند، و روزگار بزرگانم را از بین برد، و حسرت‌های مرا افزود، بعد از ناله و زاریها، پست فطرتان بر ما هجوم آوردند، و حال آنکه می دانستند ما دختران پیغمبری هستیم که برای هدایت آمده بود. و ما را مانند اسیران بر شتران بی محمل سیر می دادند، مثل اینکه مابین ایشان مانند غنائم جنگی تقسیم شده ایم، گران است بر تو ای رسول خدا ای نور آفریده گان آنچه بر اهل بیت تو انجام دادند. کافر شدید به رسول خدا وای بر شما گمراهان.

ورود اهل بیت بتکریت

در ناسخ ج 3 ص 103 از ابی مخنف نقل کند که: اهل بیت را با

ص: 196

سرهای شهداء از جانب شرقی حصاصه(1) بردند و از تکریت عجزور دادند. و به حاکم آنجا نوشتند که: زاد و علوفه ذخیره بگذار و ما را استقبال کن (در ترجمه أبو مخنف سرهای خارجی همراه ماست).

حاکم تکریت فرمان داد تا مردم آماده شدند و کوچه و بازار را زینت دادند و علمها افراشتند و بوقها را بنواختند، و با عده کثیری به استقبال بیرون شدند، و با سران سپاه ملاقات حاصل شد، و هر کس از سرها سؤال می کرد می گفتند: مردی خارجی بر یزید خروج کرد ابن زیاد او را بکشت اینک سر او و اصحاب اوست که بنزد یزید حمل می شود.

یک نفر نصرانی گفت: ای مردم من در کوفه بودم که این سر مبارک را آوردند این سر خارجی نیست بلکه سر حسین بن علی بن ابیطالب است.

مردم چون این بشنیدند روی و رأی بگردانیدند و حاضر شدند که لشکر کوفه را برانند و دور سازند. و جماعت نصاری نیز با ایشان متفق شدند و ناقوسها بنواختند و گفتند: گروهی که پسر دختر پیغمبر خود را بکشند یک ساعت هم راضی نیستیم که به شهر ما در آیند و استراحت کنند. چون لشکر این بدیدند از زمین تکریت کوچ کردند.

ورود اهل بیت به وادی النخلة

و از طریق بیابان به دیر عروة رسیدند و از زمین صلیتا گذشتند

ص: 197

1- حصاصه: از قراء سواد یعنی عراقست نزدیک قصر ابن هیبره جزء استان کوفه است (المراصد)

و به وادی نخله فرود آمدند. و روز و شب را آنجا بودند، شبانگاه شنیدند که زنان جنیان بر حسین علیه السلام نوحه و مرثیه میخوانند.

(نِسَاءِ الْجِنِّ أَسْعَدْنَ نِسَاءَ الْهَاشِمِيَّاتِ

بَنَاتُ الْمُصْطَفَى أَحْمَدَ يَبْكِينَ شَجِيَّاتِ)

(وَيَأْلِلْنَ وَيَنْدُبْنَ بُدُورَ الْفَاطِمِيَّاتِ

وَيَلْبَسْنَ ثِيَابَ السُّودِ لُبْسًا لِلْمُصِيبَاتِ)

(وَيَلْطُمْنَ خُدُودًا كَالدَّنَائِرِ نَقِيَّاتِ

وَيَنْدُبْنَ حُسَيْنًا عَظُمَتْ تِلْكَ الرَّزِيَّاتِ)

(وَيَبْكِينَ وَيَنْدُبْنَ مُصَابَ الْأَحْمَدِيَّاتِ)

یعنی زنان جنیان یاری می کردند زنان هاشمیات را. دختران احمد مصطفی (ص) با آه و زاری میگریستند جنیان در اطراف فاطمیات ولوله و ندبه می کردند، و لباس سیاه که لباس اهل مصیبت بود پوشیده بودند، به صورتهای مانند دینار صاف لطمه میزدند و به حسین ندبه می کردند، و به آن مصیبتهای بزرگ، دختران احمد صلی الله علیه و آله می گریستند. و نده به می کردند.

در ریاض القدس ج 2 ص 262 گوید: حکایت زعفر جنی مشهور و معروف است که بعد از شهادت امام علیه السلام آمد خدمت بیمار عرض کرد فدایت شوم به یاری پدرت آمده بودم اذن نیافتم اکنون مرخص کن که دمار از روزگار لشکر بر آورم امام سجاد (علیه السلام) وی را اذن نداد، زعفر عرض کرد فدایت شوم پس خدمتی به ما رجوع کنید. فرمود در سفر شام همراه ما باشید و اهل و عیال و اطفال ما را در سر سواری نگاهداری و پرده داری کنید تا اجانب نظر به رو و موی پرده گیان مانند نمایند لذا در وادی النخله صدای جن را شنیدند که نوحه می کردند و می گفتند (نساء الجن الخ) و ابیات گذشته را ذکر فرمود.

و شیخ طریحی در منتخب ص 481 نقل کند که چون به وادی النخله رسیدند گریه جن را شنیدند که زنان جنیه به صورت خود لطمه می زدند و می گفتند:

(مَسَحَ النَّبِيُّ جَبِينَهُ فَلَهُ بَرِيقٌ فِي الْخُدُودِ

أَبَوَاهُ مِنْ عَلِيًّا قُرَيْشٍ جَدُّهُ خَيْرُ الْجُدُودِ)⁽¹⁾

و دیگری می گفت:

(أَلَا يَا عَيْنُ جُودِي فَوْقَ خَدِّي فَمَنْ يَبْكِي عَلَيَّ الشُّهَدَاءُ بَعْدِي)

(عَلَى رَهْطٍ تَقْوُدُهُمُ الْمَنَايَا إِلَى مُتَكَبِّرٍ فِي الْمُلْكِ عَبْدٌ)⁽²⁾

ورود اهل بیت بلده لبایا مرشاد بنا به نقل طریحی در منتخب ص 481

در ناسخ ج 3 ص 104 و ترجمه مقتل ابی مخنف ص 167 گوید: سپس از وادی نخله راه افتادند و راه ارمینا را پیش گرفتند و رفتند، و در مرز (لبا)⁽³⁾ نزول کردند و بارانداز خود ساختند، و آنجا بلدی بود آباد،⁽⁴⁾ زنان و مردان پیران و جوانان همگی از بلد بیرون شدند، چون نظر شان به سر مبارک حسین علیه السلام افتاد سلام کردند و بر جدش رسول خدا و پدرش علی مرتضی صلوات فرستادند، و فریاد زدند که ای کشندگان اولاد پیغمبران از بلد ما بیرون شوید،

ص: 199

1- مؤلف گوید: این ابیات را در ج 1 رمز المصیبه ص 42 از کامل الزیارات نقل کردم و ترجمه اش ایضاً به آنجا رجوع شود

2- این ابیات هم با تفاوتی در ص 40 از ج 1 گذشت

3- در ترجمه مقتل ابی مخنف 167 و تذکرة الشهداء ص 407 (لینا) ذکر کرده اند. و در ریاض القدس ج 2 ص 263 (لبنا) نقل کرده و فرموده آن مقابل (مرشاد) است

4- که اسمش بنا به نقل ناسخ (لبا) و بنا به نقل ابی مخنف و تذکرة الشهداء (لینا) و بنا به نقل ریاض القدس (لبنا) و بنا به نقل طریحی (مرشاد) است

و بنا کردند به لعن لشگریان کوفه و فحش به ایشان بدهند، سران لشگر چون این بشنیدند در غضب شدند و حکم به قتل و غارت آن بلد دادند، و آن بلده را خراب کردند، و از آنجا به کحیل آمدند(1).

ورود اهل بیت به کحیل

در ریاض القدس ج 2 ص 263 عین قصه که در موصل بطریق

ابی مخنف نقل می شود اینجا نقل کرده پس تکرار نمی کنیم.

ورود اهل بیت به جهبه

در ریاض القدس ج 2 ص 263 فرموده اما واقعه منزل جهبه عامل وی را خبر دادند که سر حسین بن علی (علیه السلام) با ما است و از جانب ابن زیاد به سوی یزید می رویم باید به استقبال ما بیائی و آذوقه و علوفه حاضر کنی شهر را زینت کردند، علمها به جلوه آوردند، مردم به استقبال در آمدند، چون دانستند که ایشان سر امام عالم امکان (علیه السلام) را همراه دارند سی هزار جمعیت شوریدند بنای مخاصمه گذاشتند خیال آن داشتند که سرها و اسیران را بگیرند که لشگر

از آن شهر فرار کردند.

ورود اهل بیت به موصل

در ناسخ ج 3 ص 102 و ص 105 و ترجمه مقتل ابی مخنف

ص: 200

1- کحیل: قریه ایست پائین موصل در غربی شط دجله واقع شده (المراصد)

ص 167 ونفس المهموم ص 426 و ق مقام ص 548 و روضة الشهداء ص 293 همه این قصه را نقل کرده اند.

در ناسخ گوید: از صاحب روضة الأحاب که از ثقات و مورد اطمینان اهل سنت است حدیث شده که چون اهل بیت به موصل نزدیک شدند، شمر به حاکم موصل نامه نوشت که ما با فتح و پیروزی و سرهای دشمنان یزید می رسیم، دستور بده تا مردم کوچه و بازار و شهر را زینت کنند، و خود با بزرگان شهر به استقبال ما بیا و لشگریان را مهمان کن (1).

حاکم موصل چون این را بدانست، اشراف و بزرگان شهر را جمع کرد و نامه شمر را برای ایشان بخواند، و گفت: اگر من به حسب ظاهر راضی شوم شما راضی نشوید و سر پیچی کنید. گفتند حاشا و کلا که بدین امر زشت گردن نهیم و به این عیب رضا دهیم.

اینوقت حاکم موصل در جواب نامه شمر نوشت که مردم این شهر اکثر از شیعیان علی مرتضی و دوستداران آل عبایند، اگر بدین شهر در آید بعید نیست که بر علیه شما قیام کنند و آشوبی بر پا سازند، صواب آن است که قدری دورتر از این شهر فرود آید و خستگی خود را تسکین دهید و کوچ کنید. و علف و آذوقه (آذوقه) از برای لشگریان فرستاد.

ص: 201

1- در روضة الشهداء ص 293 دارد که چون به نزدیک موصل رسیدند کسی را به امیر موصل فرستادند که شهر را بیارای و به استقبال ما بیرون آی و طبقهای سیم و زر مهیا ساز تا بی ما نثار کنی و به آمدن ما به منزل تو بر تمام افران خود مباحات و افتخار کنی، که سر حسین بن علی و فرزندان و برادران و اقرباء و دوستان و هواداران او را همراه داریم و اهل و عیال او را نیز می آوریم الخ

شمر این سخن را خیال کرد راست است در يك فرسخی موصل فرود آمد و سر مبارک حسین (علیه السلام) را از سنان نیزه فرود آورده روی سنگی نهاد.

مشهد النقطة

در خبر است که قطره خونی از آن سر مطهر بر سنگ آمد و در هر سال روز عاشورا از آن سنگ خون تازه می جوشید، و مردم آنجا اجتماع می کردند و عزاداری می نمودند، این امر عجیب سالهای دراز ثابت بود، تا وقتی که آن سنگ را از آنجا بر گرفتند و جای دیگر حمل کردند، و تا سنگ آنجا بود مشهد (نقطه) می نامیدند.

گویند این علامت و آیت بزرگی را در زمان مروان ناپدید

کردند. انتهى ما في النسخ.

و در نفس المهموم ص 426 و روضة الشهداء ص 294 گوید:

سنگ تا زمان عبد الملك بن مروان باقی بود پس امر کرد آن سنگ را جابجا کردند و دیگر اثری از آن نماند، ولكن قبه و گنبدی در آن مقام بنا کردند و نامیدند آن را به مشهد النقطة.

و در روضة الشهداء ص 293 چند بیت شعر از شیخ اوحدی ره

نقل کرده .

(هر سال تازه میشود این درد سینه سوز)

(سوزی که کم نگردد و دردی که بی دواست)

اندر شفق هلال محرم بین که هست)

(چون نعل اسب شه که بخون غرقه گشته راست)

(ای تشنه فرات یکی دیده باز کن)

(کز آب دیده بر سر قبر تو جو یهاست)

ص: 202

پس فرموده ای عزیز، دمیدن خون تازه از سنگ عجب نیست و عجب تر آنکه در بعضی از بلاد روم در کوهی صورت شیریست که از سنگ تراشیده اند هر سال روز عاشورا از هر دو چشم شیر دو چشمه آب روان شود تا شب این آب میرود و مردم در حوالی آنجا مجتمع گردند و تعزیت اهل بیت بدارند و از آن آب بخورند و برسم تبرک به خانه برند.

کوه از حسرت آن تشنه لبان میگردید

بحر از غیرت آن خسته دلان میجو شد

آه از آن سنگدل بیخبر تیره درون

که ز حسرت نکشد آه و زغم نخرود

ورود اهل بیت به موصل به طریقی که ناسخ ج 3 ص 105 از ابی مخنف روایت می کند

در ناسخ ج 3 ص 105 گوید: لشگر به حاکم موصل نامه نوشت که ما با سر حسین و اهل بیت او وارد می شویم ما را استقبال کن، چون نامه را حاکم موصل قرائت کرد: بفرمود: تا شهر را زینت دادند و بزرگان شهر را از هر سوی طلب نموده، گفتند: خبر چیست؟ گفت: مردی از خوارج را عبید الله بن زیاد مقمهور و مقتول داشته، اینک سر او را به درگاه یزید می برند، و به اتفاق بزرگان شهر شش میل (1) لشکر ابن زیاد را استقبال کرد.

ص: 203

1- در مجمع البحرین در ماده (میل) فرمود: هر سه میل یک فرسخ است پس بنابراین اهل موصل دو فرسخ استقبال رفته اند، و آنچه در ترجمه مقتل ابی مخنف ص 168 سطر اول دارد که در شش فرسخی آنان را ملاقات کردنی ضاهراً درست نباشد

مردی از اهل بلد از قصه آگاه شد و بدانست که: اینک سر حسین ابن علی علیهما السلام است که این لشگر حمل کرده اند، چون برگشتند، مردم شهر را آگهی داد و چهار هزاسوار(1) از قبیله اوس و خزرج و دیگر مردم فراهم شد و متفق و موافق شدند که با لشگر ابن زیاد جنگ کنند و آن سر مبارک را بگیرند و در بلد خود به خاک سپارند تا اینکه تا قیامت فخری باشد برای ایشان.

و در تذکرة الشهداء ص 407 گوید: و بروایتی سی هزار شمشیر کشیده شد برای آنکه لشگر ابن زیاد را بکشند و آن سر مطهر را بگیرند و در موصل دفن نمایند. و لکن آن لشگر به تعجیل از آنجا گذشتند.

ورود اهل بیت به نصیبین

در ناسخ ج 3 ص 106 گوید: چون لشگر ابن زیاد این بدانستند (که اهل موصل بنای جنگی دارند) از آنجا کوچ دادند و تل اعفر(2) و کوه سنجار را گذشته به زمین نصیبین رسیدند و اهل بیت را با سرهای شهیدان عبور دادند، چون چشم زینب بر سر برادر افتاد این شعر بگفت:

ص: 204

1- در تذکرة الشهداء ص 4007 سطر 14 و ترجمه مقتل ابی مخنف ص 168 چهل هزار نقل فرموده اند

2- تل اعفر: اسم قلعه ایست بین موصل و سنجار و فاصله بین موصل و سنجار سه میل است که يك فرسخ باشد (المراصد)

(أَشْهَرُونَا فِي الْبَرِيَّةِ عَنُوَّةً وَوَالِدُنَا أَوْحَىٰ إِلَيْهِ جَلِيلٌ)

(كَفَرْتُمْ بِرَبِّ الْعَرْشِ ثُمَّ نَبِيِّهِ كَانَ لَمْ يَجِئْكُمْ فِي الزَّمَانِ رَسُولٌ)

(لِحَاكِمِ إِلَهَ الْعَرْشِ يَا شَرَّ أُمَّه لَكُمْ فِي لُظَى يَوْمَ الْمَعَادِ عَوِيلٌ)

خلاصه معنی: از روی ستم ما را که فرزندان پیغمبریم میان مردم شهره می کنید، خدا شما و همه کفار را لعنت کند، گویا پیغمبری برای شما نیامده است (کما فی هامش الناسخ).

و ترجمه ای که به نظر حقیر میرسد: آیا مشهور می کنید ما را در دنیا از روی قهر و غلبه و حال آنکه خداوند جلیل به سوی پدر ما وحی نموده، به پروردگار عرش و پیغمبرش کافر شدید مثل اینکه در هیچ زمانی پیغمبری برای شما نیامده. قبیح گرداند و لعنت کند خدای عرش شما را ای بدترین امتهای، برای شما در آتش روز قیامت گریه با صدائی خواهد بود.

و در روضة الشهداء ص 294 گوید: در روایت آمده که چون موصلیها لشکر شمر را نگذاشتند که به شهر در آیند و ایشان را در بیرون شهر فرود آوردند، روز دیگر از آنجا رو به نصیبین آوردند و به منصور بن الیاس که امیر آنجا بود خبر فرستادند که تا شهر را زینت دهند، چون او شهر را زینت داد و همین که لشکر به شهر درآمدند به قدرت الهی از ابر قهر و غضب پادشاهی برقی پدید آمد که یک نیمه شهر را بسوخت، مردم بهم ریختند و خجل زده گرد آن لشکر نگشتند و ایشان را از آنجا به شهر دیگر که رئیس آنجا سلمان بن یوسف بود توجه نمودند، و سلمان را دو برادر بود، یکی در جنگ صفین بدست مرتضی علی به قتل رسیده بود، و یکی دیگر با این برادر در حکومت شریک بود، و یک دروازه شهر تعلق به وی

داشت و او را داعیه بود که سر هارا از دروازه خود به شهر در آورد، سلمان میخواست که از دروازه او به شهر در آیند میان برادران جنگ شد و سلمان کشته گشته فتنه و غوغا پدید آمد لشکر شمر از آنجا سراسیمه گشته رو به حلب نهاد الخ.

و در کامل بهائی ص 292 گوید:

چون به نصیبین آمدند منصور بن الیاس گفت: زیاده از هزار آئین بستند، آن لعینی که سر حسین را داشت خواست که به شهر رود اسب او فرمان نبود چند اسب بیاوردند فائده نبخشید ناگاه سر امام حسین علیه السلام از نیزه بیفتاد، ابراهیم موصلی آنجا بود سر را نیک نگاه کرد دیده سر حسین علیه السلام است، خلق را ملامت بسیار کرد و شامیان او را شهید کردند.

و در نفس المهموم ص 426 فرموده: (لعل مسقط الراس الشریف صار مشهداً) یعنی شاید آنجا که سر مقدس به زمین افتاد زیارتگاه باشد.

ورود اهل بیت بدعوات

در پاسخ گوید: بامدادان از نصیبین بیرون شدند و اراضی عین الورد را طی کردند چون راه به دعوات نزدیک کردند، کتابی به حاکم دعوات نوشتند که آذوقه و علوفه لشکر را آماده کنید و با مردم معروف و مشهور آماده پذیرائی باشید. حاکم دعوات فرمان داد تا در بوقها بدمند و با بزرگان شهر به استقبال بیرون شدند، و سپاهیان را با سرهای شهداء و اهل بیت مصطفی از بابت اربعین

ص: 206

دلداخل شهر کردند، و سر مبارك حسين را در ميدان شهر نصب نمودند و بگفت از چاشتگاه تا نماز ديگر منادی ندا در داد که: (هذا رأس خارجي علي يزيد بن معاوية) اين سر خارجيست که بر يزيد ابن معاويه خروج کرده.

و مردم شهر نیمی گريان و نیمی خندان بودند، و لشکر ابن زياد آن شب را مشغول شرب خمر و نواختن آلت موسيقي بودند تا صبح، و چون بامدادان که بار بستند علي بن الحسين (عليه السلام) زار بگريست و اين شعر قرائت فرمود:

(لَيْتَ شِعْرِي أَعْقِلُ فِي الدِّيَاجِي بَاتَ مِنْ فَجَعَةِ الزَّمَانِ يُنَاجِي)

(أَنَا نَجُلُ الْإِمَامِ مَا بَأَلَ حَقِّي ضَائِعٌ بَيْنَ عَضْبِهِ أَعْلَاجِ)

يعني کاش ميدانستم: آیا هيچ خردمندی در تاريخيها نشسته و از مصيبت هاي روزگار آهسته سخن ميگويد؟ من که فرزند امامم چرا بايد حقم ميان گروهی کافر تباه گردد؟ (کما في هامش الناسخ).

در خبر است که در آن ميدان که سر مبارك امام را نصب کردند تا روز قيامت هيچ کس از آنجا نمی گذرد مگر آنکه حاجتش بر آورده ميشود.

ورود اهل بيت بقنسرین

در ناسخ ج 3 ص 107 و تذكرة الشهداء ص 407 و ترجمه مقتل ابی مخنف ص 169 و قمقام ص 549 همه اين قصه را نقل کرده اند ولی بعضی ورود به حلب را مقدم داشته اند.

ص: 207

در ناسخ گوید از دعوات طی طریق کرده بقنسرین رسیدند. مردم آن بلد همه از شیعیان امیر المؤمنین علی علیه السلام بودند، چون وصول ایشان را بدانستند، دروازه ها را محکم بستند و ایشان را لعن میکردند و سنگ پرتاب میکردند و گفتند: ای قاتلان اولاد پیغمبران سوگند بخدای اگر همه ماها کشته شویم يك نفر شما را به این شهر راه ندهیم. ام کلثوم (علیه السلام) بگریست و این شعر بفرمود:

(كَمْ تَنْصِبُونَ لَنَا الْأَقْتَابَ عَارِيَةً كَأَنَّا مِنْ بَنَاتِ الرُّومِ فِي الْبَلَدِ)

(أَلَيْسَ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ وَيَلِكُمُ هُوَ الَّذِي دَلَّكُمْ فَصُدَّ إِلَى الرَّشْدِ)

(يَا أُمَّهُ السَّوَاءَ لَا سَقِيَا لِرَبِّعِكُمْ إِلَّا عَذَابًا كَمَا أَخْنَى عَلَيَّ لُبْدِ)

چقدر شترهای عریان را برای ما آماده می کنید گویا ما از دختران روم در این شهرها هستیم، وای بر شما مگر جدا رسول الله نیست؟ جد ما است که شما را به راه هدایت راهنمایی کرده، ای امت بد، بهارستان شما سیراب نشود مگر با عذابی که نابود کند جمعیت را

(كذافي ترجمه مقتل ابی مخنف).

ورود اهل بیت بحلب

در تذكرة الشهداء ص 407 فرموده: چون به نزدیک حلب رسیدند نامه به حاکمش نوشتند او بسیار خوشحال شد و علمها

ص: 208

برداشته با اهل حلب تا سه میل (یک فرسخ) لشکر را استقبال کرد و آنها را به شهر آورد، و تا سه روز از آنها ضیافت نمود و نهایت اکرام از آنها بجا آورد الخ.

در قمر مقام ص 549 گوید: در معجم البلدان آورده که در غربی حلب کوهی جوشن نام بود. که معدن مس داشت و از آن روز که اهل بیت عصمت و طهارت را از آنجا عبور افتاد آن کان (آن گاه) تباه گشت. چه زنی از امام حمل داشت و در دامنه کوه بار نهاد و از پیشه وران، نان و آب خواست، سنگدلان مضایقت کردند و دشنام دادند. بدیشان نفرین کرد سپس از آن کوه کم سود ندید، جانب قبلی آن کوه مزاری معروف به مشهد السقط و مشهدالدکه باشد، و آن سقط را نام محسن بن حسین بود انتھی.

مؤلف گوید: آنچه در معجم البلدان ج 2 ص 284 در حلب ذکر شد این است (وفي غربي البلد في سفح جبل جوشن قبر المحسن بن الحسين يزعمون انه سقط لما جيء بالسيبي من العراق ليحمل الى دمشق او طفل كان معهم بحلب فدفن هنالك).

و آنچه در (جوشن) ج 2 ص 186 ذکر شده مطابق آنست که در

قمر مقام ذکر فرموده.

و عین عبارت معجم در جوشن اینست (جوشن جبل في غربي حلب، ومنه كان يحمل النحاس الاحمر وهو معدنه، ويقال: انه بطل منذ عبر عليه سبي الحسين بن علي، رضي الله عنه، و نساؤه، و كانت

د هوا طی دو سال و ما

ص: 209

زوجة الحسين حاملاً فاسقطت هناك فطلبت من الصنّاع في ذلك الجبل خبزاً وماء فشتموها ومنعوها، فدعت عليهم، فمن الآن من عمل فيه لا يربح، وفي قبلي الجبل مشهد يعرف بمشهد السقط و يسمى مشهد الدكة، والسقط يسمى محسن بن الحسين رضي الله عنه)

واقعة غريبة عجيبة

در رياض القدس ج 2 ص 267 گوید: صاحب روضة الشهداء(1)

مینویسد که شمر ملعون اسیران آل محمد را به شام می برند، در بین راه به شهر حلب رسید در حوالی آن دیار کوهی بود محکم، بر بالای آن کوه دهی بود در غایت آبادی بسکه آن قریه معموره بود نام او را معبوره نهادند (حالا هم معموره میگویند روضه) والی آن قریه شخصی بود یهودی، و نیز رعایای وی همه یهودی بودند، نام وی

(عزیز بن هارون) بود، اهل آن از مرد و زن حریر مییافتند، جامه های ایشان در حجاز و عراق و شام بخوبی مشهور بود، چون لشکر ابن زیاد با اسیران به آن مکان رسیدند در پای آن کوه آب و علف بسیار داشت پیاده شدند، و اسیران را در مکانی نشانیدند، سرها را در صندوقی بجای مأمون گذاردند.

تا آنجا که گوید «واقعه شیرین در راه شام»

نیز صاحب روضة الشهداء مینویسد شهر بانورا کنیزی بود شیرین نام داشت که در لطافت شیرین و در ملاحظت لیلی دوران ... مینویسد چون شهر بانورا اسیر کردند و به مدینه آوردند. صد نفر کنیز همراه آورده بود، در آن شبی که شهر بانو به وصال حضرت

ص: 210

امام حسین علیه السلام رسید پنجاه کنیز از کنیزان خود را آزاد کرد، و نیز شبی که سید الساجدین علی بن الحسین علیهما السلام از او متولد شد چهل کنیز دیگر را خط آزادی داد، با وی ده کنیز باقیمانده، روزی شهر بانو با حضرت نشستند بودند که شیرین از در آمد، سلطان عوالم غیب و شهود بطریقه مطایبه و مزاح به شهر بانو فرمود: عجب روی افروخته ای شیرین دارد؟ شهر بانو گمان نمود که حضرت را به شیرین میلی پدید آمده. عرض کرد: قربانت شیرین مال شما است به شما بخشیدم. حضرت دریافت که شهر بانو چه گمان برده، فی الحال فرمود من هم ویرا آزاد کردم، شهر بانو برجست سر صندوق خود بگشاد، و یکدست لباس از لباسهای نفیسه ملوکانه بیرون آورد و خلعت آسا، بر قد رعناى شیرین پوشانید.

حضرت فرمود: شهر بانو تو چندیدن کنیز آزاد کردی ولی

هیچکدام را مثل شیرین جامه نپوشاندی؟

شهر بانو عرض کرد: قربانت آن کنیزان را که آزاد کردم همه آزاد کرده من بودند، اما شیرین آزاد کرده حسین است، فرق باید باشد میان آزاد کرده من با آزاد کرده شما، حضرت شهر بانو را تحسین و آفرین نمود.

حاصل شیرین با همان حالت در خدمت شهر بانو بود، و دست از کنیزی امام آفاق بر نداشت تا اینکه سفر عراق پیش آمد، در ملازمت بی بی خود بود، صدمات عاشورا را دید و گرسنگی و تشنگی چشید، ولی دست از کنیزی خود بر نداشت، بهمان منوال ملازم خدمت بود تا در آن شب که در پای کوه حلب با چندین غصه ورنج قرار گرفتند، شیرین در آن منزل خانم شکسته دل خود را دید که به يك حالت ذلتی که جگر سنگ و کوه بر احوال او آب میشد.

شیرین چون آن حالت از ملکه دید به گریه درآمد، و به روی دست و پای شهر بانو افتاد قدری او را دلداری داد و گفت: ای خاتون اذن میدهی مرا که به این ده درآیم و اندک زیوری که با خود دارم و پنهان داشته ام بفروشم و بهای آن را چادری برای شما بخرم؟ شهر بانو فرمود: تو آزادی و اختیار خود را داری، شیرین چون اجازت یافت برخاسته در آن شب تار، روی بدان حصار(1) آورد، و از کوه بالا رفت بر در حصار آمد، در را بسته دید، چون پاسی از شب گذشته بود مردم همه بخواب رفته بودند شروع کرد آهسته آهسته در حصار را کوبیدن.

اول مرتبه که در را کوبید از پشت در (عزیز بن هارون) گفت: کیست کوبنده در؟ شیرینی که در میزنی؟ شیرین تعجب کرده و گفت: آری فی الحال عزیز در را باز کرد و سلام داد، شیرین جواب باز داد و فرمود: ای بنده خدا از کجا دانستی که من شیرینم؟ واز کجا مرا شناختی و فهمیدی که در این شب من شیرینم؟ عزیز گفت: بنشین تا قصه خود را باز گویم .

بدانکه در اول شب بخواب رفتم موسی و هارون را به خواب دیدم که سر و پا برهنه دارند و ناله کنان آب از دیده ریزان و اثر تعزیت از ایشان ظاهر و هویدا بود، من به ایشان عرض کردم ای سیدان بنی اسرائیل و ای برگزیدگان رب جلیل شما را چه رسیده و سر و پای شما از چه برهنه است؟ و این آه و ناله شما از برای چیست؟ گفتند: ایها العزیز آیا تا بحال ندانسته ای که سبط پیغمبر آخر الزمان را کشته اند و نور چشم حبیب خداوند رحمان را به خون آغشته اند و اکنون (سر) او را با اهل بیتش به شام می برند و امشب در پای این کوه فرود آمده اند.

ص: 212

1- حصار : دیوار قلعه (عمید)

من عرض کردم یا کلیم الله شما میدانید که محمد ودین او بر حق است؟ فرمود: که ای عزیز چگونه ندانم و حال آنکه خداوند تعالی در باره او از ما پیمان گرفته، و ما خود ایمان آورده ایم، هر که به او ایمان نیاورد جای او در دوزخست، من عرض کردم که مرا علامتی نمائید که به آن نشانه یقین من بیفزاید، گفتند: الان برخیز و برو در حصار چون آن جا روی کنیزی شیرین نام که آزاد کرده حسین مقتول است، و در دروازه ایستاده حلقه بر در میزند، در را باز کن و متابعت او نما، او زوجه تو خواهد بود، و بدین اسلام در آی، و برو به نزد اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله و خدمت بزرگ اسیران لنگر زمین و آسمان نقطه دایره امکان فرزند حسین ابن علی (علیه السلام) امام زمان برس در حضرت او اقرار به اسلام بیاور. شرایع بیاموز، سلام ما را به آن سید جلیل برسان بگو (السلام علی الرأس المذبوح المقطوع فانه یسمع صوتک و یجیب سلامک وهو علی الرمح المنصب والدم من اوداجه مسحوب) زیرا آن بزرگوار کلام ترا می شنود، و جواب سلام ترا میدهد و حال آنکه سرش بر نیزه است، و خون از شریانش میجوشد این بگفتند و از نظر من غائب شدند، چون از خواب بیدار شدم هراسان به در قلعه آمدم که تو در فرو کوفتی بدین واقعه گفتم تو شیرینی، گفستی آری چون گفتند تو حلال من خواهی بود آیا رضا میدهی که زوجه من باشی؟

شیرین گفت: روا باشد اما بشرط مسلمانی تو و رخصت بی بی شهر بانویه است. باید خدمت علی بن الحسین (علیه السلام) برسی و اسلام بیاوری، و نیز از ملکه عجم که بانوی منست اجازه بگیری.

عزیز گفت: چنین کنم. شیرین گفت: حالا داخل حصار نمیشوم

میروم و خبر آمدن ترا به خدمت ایشان می‌رسانم تا تو بیائی و آنچه موسی و هارون گفته بعمل بیاوری. عزیز گفت: مختاری، من طلوع صبح در آنجا حاضرم، پس شیرین بازگشت تمام قصه را خدمت شهر بانو عرضه داشت، شهر بانو نیز واقعه را برای امام زمان و سائر زنان بیان کرد (وكانوا على ذلك الى الصباح فجاءهم عزيز بوجه كالمصباح).

اما چون خورشید جهان آرا، موسی آسا، با بید و بیضاء، از سر کوه طلوع نمود، معموره عالم را روشن گردانید، عزیز بیامد و هزار دینار به موکلان سرها و اسیران رشوه داد(1) تا دستور دادند در حق اهل بیت خدمتی بجای آورد.

چون دستوریافت خدمت خواتین محترمه آمد ولباسهای قیمتی به رسم هدیه به ایشان تقدیم داشت (ثم اقبل الى الامام (عليه السلام) واقر لديه بحقيقة الاسلام(2)) هزار دینار خدمت امام بیمار نهاده و اسلام اختیار کرد، اذن گرفت برود پس بر سر بریده پدرش سلام موسی و هارون را برساند پس از اجازت روی به سر منور مطهر فرزند خیر البشر آورد، با آنکه مدتیست آن سر را بریده اند معهدا تر و تازه و سرخ و سفید کانه حالا سرش را بریده اند.

عزیز در مقابل آن رأس کریم ایستاد و با کمال تعظیم سلام کرد، عرضه داشت یا سیدی موسی و هارون بر سر بریده تو سلام فرستاده اند. ناگاه دولب گهر بار مثل غنچه گل شکفت و فرمود:

ص: 214

1- البته رشوه حرام نبوده چون رشوه حرام آن است که چیزی به قاضی داده شود و حق کسی را پایمالی کند و بر له صاحب پول حکم کند

2- یعنی پس رو بطرف امام (عليه السلام) آورد و نزد او اقرار به حقیقت اسلام نمود

(سلام الله وسلامي على موسى وهارون انهما من المحسنين(1)).

عزیز عرض کرد قربان سر بریده تو شوم خدمتی به من رجوع فرمای که رضای حق سبحانه پدید آید، سر بریده امام فرمود: آنچه لایق بود بجای آوردی چون مسلمان شدی خدا و رسول از تو خوشنود شدند، و چون در حق اهل بیت من احسان کردی جد و پدر و مادر و برادرم از تو راضی شدند، چون سلام پیغمبران را بمن آوردی رضای مرا دریافتی و در روز قیامت در میان اهل بیت ما محشور خواهی شد.

چون کار به این مقام کشید شهر بانو شیرین را گفت: اگر رضای مرا میخواهی عزیز را بشوهری قبول کن. شیرین به گریه در افتاد و عرض کرد: چگونه شیرین از کنیزی تو دست بردارد آیا این از وفاست که من در روز عیش و عشرت از نوال عزت و اقبال شما کامران باشم امروز که روز ذلت و خواریست شما را در اسیری و دستگیری بگذارم و بروم جای آن داشت که شهر بانو بگوید بهتر آنکه نیائی و ذلت و خواری مرا در شام و مجلس یزید و در خرابه

نبینی .

چون در خواب عقد ترا موسی وهارون بسته اند روا نیست که پشت پا بر بخت خود بزنی که رضای من در آن است. شیرین لاعلاج تمکین کود (فزوجها الامام من جدید الاسلام) پس امام زین العابدین علیه السلام شیرین را برای عزیز عقد بست، شیرین به حصاررفت (فاعتبروا یا اولی الابصار) پس اهل حصار بالتمام مسلمان شدند انتهی ما فی ریاض القدس.

ص: 215

ورود اهل بیت به معرة النعمان

در ناسخ ج 3 ص 108 ومقتل ابی مخنف مترجم ص 170 وقمقام ص 549 گوید: چون لشگریان دست به قنسرین نیافتند ناچار بجانب معرة النعمان بشتافتند. مردم آن در بروی ایشان بگشادند ولشگر را پذیرائی کردند و علف و آذوقه بیاوردند، لاجرم آن شب را به تمام آسودگی بیای آوردند.

و در تذكرة الشهداء ص 407 گوید: وذبیحه ها ذبح کردند (یعنی

گوسفندها برای ایشان قربانی کردند).

ورود اهل بیت بشیرز

در پاسخ ج 3 ص 108 ومقتل ابی مخنف مترجم ص 170 و تذكرة الشهداء ص 407 وقمقام ص 549 همه این قصه و رود را ذکر کرده اند.

مرحوم سپهر فرموده چون سفیده بدمید از آنجا کوچ داده بکنار شیرز (بر وزن جعفر) فرود شدند. در شیرز پیری سالخورده و فرتوت بود، مردم را طلب کرد و فرمود: ای مردم اینک سر فرزند

ص: 216

مصطفی و پسر علی مرتضی و پاره جگر فاطمه زهرا است، رضا ندهید که این جماعت مذمت شده و شوم بدین شهر در آیند، وسعادت ابدی را در متابعت محمد و آل محمد از شما بگیرند و از بین ببرند .

مردم شیرز در دفع لشگریان همدست شدند. و در تذکرة الشهداء ص

407 گوید: اهل آنجا شمشیر ها برهنه کردند و بر لشگر حمله نمودند و هشتاد و شش نفر از آنها بکشتند و پنج نفر از اهل شیرز کشته شدند.

ام کلثوم فرمود: این شهر را چه نام است گفتند شیرز، فرمود خدا آبش را شیرین کند و نرخش را ارزان کند و دستهای ظلمه را از آن کوتاه نماید.

ورود اهلیت به کفر طاب

بزرگان سپاه ابن زیاد ناچار بار بستند و راه قلعة کفر طاب را پیش گرفتند و در آنجا قلعه ای اگر چه کوچک بود ولی محکم بود.

آنجا هم در را بر ایشان بستند و بالای دیوارها رفته در پی مدافعه بر آمدند.

خولی بن یزید اصبحی پپای دیوار آمد و صدا کرد که آیا شما در تحت فرمان یزید بن معاویه نیستید؟ در های قلعه را باز کنید و ما را آب دهید. گفتند : قسم بخدا که شما را شربتی از آب نچشانیم

ص: 217

مگر شما همان مردمان نیستید که حسین بن علی علیهما السلام را با لب تشنه شهید کردید؟

و در تذکره الشهداء ص 407 گوید: اهل کفر طاب گفتند: (والله لو قتلنا عن آخرنا ماسقینا کم الماء وانتم قد منعمتم الحسین واصحابه من شرب الماء وقتلتموه عطشاناً) والله اگر تمام ما کشته شویم ما به شما آب نخواهیم داد و حال آنکه شما حسین و اصحابش از آب منبع کردید و ایشان را با لب تشنه شهید کردید.

ورود اهل بیت به سیبور

در ناسخ ج 3 ص 108 و مقام ص 550 و ترجمه مقتل اُبی مخنف ص 170 و ریاض القدس ج 2 ص 279 گویند: لشکر ابن زیاد چون دانستند که از آنجا (یعنی کفر طاب) بهره ای نتوان یافت، ناچار کوچ دادند و به اراضی سیبور فرود شدند این وقت سید سجاد این اشعار را انشاد فرمود:

(سَادَ الْعُلُوجُ فَمَا تَرْضَى بَدَا الْعَرَبِ وَصَارَ يَقْدِمُ رَأْسَ الْأُمَمِ الذَّنْبُ)

(يَا لِلرِّجَالِ وَمَا يَأْتِي الزَّمَانُ بِهِ مِنَ الْعَجِيبِ الَّذِي مَا مِثْلُهُ عَجَبٌ)

(آلِ الرَّسُولِ عَلَى الْأَقْتَابِ عَارِيَّةً وَآلِ مَرْوَانَ تَسْرَى تَحْتَهُمْ نُجُبٌ (نَجَبٌ))

مردمان پست و فرومایه آقا و بزرگ شدند و عرب به این امر راضی نیست و بالعکس رؤسای امت به حالت طبقه پائین در آمدند، مردان کجایند و آنچه از عجائب روزگار به او رسیده که شگفتی مانند آن نیست، خاندان پیامبر (ص) بر روی شتران برهنه اند، ولی آل مروان در زیر پایشان شتران تنومند (یا اسبهای نجیب) است و سیر می کنند.

ص: 218

این هنگام امل سیبور جمع شدند و پیروان و جوانان گرد آمدند. شیخی سالخورده از میان برخاست و او از آن مردم بود که ادراك صحبت عثمان بن عفان کرده بود، گفت: خداوند انگیزش فتنه را مکروه میدارد، شما بر نیاشوید و فتنه را تنگ نکنید همانا این سر را در تمام امصار و بلدان طواف داده اند و هیچکس با ایشان در خلاف نکوبیده، شما را چه افتاده که نزاع کنید و تأسیس جنگ کنید؟ بگذارید از بلد شما نیز در گذرانند. جوانان گفتند: لا والله هرگز نگذاریم که این قوم پلید بقدم خویش بلد ما را آلاش دهند. و در همان زمان بشتافتند و پلی که روی آب بود قطع کردند و آماده جنگ شدند و غرق اسلحه شدند و بیرون تاختند، خولی با انبوهی از لشگر به جنگ ایشان پرداخت ششصد تن از لشگر ابن زیاد کشته

شدند و جماعتی از جوانان (1) سیبور نیز کشته گشتند.

ام کلثوم علیها السلام پر سید اسم این بلد چیست؟ گفتند سیبور است. (فقال: أعذب الله تعالى شرابهم وارخص اسعارهم ورفع ایدی الظلمة عنهم) فرمود: خداوند گوارا کند آب ایشان را وارزان کند خوردنی و پوشیده نی ایشان را باز دارد دست ستمکاران را از ایشان.

ابو مخنف گوید: از آن پس اگر جهان همه به جور و ستم انباشته شدی در زمینهای ایشان جز آیت نعمت و بذل و رایت دادگری و عدل افراشته نگشتی.

ص: 219

1- در ترجمه مقتل ابی مخنف ص 171 گوید: و از آن جوانان پنج نفر بقتل رسید. و در ریاضی القدس ج 2 ص 280 فرموده بنا بر يك نسخه هفتاد و شش نفر از کفار کشته شدند و هفتاد نفر از اهل بلد شهید شدند و هذا أقرب الخ

در ترجمه مقتل ابی مخنف ص 172 گوید: بعد از سیور راه افتادند و به حماة رسیدند، اهل آنجا در به روی لشگر یزید بستند و سوار اسب شدند و گفتند: بخدا قسم نباید به شهر ما داخل شوید. تا اینکه آخرین نفس ما را بکشید.

و در تذکرة الشهداء ص 407 گوید: اهل حماة لشگر را راه

ندادند.

ام کلثوم (علیه السلام) پرسید (ما يقال لهذه المدينة؟) گفتند: حماة فرمود: (حماها الله من كل ظالم) یعنی خدا این شهر را از هر ظالم و ستمگری نگاه دارد.

و در نفس المهموم ص 426 سطر 17 گوید:

(اما المشهد الذي كان بحماة ففي بعض الكتب (1) نقلاً عن بعض ارباب المقاتل انه قال: لما سافرت الى الحج (2) فوصلت الى حماة رأيت مسجداً يسمى مسجد الحسين عليه السلام قال: فدخلت المسجد فرأيت

ص: 220

-
- 1- مرحوم قمی خودش حاشیه دارد که مراد از بعض کتب ریاض الاحزان قزوینی است (ص 83 طبع حجری سنه 1305)
 - 2- در مقتل مقرر ص 444 سطر 9 گوید: وكان بالقرب من (حماة) في بساينها مسجد يقال له مسجد الحسين ويحدث القوم ان الحجر والاثر والدم موقع رأس الحسين حين ساروا به الى دمشق بعداً. در حاشیه فرموده (قال الشيخ المحدث الجليل الشيخ عباس القمي في نفس المهموم شاهدت هذا الحجر هند سفري الى الحج الخ). مؤلف گوید: مرحوم قمی خودش مشاهده نکرده نقل قول میکند چنانچه عبارتش را در متن ملاحظه فرمودید

في بعض عماراته سترأ مسبلا من جدار، فرفته و رأيت حجراً منصوباً في جدار و كان الحجر مؤربا فيه موضع عنق رأسه اثر فيه و كان عليه دم منجمداً فسألت من بعض خدام المسجد ما هذا الحجر والاثر و الدم؟ فقال لي: هذا الحجر موضع رأس الحسين عليه السلام، فوضعه القوم الذين يسرون به الى دمشق الخ).

در رياض القدس ج 2 ص 280 ستون دوم از مرحوم پدرش در رياض الأحزان از بعض معاصرین خود نقل کند که آن فاضل معاصر در کتاب خود حکایت کرده که در سفر مکه عبورم به شهر (حماة) افتاد در میان باغ و بساتین آن مسجدی دیدم که مسمی به مسجد الحسين بود، فاضل معاصر می نویسد که وارد مسجد شدم در بعض از عمارات مسجد يك پرده کشیده شده و آن پرده به دیوار آویخته برچیدم دیدم سنگی به دیوار نصب است و آن سنگ را مؤربا(1) دیدم و اثر موضع گلوی بریده و شریان در آن سنگ نقش بود (و کان علیه دم منجمد) خون خشکیده دیدم در همان موضع گردن بر سنگ موجود بود، من از خدام مسجد پرسیدم این سنگ چیست؟ و این اثر و این خون چه می باشد؟ گفتند: این سنگ سنگی است که چون لشگر ابن زیاد از کوفه به دمشق میرفتند سرهای شهیدان و اسیران را می بردند به این شهر وارد کردند، سر مطهر فرزند خیر البشر را روی این سنگ نهادند (فأثر في هذا الحجر ماتراه تأثراً) اوداج بریده در دل سنگ این کار کرد که می بینی، و من سالهاست که خادم این مسجدم لا ینقطع از میان مسجد صدای قرائت قرآن می شنوم و کسی را نمی بینم، و در هر سال که شب عاشورای حسین (علیه السلام) می شود نصفه شب نوری از این سنگی ظهور می کند که بی چراغ مردم در

ص: 221

1- ارب: الشیء احکمه. والتأریب: التوقیر

مسجد جمع می شوند و دور آن سنگ گریه می کنند و عزاداری می نمایند و در آخر های عاشوراء بنا می کند خون از گردن ترشح کردن و همان گونه می ماند و می خشکد واحدی جرأت جسارت آن خون را ندارد، و خادم گفت آن خادمی که قبل از من در این مسجد خدمت می کرد، او هم سالهای متمادی در خدمت بود و این سنگ را به همین حالت با این اثر، به این خون منجمد با صوت قرآن و نور نصف شب عاشورا همه را نقل می کرد، می گفت: خدام قبل هم برای او نقل کرده بودند، از مسجد که بیرون آمدم از اهالی آن بلد نیز پرسیدم همه آنچه خادم گفته بود گفتند انتهی.

ورود اهل بیت به حمص

در ریاض القدس ج 2 ص 280 ستون دوم گوید: چون به نزدیک شهر حمص رسیدند نامه به والی آن شهر نوشتند که ما گماشتگان امیر المؤمنین یزیدیم و از کوفه به شام می رویم و ما سر حسین را همراه داریم و اولاد و عترت پیغمبر (ص) را اسیر نموده به دیار شام می بریم، استقبال کن و تدارک لشگر ببین، و شهر را آئین ببندید، امیر شهر حمص برادر خالد بن نشیط بود³ که در شهر

ص: 222

جهنیه حکومت داشت، يك برادر آنجا والی بود چنانچه عرضه داشتیم، ونیز برادر دیگر در حمص ریاست داشت. چون از مضمون نامه لشگر مطلع شد (امر بالاعلام فنشرت والمدینه فزینت) علمهای سرخ وزرد و کبود و بنفش به جلوه در آورد، وشهر رازینت کردند، مردم به تماشا بر آمدند، سه میل از شهر دور شدند تا آنکه لشگر ابن زیاد رسیدند، و آن کافر کیشان هم سرها را از صندوقها بدر آوردند، و بر نیزه ها زدند، و پردگیان حرم امامت را با کمال ذلت رو به شهر آوردند، اهل حمص بعد از تحقیق که اینها اولاد حیدر و فرزندان پیغمبرند به غیرت در آمدند بسکه افغان طفلان و شیون زنان ویلان راشنیدند بجوش و خروش اندر شدند، به همین حالت بودند تا آنکه اهل بیت رسالت را از دروازه وارد کردند.

زنان شهر حمص که حرم پیغمبر (ص) را به آن خواری و زاری دیدند دست به شیون گذاشتند مردم شهر دیگر طاقت نیاوردند بنا کردند سپاه ابن زیاد را سنگباران کردن که از ضربت سنگهای گران بیست و شش نفر از فرسان کوفه و شام را به جهنم واصل کردند(1) و دروازه ها را بستند و گفتند (یا قوم لا کفر بعد الایمان) نمیگذاریم يك نفر از شما از این بلد جان بدر برید، تا آنکه خولی بن یزید حرام زاده را بکشیم و سر امام (علیه السلام) را بگیریم تا روز قیامت این افتخار در شهر ما بماند، و به این نیت قسم یاد کردند، و ازدحام

ص: 223

1- در تذکره الشهداء ص 408 گوید: و به روایتی چون خواستند داخل دروازه حمص شوند به جهت ازدحام خلق بیست و شش نفر مردند و چون دیدند که نمیتوانند از این دروازه داخل شوند رو به دروازه دیگر آن شهر آوردند، آن دروازه را به روی آنها بستند و گفتند (یا قوم اکفر بعد ایمان أم ضلال بعد هدی ایجوز فی مدینتنا رأس ابن بنت محمد صلی الله علیه و آله والله لا کان ذلك أبدا) پس از دروازه دیگر سرها را یالسیران داخل شهر نمودند

جمعیت نزدیک کنیسه قسیسی که در جنب خالد بن نشیط بود اجتماع داشتند، لشگر ابن زیاد با آن جماعت در جنگ و جدل بر آمدند و سر مردم را گرم کردند، از دروازه دیگر سرها و اسیران را برداشتند و فرار کردند.

ورود اهل بیت بخندق الطعام أو سوق الطعام وجوسیه

در تذكرة الشهداءص 408 دارد که از آنجا کوچ کردند (یعنی از حمص) و به خندق الطعام آمدند و بعضی سوق الطعام ضبط کرده اند و اهل آنجا دروازه ها بستند و آنها را راه ندادند، پس از آنجا به جوسیه آمدند و بعضی حوسیه ضبط کرده اند و چون حاکم آن شهر مطلع شد چهار هزار سوار برداشته و امر نمود آنها را که با آن لشگر مقاتله نمایند، و آن سرها را بگیرند و اسیران را خلاص نمایند و خولی و شمر را بکشند، لشگر ابن زیاد مطلع شدند از راه بحیره به جانب بعلبک روانه شدند.

ورود اهل بیت به بعلبک

در ترجمه مقتل ابی مخنف گوید: به فرماندار آنجا نوشتند: سر امام حسین (علیه السلام) همراه ما است او دستور داد تا کنیزان، ساز و دف بزنند، و پرچمها را برافرازند، و بوقهارا بنوازند، لشگر نیز قاووت و شکر(1) و عطر بر گرفتند و شب را با شرابخواری به صبح آوردند، الخ.

ص: 224

1- در ناسخ گوید: سویق (قاووت) و سکر (شراب خرما) و دیگر مأکول و مشروب مهیأ ساختند الخ

و کامل بهائی ج 2 ص 291 گوید: ملا عین که سر حسین از کوفه بیرون آوردند خائف بودند از قبائل عرب که غوغا کنند و از ایشان بازستانند پس راهی که به عراق است ترک کردند و بیراه می رفتند، چون به نزدیک قبیله ای رسیدند علوفه طلب کردند و گفتندی که سر های خارجی چند داریم بدین صفت می رفتند تا به بعلیک رسیدند قاسم بن ربیع که والی آنجا بود گفت: شهر را آئین بستند و با چند هزار دف و نای و چنگ و طبل سر حسین (علیه السلام) به شهر بردند(1) چون مردم را معلوم شد که سر حسین (علیه السلام) است يك نیمه شهر خروج کردند و اکثر آئین ها بسوختند و چند روز فتنه ها پدید آمد آن ملعونها که با سر حسین (علیه السلام) بودند پنهان از آنجا بیرون رفتند.

در ناسخ ج 3 ص 111 و تذکرة الشهداء ص 408 و ترجمه مقتل ابی مخنف ص 173 و عوالم ج 17 ص 427 و بحار ج 45 ص 126 و ریاض القدس ج 2 ص 281 نقل کنند که ام کلثوم (علیه السلام) فرمود: این بلد را نام چیست؟ گفتند بعلبک (فقال: اباد الله تعالى خضراتهم ولا اعذب الله شرابهم ولا رفع الله ايدي الظلمة عنهم، فلو ان الدنيا كانت مملوءة عدلا وقسطاً لما انا لهم الا ظلماً و جوراً) یعنی خداوند هلاک کند سبزیجات و خرمی ایشان را و گوارا نفرماید آب ایشان را، و نیروی ستمکاران را از ایشان کم نکند، و اگر دنیا به عدل و داد پر شود ایشان را جز جور و ستم بهره ای نمی رساند. و در عوالم ج 17 ص 427 دارد که ام کلثوم فرمود: (اباد الله کثرتکم و سلط علیکم من یقتلکم ثم بکی علی بن الحسین وقال: (هُوَ الزَّمانُ فَمَا تُفنی عَجائِئِهِ مِنَ الْکِرامِ وَمَا تُهدی مَصائِبَهُ)

تا آخر ابیات که چند سطر بعد ذکر می شود.

ص: 225

1- در تذکرة الشهداء ص 408 گوید: تا شش میل آنها را استقبال نمودند الخ

ورود اهل بیت به دیر راهب

در ریاض القدس ج 2 ص 282 گوید: از آنجا کوچ کردند (یعنی از بعلبک) تا عصر راه رفتند تا رسیدند به صومعه راهبی (1) در آن حال امام سجاد (علیه السلام) از روزگار شکایت می نمود و این اشعار را فرمود:

(هذا الزمانُ) (2) فَمَا تُفْنِي عَجَائِبُهُ

عَنِ الْكِرَامِ وَمَا يَهْدِي مَصَائِبُهُ (3)

فَلَيْتَ شِعْرِي إِلَى كَمْ ذَا يُجَادِبُنَا؟ (4) صُرُوفُهُ وَإِلَى كَمْ ذَا نُجَادِبُهُ (5)

يَسِيرُونَا عَلَى الْأَقْتَابِ عَارِيَةً وَسَائِقُ الْعَيْسِ يُحْمِي عَنْهُ غَالِبُهُ (6)

كَأَنَّا مِنْ بَنَاتِ الرُّومِ بَيْنَهُمْ أَوْ كَلَّمَا قَالَهُ الْمُخْتَارُ كَاذِبُهُ

(كَفَرْتُمْ بِرَسُولِ اللَّهِ وَيَحْكُمُ (7) يَا أُمَّةَ السُّوءِ لَاحَلَّتْ (8) مَذَاهِبُهُ)

ص: 226

-
- 1- راهب: یعنی عابد نصاری، دیر نشین، کسی که در دین به عبادت مشغول باشد (عمید)
 - 2- در ناسخ (هوی الزمان) و از ابی مخنف نقل شده (هو الزمان) الخ
 - 3- در ناسخ (وما تفنی مصائبه)
 - 4- در ناسخ (تجادبنا)
 - 5- در ناسخ (والی کم لانجاذبه)
 - 6- در ناسخ (عنه عازبه)
 - 7- در ناسخ (ویلکم)
 - 8- در ناسخ (یا امة السوء قد ضاقت الخ)

خلاصه معنی با ملاحظه هوشی. همین روزگار است که عجائب آن از بزرگواران

تمام نمیشود و مصیبت هایش آرام نمی گیرد. ای کاش می دانستم تا چقدر گردش روزگار ما را به خود می کشد و تا چقدر ما او را می پذیریم. ما را بر روی شتران برهنه سیر می دهند و بیگانگان او همراه عیش و خوشی هستند و از او حمایت می کنند.

گویا ما در میان آنان از اسیران روم هستیم یا هر آنچه که پیامبر مختار می فرموده دروغ است. وای بر شما که به رسول الله (ص) کافی شدید ای است بد که راه و روششان به تنگی و سختی افتاده.

چون لشگر ابن زیاد بی پای صومعه راه رسیدند در آنجا فرود آمدند، سرها و اسیران را جای دادند، سرها را در جانبی از صومعه و اسیران را در طرفی لشگر مشغول عشرت و سرور، اهل بیت گردهم در افغان وناله.

(لم انس فاطم وهي تبكي من اسي بسكينة والقلب منها موجع)

(في السبي حاسرة و تستر وجهها خجلا بفاضل ردتها و تبرقع)

(صرخت ألا يا عمته يقضي ابي في علته والبيض منه تقنع)

(يا عمته يمسي ابي فوق الثرى و عليه تختلف الرياح الاربع)

(من ذا يغسله وفي الاكفان يدرجه و للنعش الشريف يشيع)

(امن يوارى جسمه و عليه في رفق جبل ترابه و يودع)⁽¹⁾

ص: 227

1- در ریاض القدس ج 2 ص 282 اینطور معنی کرده و دختران یتیم امام حسین (علیه السلام) از مصیبت‌های خود فراموش و به فکر جسد پاره پاره بودند که برهنه و عریان در خالی کر بلا مانده و بسوز آمده بودند، فاطمه دختر امام (علیه السلام) به عمه خود عرض می کرد: عمه جان پدرم برهنه و عریان روی خاک افتاده بود، باد بر بدنش می وزید، و آفتاب می تابید آیا کسی پدرم را غسل داد آیا کفن کرد آیا به خاک سپرد؟ آیا محض ثواب تشییع جنازه کرد؟ یا همان طوری روی خاک مانده؟

(وفي المقتل فلما عسعس الليل سمع الراهب دويا كدوي الرعد

و تسبيحاً و تقديساً).

یعنی چون تاریکی شب عالم را فرا گرفت راهب در صومعه

(عبادتگاه) صدای تسبیح (سبحان الله) و تقدیسی شنید که مانند رعد (غرش ابر) می خروشید، و نوری پیداشد که عالم را روشن کرد، و پرتو آن در صومعه وی شعاع افکند، راهب سر خود را از صومعه بیرون آورد، دید آن نور از آن نیزه است که سر بریده را برآورده اند، نور آن سر منور مثل عمودسری به آسمان کشیده. راهم بدید دری از آسمان گشوده شد، و ملائکه بسیار از آن در بیرون آمدند و قصد زمین کردند، تارسیدند به نزدیک آن سر مطهر، و می گفتند:

(السلام عليك يا ابن رسول الله، السلام عليك يا ابا عبد الله) راهب از دیدن عجائب به جزع و ناله درآمد، یقین کرد که این سر، سر حاکم زمین و آسمان است، از صومعه بزیر آمد پرسید: (من زعيم القوم) بزرگ جماعت و موکل سر منور کیست؟ خولی بن یزید را نشان دادند، خولی را راهب دید و پرسید: این سر کدام بزرگوار است؟ گفت: سر حسین بن علی است که مادرش فاطمه زهراء (علیه السلام) دختر محمد مصطفی پیغمبر ما است. راهب گفت: (تبالکم ولما جئتم فی طاعته) وای بر شما پسر پیغمبر خود را کشتند و در اطاعت نانجیب درآمدید.

احبار و علماء ما راست گفته اند که ما را از افعال (کردار) شما خبر داده اند، گفتند چون این بزرگوار را بکشند از آسمان خون و خاکستر می بارد، آن روز که خون از آسمان می بارید من دیدم، و امروز دانستم که این مرد وصی پیغمبر است، زیرا که این علامت نیست مگر از برای این، و اکنون از شما درخواست می کنم که يك

ساعت این سر را به من بسپارید و در وقت رفتن بگیرید، خولی ملعون گفت: نمی دهم می خواهم این مهم را به نزد یزید ببرم و جایزه بگیرم، راهب گفت جایزه شما به نزد یزید چند است؟ گفت: بدره دو هزار مثقالی، راهب گفت: آن بدره زر را من می دهم سر را به من بدهید. (فاحضر الراهب الدرهم) راهب زر را حاضر کرد، و سر را تسلیم وی کردند (وهو على القناة) یعنی سر بر نیزه بود به زمین آوردند، راهب آن سر را مثل جان در بر گرفت (فقبله وبيكى) شروع کرد بوسیدن و گریستن، و می گفت: (يعز واللّه علي يا ابا عبدالله ان لا او اسيك بنفسى) ای پسر پیغمبر خدا، بخدا قسم خیلی بر من گرانت که چرا در رکابت جان خود را فدای تو نمودم، ولیکن یا ابا عبدالله چون جدت محمد مصطفی (ص) را ملاقات کردی حال و اخلاص مرا عرضه بدار، و شهادت بده که من شهادت دادم بر اینکه (اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمداً صلى الله عليه وآله

رسول الله وان علياً ولي الله وانك الامام).

بعد سر را تسلیم آن لعینان کرد و خود با چشم گریان رو به

صومعه نهاد.

آن ملعونها بعد از رفتن پولها مابین خود تقسیم کردند، در دست داشتند که پولها مبدل به سفال (گل پخته) شد، و در روی آن نوشته بود (وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون) (26 - 228)(1).

ص: 229

1- در ناسخ ج 3 م 115 دارد که بر يك جانب هر يك نوشته بود (لا تحسبن الله غافلاً عما يعمل الظالمون) (14 - 43) و بر جانب دیگری نوشته بود (وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون) (26 - 228) خولی گفت: (انا لله وانا اليه راجعون خمس الدنيا والاخرة) مردم خویش را گفت: این راز را پوشیده دارید

در روضة از ابی سعید دمشقی نقل کند که گفت: من همراه آن جماعت بودم که سر امام حسین علیه السلام را به شام می بردند، چون نزدیک به دمشق رسیدند خبری در میان مردم افتاد که مسیب بن قمعاع خزاعی لشگری جمع کرده می خواهد شیخون آرد و سرها را باز ستاند.

سرداران لشگر با احتیاط تمام می رفتند، شبانگاه به منزلی رسیدند و در آن منزل دیری محکم دیدند: رأی ایشان بر آن قرار گرفت که آن دیر را پناه سازند تا اگر کسی شیخون آرد کاری نتواند کرد.

راوی گوید: که شمر به در دیر آمده نعره زد، پیری که سر حلقه اهل دیر بود به بالای بام بر آمد، و نگاه کرد لشگری دید گرداگرد دیر سوار ایستاده و شمر در پیش در نمره می زند، پرسید که این چه لشگر است و شما چه کسانید؟ شمر گفت: ما از ملازمان ابن زیادیم و از کوفه به دمشق می رویم، پیر گفت به چه مهم متوجه شام شده اید؟ گفتند در عراق شخصی بایزید باغی شده بود، ما به جنگ وی رفتیم و او را با کسان وی کشتیم و اینک سرهای ایشان را بر نیزه کرده ایم و اهل بیت او را نیز آورده ایم تا پیش یزید رویم، پیر نگاه کرد سرها را دید بر سر نیزه گفت: سر بزرگ اینان کدامست؟ اشاره به سر امام حسین علیه السلام کردند، پیر نگریست هبیتی از آن سر در دل وی افتاد.

گفت: گرد دیر من چرا آمده اید؟ شمر گفت: شنیده ایم که جمعی اتفاق کرده اند که بر ما شیخون آورند، و سرها و اسیران را از ما بگیرند، می خواهیم که امشب به دیر تو آئیم.

پیر گفت: شمالشکر بسیارید، و دیر من گنجایش چندین مردم ندارد، شما سرها و عورات (زنان) را به دیر من در آرید و گرداگرد دیر را فرو گرفته آتشها برافروزید و هوشیار و بیدار باشید تا از شبیخون ایمن گردید. و دزدان اگر بیایند و مطلوب خود را نبینند بازگردند، و کسی خود بر این دیر دستی ندارد.

شمر گفت: نیکو می گوئی، پس سر امام حسین را در صندوقی مستحکم نهاده قفل محکم بر آن زدند، و هر که را از لشگریان گفتند که همراه صندوق به دیر در آئید و شب آنجا باشید هیچ کس قبول نکرد چه از قضیه ابو الحنوق ترسیده بودند، اینقدر کردند که صندوق را به دیر در آوردند و در خانه ای مضبوط کرده قفل گران بر در آن خانه زدند، و از آن دیر بیرون برفتند.

وامام زین العابدین علیه السلام با اهل بیت در آمدند و پیر دیرانی ایشان را به منزل نیکو فرود آورد، و صندوق را در خانه ای که نهاده بودند پیر گرداگرد آن خانه می گردید، و میخواست که سر مبارک امام حسین (علیه السلام) را از نزدیک ببیند، ناگاه دید که آن خانه که صندوق دروست بی شمع و چراغ روشن شده.

پیر متعجب گشت و گفت: آیا این روشنی از کجاست، قضا را پهلوی آن خانه، خانه دیگری بود و روزنی در این خانه داشت پیر بدان خانه در آمد و از روزنه می نگریست دید، که آن روشنی هر ساعت زیاده می گردد تا به حدی که هیچ دیده تاب مشاهده آن نور نداشتی.

(دردا که هیچ دیده ندارد درین جهان

تاب اشعه لمعات جمال تو)

(آنجا که کرد بارقه (1) نور او ظهور

گو عقل دم مزن که نباشد مجال تو)

القصه بعد از غلبه نورانیت سقف آن خانه بشکافت و عماری (2) نازل گشته از آن خاتون خوبرویی بیرون آمد با کنیزان بسیار که بجواری (کنیزان) دنیا شباهت نداشتند. ندا میزدند طَرُقُوا، طَرُقُوا، راه دهید راه دهید، مادر همه آدمیان حوا صفوة الله را، و بهمین کیفیت مادر اسحاق زن حضرت ابراهیم ساره و مادر حضرت اسماعیل هاجر فرود آمدند.

آنگه راحیل مادر یوسف و صفورا دختر شعیب و کلثوم خواهر موسی و آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی علی نبینا و علیهم السلام فرود آمدند.

ناگاه خروش برآمد و عماری (هودج) دیگر رسید در آن خدیجة کبری و بعضی از زنهای پیغمبر صلی الله علیه و آله نزول فرمودند، سر را از آن صندوق بیرون آوردند، و یک یک زیارت کردند، ناگاه ناله و زاری عظیم پیدا شد، و عماری نورانی دیگری پدید آمد، و یکی بانگ بر پیر ترسازد که از این سوراخ نگاه مکن که خاتون قیامت میاید: پیر از غایت حیرت بیخود شد، و چون بنخود آمد حجابی در پیش نظری بود که کسی را از آن زنان نمیدید، ولی خروش و فریاد ایشان می شنید، و آواز یکی از آن زنان می آمد که السلام علیک ای مظلوم مادر، و ای شهید مهموم مادر، وای غریب مغموم مادر، و ای نور دیده من، و ای فرزند پسندیده من غم مخور که من داد تو از دشمنان بستانم.

ص: 232

1- بارقه: درخشنده. ابر برقدار (عمید)

2- عماري: کجاوه، هودج (عمید)

و در اخبار آمده که حضرت فاطمه در آن شب چند بیت در مرثیه آن امام مظلوم خواندند که خروش از خاتونان عصمت بر آمد، و مضمون بعض از کلمات از فحوای این ابیات معلوم میتوان کرد.

(گر بنسبت ابر نیسان⁽¹⁾ همچو من بگریستی

چشم پروین⁽²⁾ بر سحاب قطره زن بگریستی)

(کاشکی صد دیده بودی مردم چشم مرا

تا بصید دیده پر آن فخر زمن بگریستی)

(رشته موی حسین آغشته شد در خاک و خون

چشم شب کو تا بر آن مشکین رسن بگریستی)

(یوسف مصر نبی با دیده پر خون کجا است

دیدۀ یعقوب تا بر پیرهن بگریستی)

(کوه را گر گوش بودی تا شنیدی ناله اش

با همه سنگین دلی کوه از حزن بگریستی)

(طفل خرد شهر بانو تشنه لب شد آب کو

تا بدان لب تشنه شیرین دهن بگریستی)

پیر ترسا از شنیدن این سخنان بیهوش شد، و چون بهوش آمد و از آن عماریهها (هودجها) و اهالی آن نشانی ندید، برخاست و از آن خانه بیرون دوید قفلی که آن مدبران بر در زده بودند در هم شکست و به خانه در آمده قفل صندوق را بگشاد، و پیش صندوق در خاک غلطیده بسیاری بگریست، پس سر آن سرور را بیرون آورده به مشک و گلاب بشست و بر سر سجاده نهاد، و دو شمع

ص: 233

1- نیسان: ماهی است از ماه های رومی مطابق است با اردیبهشت

2- پروین: نام یکدسته ستاره کوچک که مثل یک ستاره دیده می شود (عمید) و آن را به عربی ثریا خوانند. (برهان قاطع)

روشن کرده، پیش آورد، و از دور به زانوی ادب در آمده در آن سر نظاره میکرد، و به گریه و زاری میگفت: ای سر سروران عالم، و ای مهتر بهتران بنی آدم، گمان میبرم که تواز آن جماعتی که وصف ایشان در تورات موسی (علیه السلام) دیده ام و در انجیل عیسی (علیه السلام) خوانده ام بحق آن خدائی که ترا این جاه و منزلت داده که محرمان سر سראدقات عصمت به زیارت تو می آیند، و خاتونان سراپرده نبوت برای تو زاری مینمایند، که ما را خبر کن چه کسی؟

في الحال به فرمان حضرت ذوالجلال سر امام حسین به سخن در آمد، و گفت: ای پیر (انا المظلوم) من ستم رسیده ام. (انا المهموم) من غمدیده و محنت کشیده ام (انا المقتول) من به تیغ دشمنان کشته شده ام (انا الغریب) من از خانمان آواره گشته ام. (منم خسته ای بیدلی ناتوانی نه یاری نه کاری نه خانی نه مانی)

(اسیری غریبی شهیدی حزینی نه همراه یاری نه از کس امانی)

پیر گفت که (زِدنی) زیادتر بفرما سر امام حسین فرمود: ای پیر از حال حسب و نسب میپرسی یا از سوز تشنگی و خستگی سؤال میکنی؟

اگر از نسب میپرسی (انا ابن النبی المصطفی) من پسر پیغمبر

برگزیده ام.

(انا ابن الولی المرتضی) من پسر ولی پسندیده ام. (1)

ص: 234

1- در محرق القلوب نراقی ص 301 گوید: پیر دیرانی که این سخن را شنید خروش از نهاد بر آورد و بر جست و روی به روی مبارک او گذاشت و گفت: ای سید و سرور عالمیان روی خود را از روی مبارکت بر نمی دارم تا بگوئی که فردا شفیع توام. ناگاه از سر مبارک آوازی در رسید که ای پیر ترسا: بدین جدم درای تا فردای روز جزا ترا شفاعت کنم راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله

(من نور دو چشم مصطفایم فرزند علی مرتضایم)

(سر دفتر خاندان خویشم بگزیده حضرت خدایم)

(نی نی که غریب و مستمندم مظلوم شهید کربلایم)

پیر دیرانی که این سخنان شنید فی الحال مریدان خود را طلبید، و ایشان هفتاد و دو تن بودند، و صورت حال با ایشان باز گفت ایشان فریاد بر کشیدند و جامه ها بدریدند و به اتفاق پیش امام زین العابدین علیه السلام آمده بیکبار زناها(1) را بریدند و کلمه شهادت بر زبان جاری کردند. دست و پای شاهزاده را ببوسیدند و گفتند یا ابن رسول الله اجازه فرمای تا از دیر بیرون رفته شبیخون بر این لشگر زنیم و دل خود را از ناکسان پست خالی کنیم، حضرت فرمود: (جزاکم الله خیراً) خدای شما را جزای خیر دهد و ایشان دم بدم سزای خود خواهند دید.

در ترجمه مقتل ابی مخنف بعد از نقل ابیات زین العابدین (علیه السلام)

گوید: شب که فرا رسید سر امام را بسوی صومعه بردند در تاریکی نیمه های شب راهب صدائی مانند رعد و زمزمه تسبیح و تقدیس شنید، و نورهای تابانی را مشاهده کرد، سرش را از صومعه بیرون آورد، دید نوری از سر امام حسین (علیه السلام) بسوی آسمان کشیده شده و دری از آسمان گشوده شده، فرشتگان دسته دسته نازل میشوند و می گویند: (السلام عليك یا بن رسول الله صلی الله علیه وآله السلام عليك یا ابا عبد الله).

با دیدن این منظره راهب سخت ناله کرد. صبحگاه که خواستند

ص: 235

1- زنا: گردن بندی که نصاری باصلیب کوچکی به گردن خود آویزان می کنند (عمید)

کوچ کنند راهب جلو آمده صدا زد: رئیس این قوم کیست؟ گفتند خولی بن یزید.

راهب گفت: آنچه همراه شما است چیست؟ گفتند: سر یکنفر خارجی است که به خاک عراق خروج کرده بود، عبیدالله زیاد او را کشت. راهب گفت: اسمش چیست؟ گفتند: حسین بن علی بن ابیطالب (علیه السلام) مادرش فاطمه زهراء جدش محمد مصطفی صلی الله علیه وآله(1).

راهب گفت: خسران و نابودی بر شما و به آنچه که در طاعت او انجام دادید، که اخبار درباره او راست گفته است که وقتی این مرد کشته میشود آسمان خون می بارد، و این امر جز در قتل پیامبر یا وصی پیامبر واقع نمیشود. بعد راهب به لشکر یزید گفت: می خواهم يك ساعت این سر را بمن بدهید که بعد به شما برگردانم. خولی گفت: آنچه با من است باز نخواهم کرد جز نزد یزید تا از او جایزه بگیرم.

راهب گفت: جایزه تو چقدر است؟ خولی گفت: همیانی که ده هزار درهم در او باشد. راهب گفت: آن همیان را من به تو می دهم خولی گفت: همیان را حاضر کن، راهب همیان را آورد و به آنان داد، سر امام حسین (علیه السلام) که بر سر نیزه بود به او دادند، راهب سر را گرفت، می بوسید و می گریست و می گفت: ابا عبد الله بخدا قسم بر من گران و سخت است که جانم را فدایت نکنم ولی یا ابا عبد الله

ص: 236

1- در تذکرة الشهداء 409 گوید (فلما سمع ذلك من مغشياً علیه) راهب چون این بشنید غشی کرد و بیافتاد و چون به هوش آمد گفت: احبار وعلماء راست گفتند (لأنهم قالوا في هذا الشهر يقتل نبي او وصي نبي) الخ

وقتی که جدت رسول الله صلی الله علیه و آله را ملاقات کردی برای من گواه باش که من شهادت می دهم خدائی جز خدای یگانه نیست انباز (همتا) و شریکی ندارد و شهادت می دهم که محمد صلی الله علیه و آله پیامبر خدا و شهادت می دهم که علی ولی خدا است. الخ

در محرق القلوب ص 301 گوید چون خواستند سر را از راهب بگیرند راهب گفت با بزرگ شما کاری دارم چون شمر به پای دیر آمد گفت: ترا به خدا و به جد صاحب این سر قسم میدهم که این سر را در صندوقی گذار و به آن اهانت نرسانی که از جمله مقربان بارگاه احدیت است شمر قبول کرد الخ.

در تذکرة الشهداء ص 409 گوید: و به روایتی این راهب در شب پیش حضرت عیسی را بخواب دید، که فردا لشگری از اهل ضلال وارد میشوند و جمعی از مقربان در گاه احدیت را به اسیری میاورند، و از علامات آنکه کنیزی را به نزد تو خواهند فرستاد نامش شیرین است، پس از خواب بیدار شد و منتظر بود که ناگاه کسی در صومعه بزد پرسید کیستی؟ گفت: شیرینم، راهب از جای برجسته در بگشود پرسید چه حاجت است گفت: سید سجاد (علیه السلام) میفرماید که آنچه عیسی (علیه السلام) تو را امر فرموده چنان کن.

پس راهب انواع لباسها و طعامها برداشته بخدمت حضرت رسیده به شرف اسلام مشرف گردید پس حضرت شیرین را برای او عقد بسته پس از آن منزل کوچ کردند. (1)

یکی از وقایع راه شام

در بحار ج 45 ص 172 از کتاب مناقب قدیم نقل فرماید که

ص: 237

1- مؤلف گوید: قصه شیرین مفصلاً قبلاً در ج 3 ص 210 گذشت مراجعه کن

چون سر امام حسین (علیه السلام) را به طرف شام میبردند شب در رسید، نزد مرد یهودی منزل گرفتند، چون شراب خوردند و مست کردند گفتند: نزد ما است سر حسین (علیه السلام) گفت: به من نشان دهید، پس به او نشان دادند در حالی که سر در صندوق بود، و نور از او به آسمان میرفت یهودی تعجب کرد، و سر را از ایشان به نحو ودیعه گرفت و به سر گفت: نزد جد خویش مرا شفاعت کن، خداوند سر را به سخن آورد.

پس فرمود: شفاعت من برای محمدیها است و تو محمدی نیستی.

پس یهودی خویشان خود را جمع کرد و سر را گرفت و در طشتی نهاد و گلاب و کافور و مشک و عنبر بر آن ریخت، پس به اولاد و اقرباء خود گفت: این سر پسر دختر محمد صلی الله علیه و آله است. پس گفت: دریغا که جدت را درک نکردم تا به دستش مسلمان شوم، دریغا که ترا زنده درک نکردم تا به دست تو مسلمان شوم و در پیش روی تو جهاد کنم؟ پس اگر الان مسلمان شوم شفاعت من میکنی در روز قیامت؟ پس خداوند سر را به سخن آورد با زبان فصیح فرمود: اگر مسلمان شوی من ترا شفاعت خواهم کرد سه مرتبه این را فرمود: و ساکت شد، پس یهودی و اقربانش همه مسلمان شدند.

مرحوم مجلسی فرموده شاید این یهودی همان راهب قنسرین باشد که به سبب آن سر مقدس مسلمان شد و ذکرش در اشعار آمده، و جوهری جرجانی در مرثیه اش برای امام حسین (علیه السلام) ذکر نموده.

در روضة الشهداء ص 293 و رياض القدس ج 2 ص 277 نقل کنند و ناسخ ج 3 ص 115 گوید: صاحب روضة الاحباب، که از موثقین علمای سنت و جماعت است می گوید: جهودی (یهودی) که او را یحیای حرانی می نامیدند، در بالای تلی نزدیک به شهر حران خانه کرده بود. روزی که اهل بیت را از دیر راهب به دران کوچ می دادند، او شنید که جماعتی از زنان را کوچک و بزرگی اسیر گرفته اند، و با عددی کثیر از سرهای بریده امروز وارد حران خواهند کرد، یحیی از خانه بیرون شد و از بالای تل بزیر آمد، و در کنار راه به انتظار نشست، تا وقتی که لشکر ابن زیاد پیدا شدند یحیی نظاره کرد، دید که سرهای بریده را بر سنان نیزه ها نصب

کرده حمل می دهند، و اهل بیت را چون اسرای کفار، از پشت سرها می رانند، در میان چشم یحیی بر سر همایون پسر مصطفی افتاد، و درخشندگی جمالش در چشم یحیی تجلی دیگر نمود، نیک نگریست، دید که لبهای مبارکش را جنبشی است. لختی پیش رفت و گوش فرا داشت شنید که می فرماید:

(وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون) (26 - 228) یحیی چون از سر بریده این آیه مبارکه را شنید و این علامت بزرگی را دیدار کرد. او را دهشتی و حیرتی بزرگ فرو گرفت، و ناپروا به نزدیک تن از لشگریان شتافت، و گفت: بگوی این سر از کیست؟ گفت: سر حسین پسر علی مرتضی است، گفت: مادرش را چه نام

است؟ گفت: فاطمه دختر محمد مصطفی. گفت: این اسیران چه کسانی؟ گفت: فرزندان و خویشاوندان حسین اند، یحیی به های های بگریست و گفت: سپاس خدای را که بر من ظاهر شد که در غیر شریعت محمد رفتار کردن گمراهی همیشگی است. و مزدش آتش همیشگی است. و بدین میزان جور و ستم و حزن و الم جز در خانواده انبیاء فرود نشود، و این بلیه عمیاء و داهیه دهیاء نیز بر حقیقت ایشان برهان و دلیل است. پس کلمه (شهادتین) بگفت و مسلمان شد(1) و خواست از ساز و سامان (اسباب) خود اهل بیت را برگ نوائی (روزی - خوراکی) دهد، لشگریان او را منع کردند، و از قهر و غلبه یزید بیم دادند، یحیی که شیفته حسین (علیه السلام) بود، و چون شیفتگان از هیچ سود و زیان آگهی نداشت، آهنگ مقاتلت کرد، و شمشیر بکشید و با ایشان بکوشید، چندانکه شربت شهادت بنوشید، او را نزدیک به دروازه حران به خاک سپردند و از آن پس مشهور به یحیا شهید شد(2).

ص: 240

1- روضة الشهداء ص 293 گوید: و عمامه از سر بر گرفت و قلعه قطع ساخته به خواتین اهل بیت داد، و جامه خزئی که پوشیده بود نزد امام زین العابدین (علیه السلام) آورد با هزار درم که این را در مایحتاج خود صرف کن، جماعتی که موکل آن سرها بودند هی بر وی زدند که این چه کار است که پیش گرفته ای و بر دشمنان و الی شام حمایت می کنی از گرد این اسیران دور شو و گرنه سرت را بیندازیم، یحیی را ذوق محبت دریافته بود خادمان خود را فرمود تا شمشیر وی بیاورند و تکبیر گویان برایشان حمله کرده پنج تن از ایشان بکشت عاقبت به درجه شهادت رسید الخ

2- در روضة الشهداء ص 293 گوید: در آنجا دعا مستجاب می شود

در روضة الشهداء ص 300 گوید: منازل و مراحل طی کردند تا که به شهر عسقلان رسیدند یعقوب عسقلانی از امرای شام بود که در جنگ امام حسین حاضر شده بود، و حالا با این لشکر همراه آمده و حکومت این شهر تعلق به وی می داشته، بفرمود تا شهر را آئین بستند و مطربان آغاز سرود کرده بر غرغه ها نشستند و مجالس خمر آراسته شادی و نشاط می کردند، و آن سرها را با اهل بیت به گرد شهر بر می آوردند، جوانی بازرگان که او را زریر خزاعی گفتندی آن روز در بازار عسقلان ایستاده بود، طرب و بهجت مردمان می دید و از هر طرف آواز مبارک باد می شنید، از کسی پرسید که آراستن شهر را سبب چیست و این مسرت و فرح از کجا است؟ آن کس گفت: مگر تو غریبی؟ گفت: آری دیروز بدین شهر رسیدم، و امروز چنین حالتی دیدم، (موجب این حال ندانم که چیست).

آن کس جواب داد که جمعی از مخالفان یزید که در عراق پرچم یاغی گری بر افراشته بودند و رسم مطاوعت فرو گذاشته، امرای شام و عظمای کوفه ایشان را به قتل رسانیده اند و این سرهای ایشان است که بر سر نیزه کرده گرد شهر می گردانند، و این زنان که در کجاوه ها می بینی اهل بیت ایشانند، زریر گفت: این جماعت مسلمان بوده اند یا مشرک؟ گفت: نی مسلمان بوده اند، اما اهل بغی اند بر امام زمان بیرون آمده اند، پرسید که سبب بیرون آمدن ایشان بر یزید چه بوده؟

گفت: بزرگی ایشان می گفته من به امامت سزاوارترم از یزید،

که پدر و برادر من امام بوده اند.

زیر گفت: پدر بزرگ ایشان که بوده؟ گفت: ابو تراب که نام وی علی بن ابیطالب است و برادرش حسن که با پدر یزید صلح کرد.

پرسید که او چه نام داشت؟ گفت: حسین. گفت: مادر این دو برادر که بود؟

گفت: دختر پیغمبر ما که او را فاطمه زهرا می گفتند.

زیر که این سخن بشنید دود از دلش بر آمده روی به جانب هودجها روان شد، چون برسید، چشمش بر امام زین العابدین (علیه السلام) افتاد گریبان گشت، پرسید که ای جوان چه کسی؟

گفت: مردی غریبم، فرمود: که همه مردم شهر خندانند، تو چرا گریانی؟ گفت: من شما را می شناسم و ای کاشکی هرگز بدین شهر نیامده بودم تا این حال مشاهده کنم، دریغا که از قبیل خود دورم و در غربت بیچاری و مهجورم، و از شما اندوهناک و رنجورم و اگر نه کاری می کردم با دشمنان که اثر آن بر صفحه دوران بماندی.

(چه کنم چه چاره سازم که اسیر و دردمندم و به کجا روم چه گویم که غریب و مستمندم)

(سر گریه دارم لب خنده گشت بسته)

به هزار غم بگریم به چه خوشدلی بخندم) امام زین العابدین (علیه السلام) فرمود که ای جوانمرد آن کس که سر پدرم دارد بفرمای تا از پهلوی شتران پیشتر رود تا مردم به نظاره آن مشغول شوند و عورات ما در حجاب بمانند، زیر برفت، و پنجاه دینار بداد کس بداد که سر امام حسین (علیه السلام) داشت تا اسب پیشتر راند و مردمان به تماشای آن از اطراف شتران دور شدند.

زیر باز آمد که یابن رسول الله خدمت دیگر بفرمای.

فرمود: که اگر جامه زیادتی داری برای عورات ما بیاور،

في الحال برفت و برای هر يك از مخدرات اهل بیت در جامه بیاورد. و بجهت امام زین العابدین (علیه السلام) جبه و عمامه ای ترتیب داد.

در اثنای این حال خوش و فریاد از بازار بر آمد.

زریر در نگرست شمر ذي الجوشن را دید که با جمعی مست و سرانداز نعره زنان وشادی کنان در رسید، غیرت دین و حمیت اسلام در دل زریر بجوش آمده، در دوید و عنان مرکب شمر گرفته گفت ای لعین این سر کیست که بر سر نیزه کرده ای؟ و این فرزندان که اند که برین شتران نشانده ای؟ دستهای شما بریده باد و دیده های شما برکنده، اسباب عقوبت شما جمع باد و دلهای شما پریشان و پراکنده .

(شما را دیده ها بی نور باد دل از دیدار حق مهجور باد)

(شما را جای جز سجین مبادا از حق جز لعنت و نفرین مبادا)

شمر لعین نعره بر ملازمان زد که بزیند این بی ادب را، به یکبار به تیغ و خنجر بر وی حمله آوردند، و مردم شهر سنگ و خشت به جانب وی روان کردند، و چندان زخم به وی رسید که از پای در افتاد و بیهوش شد، مردمان گمان بردند که بمرد، او را بگذاشتند و برفتند، نیم شبی بود که زریر چشم باز کرد، کسی را در حوالی خود ندید، برخاست و روان شد، مشهدی بود در عسقلان که حضرت سلیمان (علیه السلام) ساخته بود و بسیاری از پیغمبران و پیغمبر زادگان در آن مشهد مقدس آسوده بودند.

زریر مجروح و کوفته از ترس دشمنان پناه بدان مشهد برد، و چون در آمد جماعتی را دید سرها برهنه کرده و جامه ها چاک زده و

آب از دیده ها گشاده و سینه خراشیده.

زریر گفت: چه حالتست که مردم این شهر همه در طریند و شما

در شغب (شور) همه در عسرتند و شما در عسرت (تنگدستی) همه در تهنیت اند و شما در تعزیت؟

ایشان جواب داند که ای عزیز وقت شادی خارجیان است و زمان ماتم محبان، اگر از دشمنانی به میان ایشان بازرو، و اگر از دوستانی بنشین و باما در غم و اندوه موافقت نمای.

(ای شمع بیا تا من و تو زار بگیریم

کاحوال دل سوخته هم سوخته داند)

زریر گفت: حاشا که من از مخالفان باشم، و من حالا از دست

قاتلان امام حسین جان به صد حيله بیرون آورده ام و از خوف معاندان روی بدین مشهد پاکیزه کرده، پس صورت حال به تمامی باز گفت: و جراحتهای خود بدیشان نمود و به اتفاق به مصیبت اهل بیت مشغول شدند و تأسف می خوردند، که کاشکی ما در کربلا بودیم تاجانها نثار شهدا می نمودیم، یا انتقام از قاتلان امام حسین میکشیدیم.

زریر گفت: حالا هم انتقام می توان کشید.

خلاصه زریر مالهای خود را همه اسب و سلاح خرید و صد و ده

تن با وی بیعت کردند، و روز جمعه خروج کردند و خطیب را به قتل رسانیده داروغه (رئیس پاسبانان) را بدست آوردند، و قصه ایشان در کتابی علیحده مذکور است انتهی.

ورود اهل بیت به مرزین

در کامل بهائی ج 2 ص 292 گوید: و آن اول شهری است از شهرهای شام نصر بن عتبه آنجا حاکم بود از طرف یزید، شادیها کرد، و شهر

ص: 244

را آئین بست و همه شب به رقص مشغول بودند، ابری و برقی پیدا شد و آئین ها را جمله بسوخت.

ورود اهل بیت به میافارقین

در کامل بهائی ج 2 ص 292 گوید: عمر سعد و شمر گفتند این قوم (یعنی اهل مرزین) شومند و از آنجا به میافارقین رفتند، و رؤسای شهر با هم خصومت کردند و هر یک می گفتند که این سر را از دروازه من درآورند که هر یکی آئین ها بسته بودند، میان ایشان جنگ افتاد و چند هزار خلق کشته شد، سگان کوفه ده روز در آن شهر بماندند. الخ.

ورود اهل بیت به شبذیر

در کامل بهائی ج 2 ص 292 گوید: از آنجا (یعنی نصیبین) به شهر شبذیر رفتند، شبذیریان عهد کردند که با ایشان علوفه ندهند و احترام نکنند و اگر ضرورت شود قتال کنند، کوفیان این حال بدانستند از آنجا نقل کردند و شبذیریان در عقب ایشان افتاده لعنت می کردند. الخ.

ورود اهل بیت به جوسیه حوسیه

در تذکره الشهداء ص 408 گوید: پس از آنجا (یعنی خندق الطعام) به جوسیه آمدند و بعضی حوسیه ضبط کرده اند، و چون حاکم آن

ص: 245

شهر مطلع شد چهار هزار سوار برداشته و امر نمود که با آن لشگر مقابله کنند و آن سرها را بگیرند و اسیران را خلاص کنند و خولی و شهر را بکشند، لشگر ابن زیاد مطلع شد از راه بحیره به جانب بعلبک روانه شدند الخ).

فصل 82: ورود اهل بیت به شام

اشاره

سؤال: آیا چه روزی اهل بیت را وارد شام کردند؟ جواب آنکه

در روز ورود به شام اختلاف است.

در نفس المهموم ص 429 گوید: کفعمی و شیخ بهائی و محدث

کاشانی گفته اند اول صفر سر مبارک را داخل دمشق نمودند.

و بنی امیه آن روز را عید گرفتند و اندوه مؤمنان در این روز

تازه گردید.

و در کامل بهائی ج 2 ص 293 گوید: روز چهارشنبه شانزدهم

ربیع الاول به شهر (یعنی دمشق) رفتند.

و در ریاض القدس ج 2 ص 290 گوید: یزید حکم کرد سه روز اهل بیت را در چهار فرسخی شهر شام کوفیان باز دارند و روز چهارشنبه

شانزدهم شهر ربیع الاول که مدت دو ماه و شش روز از

شهادت حضرت امام حسین (علیه السلام) گذشته بود وارد شهر کردند.

در لهوف مترجم ص 174 گوید: راوی گفت: کوفیان سر حسین علیه السلام را با زنان و مردان اسیر بردند چون به نزدیک دمشق رسیدند ام

کلثوم به شمر که از جمله کوفیان بود نزدیک شد و او را

ص: 246

فرمود: (1) مرا به تو حاجتی است، گفت: حاجتت چیست؟ فرمود: ما را که به این شهر می برید از دروازه ای وارد کنید که تماشاگر کمتر باشد، دیگر آنکه به اینان پیشنهاد کن که این سرها را از میان کجاوه های ما بیرون ببرند و از ما دور کنند که از بس ما را با این حال دیدند، خوار و ذلیل شدیم.

شمر در پاسخ خواسته آن بانو از عناد و کفری که داشت دستور داد که سرها را بر نیزه ها بزنند و میان کجاوه ها تقسیم کنند و با این حال آنان را در میان تماشاگران بگردانند، تا آنکه آنها را به دروازه دمشق آوردند، و در پله های در مسجد جامع پیاداشتند یعنی همانجا که اسیران را نگه می داشتند.

در مثير الاحزان ابن نما ص 97 این ابیات را سروده.

(فوا اسفا یغزی الحسین ورهطه ویسبی بطواف البلاد حریمه)

(الم یعلموا ان النبی لفقده له عزب جفن ما یخف سجومه (2))

(وفي قلبه ناریشب خرامها و آثار وجد لیس ترسی کلومه (3))

در ناسخ ج 3 ص 118 و نفس المهموم ص 433 و امالی صدوق مجلس 31 ص 146 سطر آخر و لهوف مترجم ص 176 گوید مردی از مشایخ شام چون ایشان را دیدار کرد از اسرای کفار دانست. (فقال: لهم الحمد لله الذي قتلکم واهلکم و قطع قرن الفتنة) یعنی سپاس خدای را که کشت شما را و هلاک ساخت شما را و شاخ فتنه از بیخ بر کند. و از سب و شتم و فحش هیچ دقیقه ای فرو نگذاشت. چون خاموش شد.

ص: 247

1- کما در مثير الاحزان ص 97 و ناسخ ج 3 ص 117 و نفس المهموم ص 429 و مقتل مقرر ص 447 و مقام ص 554

2- سجومه: اي دموعه

3- کلومه: اي جروحه

سید سجاد علیه السلام به سخن آمد، و فرمود: ای پیر مرد: آیا کتاب خدا را تلاوت کرده ای؟ گفت: بلی، فرمود: این آیه مبارکه را خوانده ای؟ (قل: لا اسئلكم عليه اجراً الا المودة في القربى) (42 - 22) عرض کرد قرائت کردم(1) فرمود: به این آیه برخورد کرده ای (وأت ذا القربى حقه)؟ (17 - 28) عرض کرد بلی(2)، فرمود: این آیه را تلاوت کرده ای؟

(انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهرکم

تطهيراً) (33-33) عرض کرد خوانده ام(3).

فرمود: ای شیخ این آیات در حق ما نازل شده، مائیم ذی القربى و مائیم آن اهل بیت، که خداوند از آلايشی پاک و پاکیزه فرمود.

شیخ شامی چون این کلمات بشنید، دست بسوی آسمان بلند کرد و سه مرتبه عرض کرد: (اللهم اني اتوب اليك اللهم اني ابرء اليك من عدو آل محمد ومن قتلة اهل بيت محمد) یعنی از در توبت و انابت بیرون شدم، عرض کرد: الهی بیزارم از دشمنان محمد و کشندگان اهل بیت محمد.

همانا چند که قرائت قرآن کردم بمعنی این کلمات راه نبردم،

آنگاه عرض کرد: یا ابن رسول الله: آیا توبه من پذیرفته است؟

فرمود: (ان تبت تاب الله عليك وانت معنا) یعنی اگر توبه کنی خداوند می پذیرد و تو با ما خواهی بود.

عرض کرد: من تائبم. چون این خبر به یزید رسید، فرمان داد

تا او را به قتل رسانیدند.

ص: 248

1- در امالی صدوق ص 147 دارد فرمود (فنحن أولئك) ما ایشانیم

2- در امالی الصدوق فرمود (فنحن هم)

3- در امالی صدوق فرمود (فنحن هم)

در ناسخ ج 2 ص 119 و نفس المهموم ص 430 گوید: صاحب مناقب به اسناد خویش از سهل بن سعد ساعدی حدیث میکند که گفت: برای حاجتی سفر بیت المقدس کردم و از آنجا به شهر شام درآمدم، شهری دیدم بسیار خرم و پر آب و اشجار و بستانها و کوچه و بازار همه به پرده های ابریشمی و طلا-بافت زینت داده، زنهای مغنیه مشغول به نواختن طبلها و دفها، این منظره مرا به شگفت آورد که این همه خوشحالی برای چیست؟ مردی را گفتم: مگر اهل شام را امروز عید است که تاکنون ما را آگهی نرسیده و ندانسته ایم؟ گفتند ای شیخ: مگر تو غریب هستی و از جای دوری رسیده ای؟ گفتم: لا والله من سهل بن سعد ساعدی، صاحب رسول خدایم.

(قالوا: یا سهل؟ ما اعجبك السماء لا تمطر دماً، والارض لا تتخسف بأهلها) گفتند: ای سهل تعجب نمیکنی که چرا آسمان خون نمیبارد و زمین اهلس را فرو نمیرد.

گفتم: از برای چه؟ گفتند امروز سر حسین بن علی بن ابیطالب را از زمین عراق به درگاه یزید هدیه می آورند. گفتم: وا عجب! سر حسین را به نزد یزید هدیه میبرند و مردم شادی میکنند؟ از کدام دروازه داخل مینمایند؟ به دروازه ساعت (1) اشارت کردند. در این

ص: 249

1- مرحوم شعرانی در ترجمه نفس المهموم ص 241 میفرماید: بیشتر مردم امروز می پندارند آلت ساعت را فرنگیان نزدیک به عهده ما ساخته اند، و باور نمیکنند در زمان یزید، بالای دروازه شهر دمشق ساعت بود. ولیکن چنین نیست بلکه در آن عهد و بیشتر هم ساعت بود، و مخترع اصلی آن معلوم نیست، مردم او را فراموش کرده اند، منتها اهل فرنگستان رقااص در ساعت بکار برده اند، برای تنظیم حرکات، و در قدیم بغیر رقااص تنظیم میکردند. امام فخر رازی که معاصر خوارزمشاهیان است، در تفسیر خود در جلد اول در ذیل آیه هاروت و ماروت و اقسام سحرها به مناسبت گوید: قسم پنجم کارهای شگفت انگیز است که از ترکیب آلات به نسبت هندسی ظاهر میشود، و گاهی قوه متخیله را به ادراک اموری میدارد مانند دو سوار که با یکدیگر نبرد میکنند در یکی دیگری را میکشد (خیمه شب بازی) و مانند اسب سواری که در دست شیپور دارد و هر ساعت که از روز میگذرد، شیپور میزند، بی آنکه بر آن دست گذارند. وروم و هند صورتها میسازند که بیننده میان آنها و انسان حقیقی فرق نمیگذارد، حتی گریه و خنده، بلکه میان خنده شادی و خنده خجالت و خنده سرزنش و شماتت تمیز میدهند، تا اینکه گوید: از این باب است ترکیب صندوق ساعات و علم جراثقال که چیز بزرگ و سنگین را با آلتی سبک و مسهل بر میدارند، و اینها در حقیقت نباید از اقسام سحر شمرده شود. و در شرح حال أحمد بن علی بن تغلب بغدادی فقیه حنفی گویند: پدرش ساعتی مشهور در مدرسه مستنصریه بغداد را ساخت. و نیز خاندان ساعتی در دمشق و قاهره بودند. از فرزندان رستم بن هر دوز و او در ساختن ساعت ماهر بود، و به امیر نورالدین محمود زرنگی ساعت جامع دمشق را اصلاح کرد. و فرزند ابوالحسن علی بن رستم شاعر معروف به ابن الساعات را ابن خلکان گوید در قاهره دیدم. و جرجی زیدان در آداب اللغة گوید: رضوان بن محمد کتابی در علم ساعات تصنیف کرد، و صورت آلات آن را در آن کتاب کشیده است و کار هر يك و نام آن و جای آن را به تفصیل ذکر کرده است و نسخه از آن در کتابخانه خدیویه است الخ. مؤلف گوید؛ پس بنابراین ساعت وجود داشته و دروازه ساعات معروف بوده که سهل را راهنمایی به آن کردند. پس کلام صاهب تذكرة الشهداء ص 410 درست نباشد چون ایشان فرموده دروازه مساهمات معروف به دروازه حلب بوده چون اهل بیت را سه ساعت آنجا نگاه داشتند از آن روز به بعد معروف به دروازه ساعات شد والله العالم

سخن بودم که پرچمهای فراوان پدیدار شد، و سرهای شهدا را بر سنان نیزه ها نصب داده از پی یکدیگر حمل میدادند، و سر حسین علیه السلام را که شبیه ترین خلق با رسول خدای بود، بر فراز رایتی

ص: 250

منصوب نموده بودند، و از پشت آن پرچم دختری بیشتر بی وطا (فرش) و محمل سوار بود، من به نزدیک او شتافتم و گفتم کیستی؟ گفت: من سکینه دختر حسینم، عرض کردم: من سهل بن سعد از اصحاب جد توام، اگر در خور (مناسب) من خدمتی است، فرمان کن تا فرمان پذیر شوم، فرمود: اگر توانی حامل این سر مبارک رابگویی تا این سر را دورتر از ما حمل دهد، تا مردمان به نظاره آن سر مطهر پردازند و کمتر به حرم رسول خدای نظر اندازند.

سهل میگوید: حامل آن سر را گفتم: میتوانی برای رفع حاجت من چهل دینار زر سرخ بگیری(1)؟ گفت: حاجت چیست؟ گفتم: این سر مبارک را از پیش روی حرم قدری دور تر حمل کنی، این سخن را از من پذیرفت. زر بگرفت و بیشتر شتافت.(2)

سهل بن سعد گوید: گاهی که سر مبارک حسین (علیه السلام) را در شهر دمشق حمل میدادند، پنج تن زن از زنان شام را نگرستم که از برای تماشا، بس دریچه قصر بلند بر آمده بودند، و در میان ایشان پیرزنی فرتوت (از کار افتاده) پشت خمیده بود، چون سر حسین

ص: 251

1- من نفس المهموم ص 431 (چهارصد دینار بگیری الخ)

2- در تذكرة الشهيد ص 410 اینطور نقل کند که سهل گفت: من در آن حال که اهل بیت را وارد دمشق میکردند حاضر بودم (فنظرت الي السبایا واذا فيهم طفلة صغيرة على ناقه وهي تقول: وا ابتاه وا حسینه وا عطشاه و هي كأنها القمر المنير) پس در میان اسیران دختر کوچکی را دیدم که بر ناقه سوار بود و ناله و ابتاه و احسینه بر میکشید و گویا آن دختر مانند ماه درخشانده بود، پس نظری بسوی من کرد و گفت: آیا از خدا شرم نمیکنی که به سوی حرم رسول خدا نظر مینمائی؟ گفتم قسم بخدا که من به خیانت نظر نمی کردم تا مستوجب سرزنش باشم گفت: کیستی تو گفتم من مسهل شهروزی میباشم، گفت: اراده کجا داری؟ گفتم اراده زیارت بیت الله و زیارت رسول خدا گفت چون به قبر جد ما رسیدی سلام مرا به او برسان و شرح حال ما را به آن بزرگوار عرض نما

علیه السلام را از برابر آن دریچه میگذرانیدند، آن پیرزن با پشت خمیده برخاست و سنگی بدست کرده بر آن سر همایون افکند، چنانکه بثنایای مبارکش آمد، چون این بدیدم از آن ملعونه دست برداشتم و گفتم: (اللهم اهلكها و اهلكهن معها بحق محمد و آله صلی الله علیه و آله اجمعین) هنوز این کلام را تمام نیاورده بودم، که آن دریچه فرود آمد، و آن ملعونه و آنانکه با وی بودند به زیر

سنگ و خاک هلاک شدند.

در تذکره الشهداء ص 411 گوید: و به روایتی چنان به شدت آن سنگ را بزد که آن سر از بالای نیزه بر روی زمین افتاد که ناگاه صدای ناله زنان و طفلان بلند گردید. چون ام کلثوم (علیه السلام) این حال مشاهده کرد بیطاقت گردید، و گفت: خداوندا این زنان که در بالای این منظر منزل دارند بزودی هلاک نما، هنوز دعای آن معصومه تمام نشده بود که آن قصر خراب شد و آن زنان با جمعی کثیر هلاک شدند، حضرت زینب (علیه السلام) از روی تعجب تکبیر گفت: و فرمود چه زود این نفرین به اجابت رسید.

و در کامل بهائی ج 2 ص 292 گوید: بر در شهر سه روز ایشان را نگاه داشتند تا شهر را بیارایند و هر حلی و زیوری وزینتی که در آن بود به آئین بستند به صفتی که کسی چنان ندیده بود. قریب پانصد هزار مردان و جوانان و زنان رقص کنان با دف و چنگ و رباب زنان استقبال کردند، جمله اهل ولایت دست و پای خضاب کرده و سرمه در چشم کشیده و لباسها پوشیده روز چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول به شهر رفتند، از کثرت خلق گوئی که رستخیز بود. چون آفتاب برآمد سرها را به شهر در آوردند، از کثرت خلق بوقت زوال به در خانه یزید لعین رسیدند.

ص: 252

یزید لعنه الله تخت مرصع نهاده بود، خانه و ایوان آراسته بود، و کرسیهای زرین و سیمین راست و چپ نهاده حجاب بیرون آمدند، و اکابر ملاءین که باسرها بودند، به پیش یزید بردند، او احوال پرسید ملاءین گفتند به دولت امیر دمار از خاندان ابوتراب بر آوردیم، و حالها باز گفتند، و سرهای اولاد رسول را آنجا گذاشتند، و در این شصت و شش روز که ایشان در دست کافران بودند هیچ بشری بر ایشان سلام کردن نتوانست. الخ.

مژده شامی به یزید

در ترجمه مقتل ابي مخنف ص 176 گوید: در دمشق هستیم، بازارها تعطیل است و مردم همانند مستان عقل از کف داده اند، لشکر هم از کوفه رسیده و وارد دمشق گردیده است، يك نفر نزد یزید آمد و گفت: ای خلیفه، خداوند چشمت را روشن کند، یزید گفت: برای چه؟ گفت: با آمدن سر حسین علیه السلام. آن ولد الزنا گفت: خداوند چشمان ترا روشن نکند. آنگاه دستور داد آن مرد را زندان کردند. (1)

بعد امر کرد یکصد و بیست پرچم برافروخته کردند و سر حسین (علیه السلام) را استقبال کنند. گروهها جلو آمدند و در زیر پرچمها تکبیر و تهلیل میگفتند، الخ.

ص: 253

1- باید برای اینکه مردم را به اشتباه اندازد و بگوید قتل حسین به امر من نبوده این سخنها را میگفت

در ناسخ ج 3 ص 121 گوید: بسیار از مردم شنیدند که آن سر مبارک پشت سر هم میفرمود: (لا حول ولا قوة الا بالله) ناگاه بانگ هاتفی برخاست و این اشعار قرائت کرد: (جاءوا برأسك يا ابن بنت محمدٍ مُترَملاً بدمائه ترميلاً)

(لا يَوْمَ أعْظَمَ حَسْرَةً مِنْ يَوْمِهِ وَارَاهُ رَهْنًا لِلْمُنُونِ قَتِيلاً)

(فَكَانَ مَا (1) بِكَ يَا بِنْتَ مُحَمَّدٍ قَتَلُوا جِهَاراً عَامِدِينَ رَسُولاً)

(قَتَلُوا عَطْشَاناً وَلَمَّا يَرْقُبُوا (2) فِي قَتْلِكَ التَّأْوِيلَ وَالتَّنْزِيلَ)

(وَيُكَبِّرُونَ إِذَا قُتِلَتْ (3) وَأَتَمَّ قَتْلُوا بِكَ التَّكْبِيرَ وَالتَّهْلِيلَ (4))

یعنی ای پسر دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله سر ترا آغشته به خونش آوردند، هیچ روزی پر حسرت تر از روز تو نیست و ترا در گرو مرگ می بینم کشته شده، مثل اینکه با کشتن تو ای پسر دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله آشکارا و عمدا پیامبر را کشتند، بکشتن تو تکبیر میگفتند ولی در حقیقت با کشتن تو تکبیر و تهلیل را کشتند. (کما فی ترجمه مقتل ابی مخنف).

در ناسخ گوید: از طریق خیزران در آمدند، سرهای شهدا را

ص: 254

1- در مناقب ابن شهر آشوب ج 4 ص 117 (وكانما الخ)

2- في المناقب (ولم يترقبوا الخ)

3- در مناقب (ويكبون بأن قتلت الخ)

4- در مناقب (لا يوم اعظم الي) را ذکر نکرده و باقی ابیات را نسبت به (خالد بن معدان) داده و در حیاة الحسين ج 3 ص 369 از تاریخ ابن عساکر ج 5 ص 85 و مرآة الزمان ص 101 نقل کرده و نسبت به (خالد بن صفوان یا غفران) داده

از پیش روی حمل دادند و اهل بیت را از دنبال، در محملهای بی پوشش و شترهای بی وطأ بر نشانده طی طریق کردند. مردی گفت: چه نیکو اسیرانی که ایشانند تا از کدام شهر و کدام بلدند؟

سکینه فرمود: (نحن سبايا آل محمد).

منهال بن عمرو، میگوید: سوگند به خدای گاهی که سر حسین را به دمشق در آوردند، مردی از پیش روی قرائت سوره کهف میکرد، چون بدین آیه مبارکه رسید: (ام حسب ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجباً) (کهف آیه 8). آن سر مبارک بزبان رسا و بیانی فصیح فرمود: (اعجب من اصحاب الکهف قتلي وحملي) عجب تر از اصحاب کهف کشتن من و حمل دادن سر منست.

شماتت ابراهیم بن طلحه و پاسخ حضرت سجاد علیه السلام

در ناسخ ج 3 ص 122 گوید: در خبر است (1) که ابراهیم بن طلحه بن عبدالله چون شنید که اسرا را به شهر در می آورند، به استقبال علی بن الحسین علیهما السلام سرعت کرد. وازدر شناعت و شماتت گفت:

(یا علی بن الحسین من غلب؟) ای پسر حسین کی غلبه کرد؟

و به روایتی اینوقت آن حضرت در محمل بود، و سر در گریبان فرو میداشت، پس سر بر آورد، (فقال: إذا أردت أن تعلم من غلب و دخل وقت الصلاة فأذن واقم).

یعنی اگر میخواهی بدانی کدام کس غالب شد، چون هنگام نماز رسید اذان و اقامه بگویی، کنایه از آنکه در اذان و اقامه آنکس را بعد از خدای تعالی جل جلاله، نام مبارکش را به آواز بلند در محضر

ص: 255

جماعت قرائت کنند، او جد من محمد مصطفی است و فرزندان او همیشه قاهر و غالب اند.

و این ابراهیم بن طلحه آنکس است که در جنگ جمل بالشکر

طلحه و زبیر بود.

بایدن شمر و پاسخ ام کلثوم

در ناسخ ج 3 ص 123 گوید: سر امام حسین (علیه السلام) را شمر بن ذی الجوشن بر سنان نیزه برافراشته بود و همی گفت: (أنا صاحب الرمح الطویل، أنا صاحب الدین الأصبیل، أنا قتلت ابن سید الوصیین، واتیت برأسه إلی أمير المؤمنین).

یعنی من صاحب نیزه بلندم، من صاحب دین اصیلیم، من کشتم پسر سید اوصیاء را و سرش را برای امیر المؤمنین (یزید) آوردم.

ام کلثوم در جواب فرمود: دروغ گفתי ای ملعون پسر ملعون،

لعنت خدای بر ستمکاران، وای بر تو در نزد یزید که ملعون پس ملعون است فخر میجوئی به قتل کسیکه جبرئیل و میکائیل در قتل او سوگواری کردند: عبارت عربی این است: (تفتخر علی یزید الملعون ابن الملعون بقتل من ناغاه جبرئیل و میکائیل، یعنی افتخار میکنی بر یزید ملعون پسر ملعون بواسطه کشتن کسی که جبرئیل و میکائیل برای او در گهواره لالائی و سخن خوش میگفتند.)

و کسی که نامش در سرپرده عرش خداوند نوشته است، و کسیکه چدش خاتم انبیای مرسلین است و پدرش ریشه کن سازنده همه مشرکین؟ کیست مانند جد من محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهراء صلوات الله وسلامه علیهم أجمعین؟

ص: 256

خولی اصبحی به جانب آن حضرت روی کرد:

(وقال: لا تأیین الشجاعة وانث بنت الشجاع) گفت: تو هرگز از

شجاعت سر بر نمی تابی و حال آنکه تو دختر مرد شجاعی.

در تذکرة الشهداء ص 410 گوید: حضرت سجاد(علیه السلام) چون مشاهده نمود از یک طرف سرهای بریده، و از جانبی عمهای خود را با سر برهنه بر شتر برهنه و از یک طرف بازارها را زینت داده و از طرفی جهال و اراذل را دید که دف و کف میزنند و برای کشته شدن پدرش شادی مینمایند، آهی بر کشید و این اشعار بر خواند اقاد ذلیلا (که خواهد آمد).

و در ناسخ ج 3 ص 124 گوید: بالجمله بعد از سر حسین (علیه السلام) سر حر بن یزید ریاحی پدیدار شد، از پس آن سر عباس بن علی بن ابیطالب آشکار گشت، و آن را قشعم جعفی حمل میداد، آن گاه سر عون بن علی بن ابیطالب دیدار شد، و حامل آن سنان بن انس نخعی بود، بدینگونه سوار از پس سوار حامل سرهای شهدا بودند. اینوقت سید سجاد علیه السلام این شعر را انشاد کرد: كما في منتخب الطريحي ايضاً.

(أُفَادُ ذَلِيلًا فِي دِمَشْقَ كَأَنِّي مِنَ الرَّجْعِ عَبْدٌ غَابَ عَنْهُ نَصِيرُ)

(وَجَدِّي رَسُولُ اللَّهِ فِي كُلِّ مَشْهَدٍ وَشَيْخِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَزَيْرٌ [امير])

(فِيَا لَيْتَ أُمِّي لَمْ تَلِدْنِي وَلَمْ أَكُنْ (ولم يكن) يَزِيدُ يِرَانِي فِي الْبِلَادِ أَسِيرٌ (1))

ص: 257

1- در تذکرة الشهداء ص 410 و هامش ناسخ از ابی مخنف اینطور نقل کنند . (فیالیت ثم انظر دمشق ولم یکن یزید یرانی فی القیود اسیر) ای کاش دمشق را ندیده بودم و یزید مرا دست بسته اسیر نمیدید

یعنی با خواری به دمشق کشیده می‌شوم، گویا بنده و برده زنگبارم، در صورتیکه جدم رسول خدا و آقایم امیر المؤمنین است، کاش مادر مرا نژائیده بود و یزید مرا اسیر نمیدید.

مخفی شدن مردی یکماه

در نفس المهموم ص 430 و ناسخ ج 3 ص 124 و لهوف مترجم ص 175 گوید: در خبر است که یکتن از علمای تابعین (1) چون سر حسین علیه السلام را نظاره کرد، به خانه خود رفت، و در گوشه ای بنشست و درب خانه را به روی خویش و بیگانه بست، پس از یکماه که از خانه بیرون آمد. به او گفتند این گوشه نشینی برای چه بود؟ گفت: مگر ندیدید آن بلا که بر ما فرود آمد؟

در نفس المهموم و لهوف و منتخب طریحی ص 483 گوید: و

این شعر انشاد کرد:

(جَاؤَا بِرَأْسِكِ يَا بِنْتَ مُحَمَّدٍ مُتْرَمِلًا بِدِمَائِهِ تَرْمِيًا)

تا آخر ابیات که در ج 3 ص

254 گذشت و ناسخ از قول هاتف نقل

کرد:

(سر بریده ات ای میوه دل زهرا بخون خویش خضاب است و آورند بشام)

(بکشتن تو نمودند آشکار و بعمد

بقتل ختم رسل این گروه دون اقدام)

(لبان تشنه شهیدت نمود و خصم و نگفت

کز آیه آیه قرآن توئی مراد و مرام)

ص: 258

1- کسانی که ارائه خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله را نکرده اند و بعد از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله روی کار آمده اند ایشان را تابعین گویند

(تورا که معنی تکبیر بودی و تهلیل

کشند و بانگ به تکبیر، این گروه لئام)

حدیث امام سجاد با نعمان بن منذر

و در تذکره الشهداء ص 411 سطر آخر فرمود: در حدیثی است که امام زین العابدین علیه السلام به نعمان بن منذر مدائنی فرمود: که ای نعمان ندیدم مصیبتی را که شدیدتر باشد از آن زمانی که ما را وارد به شهر شام نمودند.

عرض کرد: آن مصیبت چگونه بود؟

فرمود: این ظالمان در آنحال هفت مصیبت بر ما وارد آوردند که از زمان اسیری ما چنین مصیبتها بر ما وارد نیامده بود.

اول آنکه به دور ما احاطه کرده در حالیکه شمشیرهای خود را برهنه کردند و نیزه های خود را استوار نمودند، و بر ما حمله مینمودند، و کعب نیزه بر ما میزدند، پس ما را در میان جمعیت اهل شام نگاه داشتند، تا اهل طرب و طنبور و مزمار حاضر شدند، پس شادی میکردند و دف و طنبور میزدند.

دوم آنکه سرهای شهیدان را در میان زنان ما آوردند، سر پدرم و سر عمم عباس را در مقابل کجاوه عمه ام زینب و ام کلثوم قرار دادند، و سر برادرم علی اکبر و پسر عمم قاسم را در برابر خواهرم سکینه و فاطمه می آوردند و باسرها بازی میکردند. (فکم من رأس یکب علی وجه الارض بین قوائم المراكب) چه بسیار سرها بود که بروی زمین در میان دستها و پاهای اسبان می افتاد.

سوم آنکه از بالای بامهای خانه های شام آب و آتش بر سر ما

ص: 259

میربختند، وقتی آتشی به عمامه من افتاد و چون دستهایم به گردنم بسته بود نتوانستم که آتش را خاموش نمایم، پس عمامه ام بسوخت و آن آتش به سرم رسید و نیز بسوخت.

چهارم آنکه از طلوع آفتاب تا نزدیک غروب در کوچه و بازار با طنبورها ما را گردانیدند، و میگفتند که ای مردم بکشید این خارجیها را که هیچ احترامی در اسلام ندارند.

پنجم آنکه ما را از شتران پیاده کردند و به یک ریسمان بستند، پس ما را به در خانه های یهود و نصاری آوردند و به آنها گفتند که اینها از آن اهل بیتی هستند که پدران شماها را کشتند و خانه های شماها را خراب کردند، پس امروز شماها تلافی کنید و حرارت غیظ دلهای خود را فرو نشانید. (یا نعمان فما بقي احد منهم الا وقد القى علينا من التراب والاحجار والابخشاب ما أراد) ای نعمان تمام یهودیان و نصرانیان بر ما آنچه خواست از خاک و سنگ و چوب انداخت.

ششم آنکه ما را به بازار برده فروشان آوردند و خواستند که ما را بجای غلامان و کنیزان بفروشند (فما جعل الله لهم) پس خدا این مطلب را برای آنها میسر نفرمود.

هفتم آنکه ما را در مکانی منزل دادند که سقف نداشت روز از گرما و شب از سرما آرام نداشتیم و از گرسنگی و تشنگی و خوفه کشته شدن آسایشی برای ما نبود.

از اینجا معلوم شد سر سخن سید سجاد در آن حال که از او پرسیدند که سخت ترین مصائب بر شما کدام بود؟ فرمود: شام، شام، شام.

(وام كلثوم تدعو وهي باكية بدمع هامل كالعارض الحصين)

(أخي أخي وشفيقي يا حسين لقد تجددت لي احزان على حزني)

در آنحال ام كلثوم ناله می کرد و می خواند برادر خود را در حالیکه مانند ابر بهاران قطرات اشکش بر صورت جاری بود، و می گفت ای برادر مهربان من ای حسین در این شهر حزنهاى بسیار بر حزنم افزوده شد.

(أخي أخي بعد جدي والوصي ابي فقدتكم و ثياب الحزن البسني)

(حسرى مجردة واويلتاه فلا ارى كفيلا لهذا اليوم يكفلني)

ای برادر ای برادر بعد جدم و پدرم دلم به تو خوش بود، و اکنون دستم به تو نمی رسد و در این بازار شام سر برهنه ام و کفیلی ندارم.

(و تستغيث الى الزهراء فاطمة بنت النبي ودمع العين كالمزن)

(يا ام قومي من الأجدات نادبة على الحسين مقيم الفرض والسنن)

و چون ام كلثوم جوابی از برادر نشنید، مادر خود فاطمه را ندا کرد در حالیکه اشکش جاری بود، و می گفت: ای مادر از قبر بیرون آی و بر حسینت گریه و نوحه کن.

(يا ام قومي و انظري السجاد معتقلا يساق نحو يزيد الفاجر اللكن⁽¹⁾)

ای مادر بر خیز و فرزند بیمار را مشاهده نما که چگونه باغل

و زنجیر به سوی یزید فاخرش می برند.

ايضاً در تذكرة الشهداء ص 413 از شيخ ابي اسحاق روايت كند كه در آن حال كه سر امام (عليه السلام) را در شام می گردانیدند ناگاه سر از بالای نیزه بیافتاد، دیواری خمیده شد و آن سر را نگاه داشت و نگذاشت که به زمین افتد. پس در آنجا مسجدی ساخته شد که تا بحال موجود است.

ص: 261

1- اللكن: المي، ثقل في لسانه م یعنی خسته و سنگین زبان

بشارت زحر بن قیس به کشتن حسین و اسیر اهلس

در مثير الاحزان ابن نما ص 98 و سراج الايمان ص 264 از عذری بن ربیعة بن عمرو جرشى روایت کند که گفت: من نزد یزید ابن معاویه بودم که زحر بن قیس مذحجى وارد شد، یزید گفت: وای بر تو چه خبر با خود داری زحر گفت: بشارت باد ترا بفتح و فیروزی که حسین بن علی با هیجده نفر از اقرباء و اهل بیث و شصت مرد از شیعیانش وارد گردیدند، ما مرکب به سوی ایشان تاختیم و ایشان را مخیر ساختیم بین تسلیم امیر عبید انته یا آنکه آماده جنگ باشند، ایشان جنگ را اختیار کردند، پس مرکب بر ایشان تاختیم و در هنگام بامداد بود که از هر گوشه و جانب ایشان را در میان گرفتیم تا آنکه شمشیرها جای خود را گرفتند.

پس ایشان از ترس جان در بلندیها و پستیها پناه بردند و ملجأ و مأوائی نیافتند، و حال ایشان مانند کبوتری بود که از چنگال باز شکاری بگریزد.

پس بخدا قسم یا امیرالمؤمنین نبود مگر مقدار نحر کردن شتر و یا به اندازه خواب قیلوله که تمام ایشان را از دم شمشیر گذرانیدیم.

واینک جسدهایشان برهنه و روهای خاك آلوده و لباسهای بخون آغشته و آفتاب بر ایشان همی تابد و باد بر ایشان همی وزد، و به دیدن ایشان نمی آید جز مرغان هوا و در بیابان بی آب و گیاه بیفکن افتاده و خستی بر بالین ندارند.

یزید گفت: من از اطاعت شما به همین مقدار راضی بودم که

امام حسین را هم مقتول نسازید (1).

ص: 262

1- در ناسخ ج 3 ص 126 گوید: یزید گفت: قد کنت ارضی من طاعتکم بدون قتل الحسین. اما لو کنت صاحبه لعفوت عنه) خلاصه معنی من به کمتر از این عمل از شما راضی بودم و نمی خواستم حسین کشته شود و اگر من حاضر بودم هر آینه او را عفو میکردم

در ناسخ ج 3 ص 126 گوید: این هنگام مخفر بن ثعلبه که مأمور

به کوچ دادن اهل بیت بود، از باب دار الاماره درآمد و ندا کرد:

(هذا مخفر بن ثعلبة، اتي امير المؤمنين بالفجرة اللثام) یعنی اینک مخفر بن ثعلبه، فاجران لثیم را به درگاه امیر المؤمنین یزید آورد.

سید سجاد علیه السلام فرمود:

(ما ولدت ام مخفر، اشد و الام ولكن قبح الله ابن مرجانه) یعنی آنچه را که مادر مخفر بزاد، شدید تر ولثیم تر است، لکن خداوند زشت و ملعون بدارد پسر مرجانه را.

و به روایت ابن نما ص 98 جواب مخفر را یزید باز دار.

مرحوم سپهر فرماید این نزد من درست تر آید چه سید سجاد با

این کافران که از در عناد بودند، کمتر سخن می کرد.

ویزید از بهر آنکه مردم را بفهماند که من قتل حسین را امر نکردم و راضی نبودم، گاهی از این گونه سخنها می کرد العلم عند الله .

فصل 83: ورود اهل بیت به مجلس یزید

اشاره

در نفس المهموم ص 436 ودمع السجوم ص 247 از عقد الفرید

ج 4 ص 382 از ریاشی به اسناد خود از محمد بن (علی بن) الحسین بن علی ابن ایطالب علیه السلام روایت کند که گفت: ما را نزد یزید بردند پس از کشتن حسین (علیه السلام) و ما دوازده پسر بودیم، و بزرگتر از همه علی بن الحسین علیهما السلام بود، و ما را بر یزید در آوردند، هر يك دست به گردن بسته.

ص: 263

پس با ما گفت: بندگان اهل کوفه شما را به قتل رسانیدند و

من از خروج ابی عبدالله (علیه السلام) و کشتن وی آگاه نبودم.

و در مشیر الا-حزان این نماص 98 و نفس المهموم ص 436 و دمع السجوم ص 247 و لهوف مترجم ص 186 و ناسخ ج 3 ص 149 روایت کند که علی بن الحسین (علیه السلام) فرمود: ما دوازده پسر بودیم در غل بسته ما را بر یزید بن معاویه در آوردند، چون نزدیک او ایستادیم، گفتم: ترا به خدا سوگند چه پنداری اگر رسول خدا صلی الله علیه وآله ما را بر این حال نگرد چه کند؟

یزید با مردم شام گفت: درباره اینان چه بینید؟

مردی گفت: (لا تتخذ من کلب سوء جرواً) ⁽¹⁾ کنایه از اینکه همه

را باید بکشی و کسی باقی نگذاری.

نعمان بن بشیر گفت: ای یزید راجع به اهل بیت چنان کن که

اگر رسول خدا ایشان را به این حال میدید بجای میآورد.

در پاسخ گوید: در اینوقت یزید دستور داد که علی بن الحسین و اهل بیت را در مکان خراب جای دادند، که نه از سرما و نه از گرما حفظ نمیشدند چنانکه چهره مبارکشان از شدت سرما و گرما پوست انداخت.

ص: 264

1- مؤلف گوید: بعضی از مؤلفین این جمله را نقل نکرده اند به خیال آنکه بی ادبی است اگر بنا باشد هر جمله ای که دال بر بی ادبی است نقل نشود پس از کجا آیندگان اطلاع بر خبث سریره دشمنها پیدا کنند. و دیگر آنکه اجتهاد در مقابل نص جایز نیست. سوم آنکه هیچ يك از قضایای کربلا نباید ذکر شود چون از ابتدا تا انتهی کار های اهل کوفه و شام مخالف با ادب و وجدان بوده

خطاب فاطمه بنت الحسین به یزید

فاطمه دختر امام حسین به یزید فرمود: دختران پیغمبرند که اسیر تو شده اند. پس مردم گریستند و صدای اهل خانه به گریه بلند شد (1).

در ناسخ ج 3 ص 133 دارد که یزید روی با سید سجاد کرد و گفت: (يَا بْنَ الْحُسَيْنِ: أَبُوكَ قَطَعَ رَحِمِي وَ جَهَلَ حَقِّي وَ نَازَعَنِي فِي سُلْطَانِي فَصَنَعَ اللَّهُ بِهِ مَا قَدَرَأَيْتَ) ای پسر حسین پدر تو قطع رحم کرد و حق مرا نادیده انگاشت و سلطنت مرا حق خویش میپنداشت، لاجرم چنان که دیدی خداوند زحمت او را از من دفع کرد.

امام زین العابدین علیه السلام او را بدین آیه مبارکه پاسخ داد: مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ، إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَٰلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ (57 - 22) هیچ مصیبتی در زمین و در نفوس شما در نمی آید جز آنکه مقدر است پیش از آنکه آفریده شود و این برای خدا سهل و آسان است.

یزید به پسر خود خالد گفت: او را جواب بگوی. خالد ندانست چه گوید، گفت: بگو (وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ) (42 - 29) یعنی هر مصیبتی را که دیدار میکنید اندوخته کردار شما است و آنچه را خدا عفو میکند زیاد است.

اجازه خواستن امام سجاد از یزید

در مشیر الاحزان ابن نما ص 99 و نفس المهموم ص 437 و دمع السجوم ص 247 روایت کند که امام سجاد (علیه السلام) فرمود: من در غل بسته بودم گفتم ای یزید آیا اجازه میدهی من سخن گویم،

ص: 265

گفت: بگو: اما بیهوده مگوی، گفتم در جائی ایستاده ام که شایسته چون من کسی یاوه گوئی نیست، گمان تو چیست به رسول خدا اگر مرا در غل بیند؟ یزید به اطرافیان خود گفت: او را بگشائید.

در نفس المهموم ص 437 و دمع السجوم ص 247 سطر آخر نقل کند که در اثبات الوصیة مسعودی است که چون حسین علیه السلام شهید شد علی بن الحسین علیهما السلام را با حرم روانه شام کردند، و بر یزید در آوردند، و ابوجعفر فرزندش دو سال و چند ماه داشت او را هم بردند، یزید گفت: ای علی بن الحسین چه دیدی؟ فرمود: آنچه خداوند مقدر فرموده بود پیش از آنکه آسمانها و زمین را بیافریند، یزید با همگان مشورت کرد، در امر وی، همه رأی به قتل او دادند و کلمه زشتی که (پیش گذشت) گفتند.

أبوجعفر (علیه السلام) لب به سخن گشود، و خدای را سپاس گفت و ستایش کرد. و به یزید فرمود(1): ایشان به خلاف همنشینان فرعون رأی دادند، چون فرعون از جلساء خود راجع به موسی و هارون مشورت کرد و رأی خواست، به او گفتند: (ارجه وأخاه) او را با برادرش مهلت ده. ولی جلساء تو به قتل ما اشاره کردند، و این را سببی است. یزید گفت: سبب چیست؟ ابوجعفر فرمود: آنها اولاد حلال بودند و اینها اولادزنا، و نکشد انبیاء و اولاد انبیاء را مگر اولاد زنا. پس یزید سر به زیر انداخت. در منتخب طریحی ص 487 گوید: امام سجاد علیه السلام فرمود: چون ما را نزد یزید بردند مرا مثل گوسفند بسته بودند يك سر طناب به گردن من بودو يك سر طناب به گردن عمه ام کلثوم و به کتف زینب و سکینه و دخترهای کوچک و هر وقت در

ص: 266

1- در مقتل مقرر ص 451 این کلام را به امام سجاد (علیه السلام) نسبت میدهد که حضرت فرمود: (یا یزید لقد اشار عليك هؤلاء بخلاف ما اشاره به جلساء فرعون الخ)

راه رفتن کوتاهی میکردیم ما را میزدند تا ما را به نزد یزید بردند الخ.

در ریاض القدس

ج 2 ص 308 گوید: در انوار النعمانیة و منتخب طریحی ج 2 ص 486 روایت شده که حرم رسالت را وارد بر یزید کردند همه ایشان را به يك ریسمان بسته بودند، سر ریسمان در دست زجر بن قیس بود آورد تا پای تخت یزید.

یزید بر ایشان نظر میکرد واز یکایک استفسار میکرد و میگفت: (من هذه ومن هذا؟) این زن کیست؟ این مرد کیست؟ گفته شد این ام کلثوم کبری و این ام کلثوم صغری و این صفیه و این ام هانی و این رقیه خاتونست که دختران امیر المؤمنین علی بن ابیطالبند(1)

تا آنکه زنی پیش آمد که روی خود را با بند دست خود گرفته بود یزید پرسید این زن کیست که صورت خود را به بند دست خود گرفته. گفت: این سکینه دختر امام حسین (علیه السلام) است.

در منتخب پس یزید لعین متوجه سکینه شد و گفت: ای سکینه پدرت حق مرا کفران کرد و رحم مرا قطع کرد و در پادشاهی من نزاع کرد پس سکینه گریه کرد و فرمود: (لا تفرح بقتل ابي فانه كان مطيعاً لله الخ) یعنی خوشحال مباش به کشتن پدرم که اطاعت خدا و رسولش مینمود و خداوند او را دعوت کرد و اولییک گفت و اجابت نمود و به این جهت سعادت مند شد.

و تو ای یزید در پیشگاه خدا بازداشت میشوی و از تو سؤال خواهد شد آماده جواب باش و کجا ترا جواب خواهد بود. یزید گفت ساکت باش ای سکینه پدرت را نزد من حقی نیست الخ.

ص: 267

1- در منتخب طریحی ص 486 (وهذه سکینه و هذه فاطمة بنتا الحسين وهذا علي بن الحسين الخ)

در ناسخ ج 3 ص 127 گوید: یزید حکم داد که: سر همایون حسین (علیه السلام) را در آورند، لاجرم شمر بن ذی الجوشن در آمد و آن سر مبارک را بر سنان نیزه میداشت، یزید گفت: تا از بالای نیزه بزین آورند، و در طشتی از طلای خالص جای داده به نزد او نهادند. اینوقت یزید از شرب خمر خوب مست بود، از نظاره سر دشمن شاد و فرحناک گشت و این اشعار را انشاد نمود:

(يا حُسْنَهُ يَلْمَعُ بِالْيَدَيْنِ يَلْمَعُ فِي طَسْتٍ مِنَ اللَّجِينِ)

(كَأَنَّمَا حُفَّتْ بُوْرُدَتَيْنِ كَيْفَ رَأَيْتَ الصَّرْبَ يَا حُسَيْنُ)

(شَفَيْتُ غَلِيٍّ مِنْ دَمِ الْحُسَيْنِ يَا لَيْتَ مَنْ شَاهَدَ فِي الْحُنَيْنِ)

(يُرُونَ فِعْلِي الْيَوْمَ بِالْحُسَيْنِ) (1)

و همچنان به خوردن جام شراب افزود تا وقتی که مستی وسرورش افزوده گشت و این اشعار را بخواند.

(تَفَلَّقُ هَاماً مِنْ رِجَالِ أَعَزَّهُ عَلَيْنَا وَ هُمْ كَانُوا أَعْفُ وَ أَصْبِرُ)

(وَ أَكْرَمُ عِنْدَ اللَّهِ مِنَّا مَحَلَّةً وَ أَفْضَلُ فِي كُلِّ الْأُمُورِ وَ أَفْخَرُ)

(عَدُونَا وَ مَا الْعُدْوَانُ إِلَّا ضَلَالَةٌ عَلَيْهِمْ وَ مَنْ يَعْدُو عَلَيَّ الْحَقِّ يَخْسِرُ)

(فَإِنْ تَعَدَلُوا فَالْعَدَلُ الْفَاءُ نَافِعاً إِذَا ضَمَّنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَحْشَرُ)

(وَ لَكُنَّا فُزْنَا بِمَلِكٍ مُعْجَلٍ وَإِنْ كَانَ فِي الْعُقَبَاءِ نَاراً تُسَعَّرُ)

ص: 268

1- خلاصه معنی شاید این باشد: ای کسی که حسنش روشنی میدهد بدو دست، مثل روشنی دادن در طشتی از نقره مثل اینکه دو گل اطرافش را گرفته، چگونه و دیدی زدن را ای حسین، کینه خودم را از خون حسین شفا دادم، ای کاش آنهاییکه در جنگ حنین بودند مشاهده میکردند که چه کردم امروز با حسین

خلاصه معنی: سرهای مردانی را میشکافیم، که در نزد خدا از ما گرامی تر و در همه امور از ما برترند، به آنها تجاوز کردیم و کسی که بر حق تجاوز کند زیان کار است، ولی ما به سلطنت نقد رسیدیم اگر چه در قیامت بهره ما آتش فروزان باشد. (کذا فی هامش الناسخ).

اینوقت، فرمان داد تا: سرهای بریده را در آوردند، چون به نظاره ایشان مشغول شد، بانگی غرابی گوشزد او گشت، یکباره دل بر کفر و طغیان نهاد و قانون تمویه (سخن را به دروغ آراستن) و تدبیر را از دست داد و این شعر که بر کفر او سجلی بود، انشاد کرد: (لَمَّا بَدَأَتْ تِلْكَ الرَّءُوسُ وَ أَشْرَقَتْ تِلْكَ الشَّمْسُ عَلَى رَبِّي جِيْرُونَ)

(صَاحُ الْغُرَابِ فَقُلْتُ صَبْحٌ أَوْ لَا تَصِحُّ فَلَقَدْ فَصَيْتُ مِنَ النَّبِيِّ دِيُونِي) (1)

چون این سرهای مانند خورشید بر بالای تپه های جیرون ظاهر شد و درخشید، کلاغ فریاد زد، پس گفتم: بیخواهی فریاد کن یا ساکت باش که من قروضی که به پیغمبر داشتم ادا کردم (یعنی کسانی را که از فامیل من کشته بود، امروز تقاص کردم).

و چون صدای کلاغ را شنید فال بد زد و فهمید پادشاهیش رو

به زوال است لذا کلاغ را مخاطب خود کرد و این شعر بخواند:

(يَا غُرَابَ الْبَيْنِ: مَا سِئْتُ فَقُلْ إِنَّمَا تَنْدُبُ أَمْرًا قَدْ فُعِلَ)

(كُلُّ مُلْكٍ وَنَعِيمٍ زَائِلٌ وَبَنَاتُ الدَّهْرِ يَلْعَبْنَ بِكُلِّ)

ص: 269

یعنی ای کلاغی که فریاد تو نشانه جدائی است: هر چه میخواهی فریاد کن که برای کار انجام شده نوحه میکنی. هر سلطنت و نعمتی از بین رفتنی است و روزگار همه گونه بازی میکند (کذا فی هامش الناسخ).

محروم شدن شمر از جایزه یزید

در ناسخ ج 3 ص 129 گوید: شمر بن ذی الجوشن که نگرنده یزید بود و او را سخت مست و خوشحال دید، با اینکه ابن زیاد گوینده این شهر را بکشت - چنانکه مرقوم شد - بی هول و ترس این شعر را اعاده کرد و بر روی یزید قرائت نمود:

(إملاً ركباً فضةً أو ذهباً إني قتلت الملك المحجباً)

(قتلت خير الناس أمماً وأباً وخيرهم إذ يسبون النسبا)

(وأكرم الناس جميعاً حسباً ومن على الخلق معاً منتصباً)

(طعنته بالرمح حتى انقلباً ضربته بالسيف حتى نحبا)

یعنی تارکاب مرا از سیم و زر پر کن، زیرا من سلطان بی گناه را کشتم بهترین مردم را از نظر پدر و مادر کسی که هنگامیکه مردم به نسبی منسوب گردند بهترین آنها است کشتم، کشتم کسی را که حسبش از همه گرامی تر و بر تمام مردم به امامت منصوب بود، او را با نیزه زدم تا برو افتاد و با شمشیر زدم تا کشته گشت .

یزید با گوشه چشم و غضب آلود به او نظر کرد و گفت:

إِذَا عَلِمْتَ أَنَّهُ خَيْرُ النَّاسِ أُمَّماً وَأَباً فَلِمَ قَتَلْتَهُ؟ وَأَملاً اللَّهُ رِكَابَكَ نَاراً وَحَطَباً) خداوند رکاب تو را به آتش و هیزم پر کند اگر میدانستی که حسین از جهت پدر و مادر بهترین خلق جهان است، چرا او را کشتی؟

شمر گفت: برای آنکه جایزه عطا کنی.

یزید گفت: هرگز تو را از من جایزه نخواهد رسید(1).

شمر خائف (ترسناک) و خاسر (زیان کار) باز شتافت و از دنیا و آخرت بی بهره ماند.

سخنان یزید ملعون درباره حسین علیه السلام

آنگاه یزید روی به اهل مجلس کرد و گفت: همیشه حسین با من راه مفاخرت میسپرد و میگفت: پدر من از پدر یزید افضل است و مادر من از مادر یزید فاضل تر است، و جد من از جد یزید اشرف و من از یزید نیکوترم.

اما پدر حسین با پدر من از در لجاج و احتجاج بود و خداوند

در میان ایشان حکومت کرد، و پدر مرا برگزید.

اما مادر او فاطمه دختر رسول خدا از مادر من فاضلتر است و همچنان جد او از جد من افضل است، چه آنکس که با خدا و روز جزا ایمان دارد، نتواند خود را از محمد بهتر شمارد، اما اینکه خود را از من نیکوتر داند، گویا این آیه مبارکه را از قرآن قرائت نفرموده.

(قل اللهم مالك الملك توتي الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بيدك الخير انك على كل شيء قدير)
«آل عمران آیه 25».

ص: 271

1- در ترجمه مقتل ابی مخنف ی 183 گوید: یزید با پشت شمشیرش سینه شمر زد و به او گفت: تو در نزد من جایزه نداری

ای خدائی که مالک ملک هستی ملک را میدهی به هر کس که

میخواهی و میگیری از هر کس که بخواهی، و عزیز میکنی هر کس را بخواهی و ذلیل میکنی هر کس را بخواهی خیر و خوبی بدست تو است و تو بر هر چیزی قادری.

عبدالرحمن

بن حکم که (1) در مجلس حاضر بود این شعر قرائت

کرد؛

(لَهُمْ بِجَنبِ الطَّفِّ أَدْنَىٰ قَرَابَةٍ مِّنْ ابْنِ زِيَادِ الْعَبْدِ ذِي السَّبِّ الْوَعْلِ)

(سُمِّيَهُ أَمْسِي نَسَلُهَا عَدَدَ الْحَصَىٰ وَبِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ لَيْسَتْ بِذِي نَسْلِ)

دریغ بر سربیکه در کنار فرات بریده شد و برای تقرب نزد ابن زیاد حرام زاده می‌رود، فرزندان سمیه (مادر ابن زیاد) به شماره ریگها است، و دختر پیغمبر را فرزند نیست.

یزید دست بر سینه عبد الرحمن زد، و با او مخفیانه گفت:

(سبحان الله : افي هذا الموضع؟! أما يسعك السكوت) یعنی در چنین موقع چرا اینگونه سخن کردی؟! خاموش نتوانستی بود؟! در محضر جماعت، آل زیاد را شناعت میکنی، و بر ذلت و قلت آل مصطفی دریغ میخوری!...

پس گفت: خداوند لعنت کند (ابن زیاد) پسر مرجانه را، که اقدام

بر قتل مثل حسین پسر فاطمه کرد، اگر من با او بودم هر چه خواهش میکرد به او عطا میکردم و مرگ را از او دفع میکردم به آنچه مقدورم بود ولو اینکه منجر به هلاک بعض اولادم بود، لکن چه توان کرد با قضای الهی که هیچ کس آن را رد نتواند کرد.

ص: 272

اینوقت یزید دستور داد تا اهل بیت را وارد کنند و حال آنکه سه ساعت پیش و کم ایشان را در خانه پپای داشته بودند، ناچار اهل بیت را وارد کردند چون چشم ایشان به یزید افتاد، نگریستند که تاجی جواهر نشان به در و یاقوت بر سر داشت و بر سریری نشسته و جمعی از قریش در پیرامن او بودند و سر حسین (علیه السلام) را در طشتی زرین جای داده و در نزد خویش نهاده بود.

حدیث حضرت رضا علیه السلام در لعن یزید

حضرت رضا علیه الصلاة والسلام میفرماید: این هنگام یزید به خوردن طعام و شراب مشغول بود، و اصحاب خود را در خوردن و آشامیدن انباز (شريك) خویش میداشت. چون از اكل و شرب فارغ شد طشت طلا که سر امام حسین در آن بود زیر تخت نهاده، مشغول شطرنج و قمار شد، و هر گاه بر همکار خود غلبه می کرد. به شادیانه سه جام فقاع میخورد و به آن پیمانہ را در کنار طشت بر زمین میریخت.

آنگاه حضرت رضا علیه السلام میفرماید: (فمن كان من شيعةنا فليتورع من شرب الفقاع واللعب بالشطرنج. فمن نظر الى الفقاع او الى الشطرنج. فليذكر الحسين وليلعن يزيدي، (1) يمح الله عزوجل ذنوبه ولو كانت كعدد النجوم) یعنی کسی که در شمار شیعیان ما باشد، واجب میکند که از شرب فقاع (شراب آبجو) و بازی با

ص: 273

1- در بحار و عوالم (و لیلعن یزید و آل زیاد) و در اصل (و آل یزید)

شطرنج پرهیزد، و آن کس که نظر کند به فقاع و شطرنج و لعن کند یزید را. خداوند گناهان او را بیامرزد اگر چه بشمار ستارگان باشد.

و در نفس المهموم ص 439 أيضاً از آن حضرت روایت کند که اول کسی که در اسلام آب جو (فقاع) برای او ساختند یزید بن معاویه بود در شام، وقتی که برای او آوردند سفره نهاده بود و سر مبارك حسين (علیه السلام) نزد او بود. پس خود بیاشامید و به یاران خود داد و گفت: بنوشید که این شرابی است مبارک و میمون و از مبارکی آن آن است که اول باریکه آنرا تناول میکنم سر دشمن ما حسین (علیه السلام) نزد ما است، و سفره طعام ما بر آن نهاده است، و با جان آرام و قلب مطمئن میخورم. پس هر کس از شیعیان ماست باید از آب جو (فقاع) پرهیزد که آن شراب دشمنان ما است.

و در نفس المهموم ص 439 از کامل بهائی از کتاب حاویه

روایت کرده است. که یزید شراب نوشید و از آن بر سر شریف ریخت پس زن یزید آن را بگرفت و با آب شست و به گلاب خوشبو کرد، در آن شب فاطمه زهراء علیها السلام را در خواب دید، او را بر آن کار نیک آفرین گفت.

بهانه جوئی یزید از امام سجاد علیه السلام

در نسخ ج 3 ص 134 گوید: راوندی از ثقات روات حدیث می کند که: یزید یاسید سجاد سخن می کرد و در خاطر می داشت که کلمه از آن حضرت بشنود که کیفر آن را موجب فتوای قتل او فرماید، و

ص: 274

از آن حضرت کلامی ناستوده صادر نمی شد، جز آنکه سبحه ای

(تسبیح) در دست داشت و با انگشتان مبارک گردش می داد: یزید گفت: ای علی بن الحسین: من با تو سخن می گویم و تو مرا جواب می گوئی و با انگشتان خویش سبحه (تسبیح) می گردانی، این کی روا باشد؟

سید سجاد فرمود: پدر من از جد من مرا حدیث فرمود که: چون نماز بامداد می گذاشت، سخن نمی کرد و سبحه ای پیش روی خود می نهاد و می فرمود:

(اللَّهُمَّ إِنِّي أَصْبَحْتُ اسْتَبْحَكَ وَأَمَجَّدَكَ وَأَحْمَدَكَ وَأَهْلَلُّكَ بَعْدَ مَا ادِيرُ بِهِ سُبْحَتِي) ای پروردگار من: صبح کردم در حالی که تسبیح می کنم تو را و تمجید می کنم تو را و سپاس می گذارم تو را و تهلیل

(لا اله الا الله گفتن) می کنم، به عددی که می گردانم بدست سبحة خویش را، آنگاه سبحه خود را بدست می گرفت و می گردانید، بی آنکه ذکری بگوید. و می فرمود: این حرزی است (چیزی که انسان را از خطر حفظ کند) تا وقتی که به فراش خویش باز گردند. و شب این کلمات را اعاده می کرد، و سبحه خود را در خوابگاه خویش در تحت بالین می گذاشت، و می فرمود: این کردار بجای گردانیدن سبحه بشمار می رود. هان ای یزید: من در اشتغال این امر اقتدا به جد خویش می نمایم. (فقال له یزید: لا اکلم احداً منکم الا ویجیبنی بما یعود به) پس گفت: با هیچ تن از شما سخن نگفتم جز آنکه مرا به پاسخ، زبان در دهانم شکست و دیگر باره یزید آغاز سخن کرد:

(فقال: یا علی بن الحسین: الحمد لله الذی قتل أباک. فقال: علی بن الحسین لعنة الله من قتل أبي).

پس گفت: ای پسر حسین: سپاس خداوندی را که پدر تو را بکشت.

سید سجاد فرمود: لعنت خدا بر کسی که پدر مرا بکشت.

و با سید سجاد دوازده تن به يك غل و زنجیر بسته بودند، یزید که کشتن سید سجاد را بهانه طلب بود، چون این سخن بشنید، غضب کرد و فرمان داد که آن حضرت را گردن بزنند(1). (فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ: فَإِذَا قَتَلْتَنِي فَبِنَاتِ رَسُولِ اللَّهِ مَنْ يَرُدُّهُنَّ إِلَى مَنَازِلِهِمْ وَلَيْسَ لَهُنَّ مَحْرَمٌ غَيْرِي؟).

فرمود: ای یزید اگر مرا بخواهی کشت پس این دختران رسول خدای را که جز من محرم ندارند کدام کس به منازل ایشان کوچ خواهد داد؟ یزید آن شدت خشم را فرو خورد. (فقال: انت ترد هم الي منازلهم) گفت: تو ایشان را به منازل خویش کوچ خواهی داد،

ص: 276

1- در جلاء العيون ص 612 و رياض القدس ج 2 ص 315 گوید: در مناقب ابن شهر آشوب مذکور است که یزید در غضب شد (وامر لجلو اذ ادخله في هذه البستان واقتله وادفنه) امر کرد که این جوان علیل را ببرید در این بوستان و سرش را ببرید و در همان جا دفن کنید، پس جلاد بعکم یزید آمد و بازوی سید مسجاد (علیه السلام) را گرفت از مجلس بیرون برد و حضرت را وارد باغ نمود اول مشغول کردن قبر شد و امام سجاد در این وقت به راز و نیاز افتاد و با معبود پای مناجات نمود، حضرت در مناجات بود که جلاد از کندن قبر فارغ شد آمده و خواست حضرت را به قتل برساند (ضرب به يد في الهواء فغر لوجهه و شهق ودهش) ناگاه دستی از هوا پیدا شده بر آن جلاد فورد که از ضرب آن دست به دور افتاد و نعره ای کشیده به درک واصل شد. خالد پسر یزید که این واقعه را دید بسوی پدر ملعونش دوید حکایت را برای یزید گفت: یزیدگفت: حکم کرد که سید سجاد (علیه السلام) را در بیاورند و آن جلاد را در همان قبر خاک کنند

و سوهانی طلب نمود و بدست خود غل جامعه را قطع کرد و از گردن سید سجاد بر گرفت و گفت:

یا علی بن الحسین: دانستی که در تقدیم این امر چه اراده کردم؟ فرمود: از بهر آنکه غیر از تو کسی بر من منت نگذارد. گفت: به خدا قسم جز این اراده نکردم.

آنگاه حکم داد تا تناب دیگر آن را نیز قطع کردند و همه را از بند رها ساختند. آنگاه فرمان داد تا آن طشت زر را که سر مبارک حسین در آن بود بیاورند و در پیش روی او نهادند و اهل بیت از ققای خویش جای داد که سر حسین را کمتر نظاره کنند.

اما سید سجاد چون چشم مبارکش بر آن سر همایون افتاد، هرگز

از سر گوسفند غذا نرمود.

اشعار کفر آمیز یزید و چوب زدن به لب و دندان امام علیه السلام

خلاصه چون سر مبارک حسین علیه السلام را حاضر کردند، یزید چوبی از خیزران بدست گرفت و بر دندانهای مبارک آن حضرت می کوفت و این اشعار قرائت می نمود:

(لَيْتَ أَشْيَاخِي بِيَدْرِ شَهْدُوا وَقَعَهُ الْخَزْرَجَ مَعَ وَقَعِ الْأَسَلِ)

(لَعِبَتْ هَاشِمٌ بِالْمُلْكِ فَلَا خَبْرٌ جَاءَ وَلَا وَحْيٌ نَزَلَ)

(لَسْتُ مِنْ خِنْدِفَ إِنْ لَمْ أَتَيْتُمْ مِنْ بَنِي أَحْمَدَ مَا كَانَ فَعَلًا)

(قَدْ أَخَذْنَا مِنْ عَلِيٍّ ثَارَنَا وَقَتَلْنَا الْفَارِسَ اللَّيْثَ الْبَطْلَ)

(وَقَتَلْنَا الْقَوْمَ مِنْ سَادَاتِهِمْ وَعَدَلْنَا بِبَدْرِ فَأَنعَدَلْ)

(فَجَزَيْنَاهُمْ بِبَدْرِ مِثْلِهَا وَ بِأَحَدٍ يَوْمَ أَحَدٍ فَاعْتَدَلْ) (لَوْ رَأَوْهُ فَاسْتَهَلُّوا فَرِحًا ثُمَّ قَالُوا يَا زَيْدُ لَا تَشَلَّ)

(و كَذَاكَ الشَّيْخُ أَوْصَانِي بِهِ فَأَتَّبَعْتُ الشَّيْخَ فِيمَا قَدْ سَأَلَ)

خلاصه اشعار: بنی هاشم خلافت را بازیچه قرار دادند، زیرا نه خبری از جانب خدا آمده و نه وحی نازل شده بود، از علی خونخواهی کردیم و سوارِ دلاور چون شیر را کشتیم، و جنگ بدر را تلافی کردیم، ای کاش پدرانم که در جنگ بدر بودند، امروز می بودند و شاد می گشتند و میگفتند: ای یزد دستت درد نکند، پدرم مرا این گونه سفارش کرد و هم امتثال کردم (کذا فی هامش الناسخ).

اشعار مناسب مقام

در ریاض القدس این اشعار را ذکر کرده:

(ای سر اندر بزم من بهر چه دیگر آمدی

زودتر می خواستم آخر چرا دیر آمدی)

(گر نبودی بر سرت ای سر هوای سروری

پاره پاره تن چرا از ضرب شمشیر آمدی)

(کاش می بودند اجداد من امروز ای حسین

تا همی دیدند تو چون از جهان سیر آمدی)

(آمدی خوش آمدی با جمله خویشان آمدی

لیک حیف از مرگ عباس جوان پیر آمدی)

خطاب یزید بسر امام علیه السلام جوهری گوید

(با تبسم کرد با ساقی خطاب ساقیا خیز و بده جام شراب)

(ساقیا پر کن بده مینای می مطربا چنگی بزن بر نای و نی)

(بخت ما امروز فیروز آمده بهر ما امروز نوروز آمده)

(مجلس ماروضه رضوان ما است چون حسینِ تشنه لب مهمان ما است)

(آنقدر می خورد کز دین شست دست شاد و خرم بر سر زانو نشست)

(از شراب ناب شد مست و خراب خواست سازه عالمیرا دلکباب)

(در حضور زینب بی خانمان خم شد و برداشت چوب خیزران)

(بر لب و دندان شاه کربلا میزد و میگفت آن شوم دغا)

(ای حسین ای زینت دوش رسول ای حسین ای زیب آغوش بتول)

(مرحبا بر این لب و دندان تو آفرین بر طلعت خندان تو)

(آرزوی پادشاهی داشتی از پی این کار سر برداشتی)

(دیدی آخر کرد یاری بخت ما آمدی با سر بیای تخت ما)

(پادشاهها کو سپاه و لشگرت کو علمدار و معین و یاورت)

(ای دریغ از اکبر ناشاد تو ای دریغ از قاسم داماد تو)

(چشم بگشا و نظر کن یا حسین خواهرانت را ببین با شور و شین)

(یکطرف زینب اسیر و خواروزار یکطرف کلثوم با حال فکار)

(یکطرف لیلا غریب و در بدر همچو مجنون از غم مرگ پسر)

(دید گریان دختران زار تو زیر زنجیرِ گران بیمار تو)

(چون شنید این گفتگوها سر بسر جست از جا زینب خونین جگر)

(پیراهن را چاک تا دامان نمود رو بسوی زاده سفیان نمود)

(گفت با او کی لعین بی ادب چوب بردار از لب این تشنه لب)

(این سر خیل ار باب وفاست این سر گنجینه سر خداست)

(ای ستمگر این سر دور از بدن بس جفاها دیده از جور زمن)

(بود این سر بر در دروازه ها گه بدیر و گه بنوک نیزه ها)

(بوده این سی در ره شام خراب تا چهل منزل میان آفتاب)

ص: 279

(آخر این سرداغ اکبر دیده است داغ عباس دلاور دیده است)

(بیش از این آتش مرا برجان مزن چوب کین بر این لب و دندان مزن

زبان حال زینب مظلومه با یزید ظالم

از جوهری

(به آه و فغان زینب خونجگر بگفتا که ای از خدا بی خبر

(حیاکن تو از روی خیر البشر بکن شرمی از خالق نشأتین)

(مزن چوب کین بر لبان حسین)

(چو از تن بریدی سر انورش نهادی پر از خون بطشت زرش)

(به پیش رخ دختر و خواهرش بکن شرمی از خالق نشأتین)

(مزن چوب کین بر لبان حسین)

(چو کشتی جوانان ما را زکین علی اکبر و قاسم مه جبین)

(بیا ظلم بر ما مکن بیش از این بکن شرمی از خالق نشأتین)

(مزن چوب کین بر لبان حسین)

(من بینوا گر چه بی یاورم ولی دختر دخت پیغمبرم)

(بیا رحم کن بر دل مضطرم بکن شرمی از خالق نشأتین)

(مزن چوب کین بر لبان حسین)

(همین لعل لب را رسول مجید گهی بوسه منیزد گهی میمکید)

(حیا کن تو ای روسیاه پلید بکن شرمی از خالق نشأتین)

(مزن چوب کین بر لبان حسین)

(دل من از این غم کباب آمده که این سر بیزم شراب آمده)

(ز کوفه به شام خراب آمده بکن شرمی از خالق نشأتین)

(مزن چوب کین بر لبان حسین)

(بیا چوب دیگر بر این سر مزن بقلب من خسته خنجر مزن)

(بذاکر از این غم تو آذر مزن بکن شرمی از خالق نشأتین)

(مزن چوب کین بر لبان حسین)

ص: 280

(ایضاً زبان حال زینب غمدیده با یزید پلید) از جوهری

(چو دید زینبِ حزین لبِ حسین و چوبِ کین

بطعنه گفت ای لعین بزن که خوب میزنی)

(سریکه شمر بیحیا بریده از ره قفا

مزن تو چوب از جفا بزن که خوب میزنی)

(همین لبان نازنین مکیده ختم مرسلین

تو چوب میزنی زکین بزن که خوب میزنی)

(به پیش چشم خواهرش مزن تو چوب بر سرش

باین لبان اطهرش بزن که خوب میزنی)

(لبی که بود محترم به نزد سید اُمم

مزن تو چوب از ستم بزن که خوب میزنی)

(سری که دیده در جهان فراق اکبر جوان

مزن تو چوب خیزران بزن که خوب میزنی)

(بین بذاکر حزین که از جفایت ایی لعین

بناله گوید این چنین بزن که خوب میزنی)

(ایضاً زبان حال از ریاض القدس ج 2 ص 313) (چوبِ ستم بر این سرِ انور مزن یزید

تیر اَلَم بجان پیمبر مزن یزید)

(این سر که نیست از زدنش بر تو واهمه

بودی مدام زینت آغوش فاطمه)

(باشد هنوز لعل و لب او چه کهرباء

از بس کشیده تشنگی این سر بکربلا)

(این سر که دیده این همه جور از معاندین

آیا رواست چوب زدن باز بعد از این)

(آخر به طعنه گفت بزن خوب میزنی

ظالم ببوسه گاه نبی چوب میزنی)

و بدین شعر حصین بن الحمام المری نیز تمثل جست:

(صبرنا وكان الصبر مناسجیة وأسیافنا یفرین هاما ومعصماً) (نفلق هاما من رؤوس احبة الینا وهم كانوا اعق واطلما)

صبر کردیم و صبر خوی ما است، شمشیر های ما سر و دست میبرد، سرهائی از دوستان خود را شکافتیم و ایشان بیشتر آزار رسان و ستم گر تر بودند.

در ریاض القدس ج 2 ص 296 از تبر مذاب او از تاریخ عین القضاء نقل کند که چون سر مطهر مظلوم کربلا- را پیش روی یزید نهادند. (1) (وکان بیده قضیب فکشف عن شفیه و ثنایاه و نکثهما بالقضیب) در دست یزید چوب دستی از جنس خیزران بود و به آن چوب دولب ابی عبدالله (علیه السلام) را از هم باز میکرد و دندانهای حضرت را بیرون میانداخت بعد به لبهای مبارک چوب میزد و اشعار (لیت اشیاخی ببدر شهدوا) را می خواند. (2)

مردم شامی حاضر بودند و این کفریات را از یزید شنیدند رنگش رخشان تغییر کرد، چه معنی دارد خود را پادشاه اسلام میخواند و

ص: 282

1- در ریاض القدس ج 2 ص 297 از اخبار الدول نقل کند که سر امام مظلوم را اول شستند بعد شانه زدند محاسن مبارکش را در میان طشت مللا نهادند، سر پوشی به روی آن نهادند و با سایر سرها بیارگاه بودند انتهی

2- اشعار در ج 3 ص 277 گذشت

کفر میگوید: (و ثقل علیهم ما شاهدوه) بعلاوه چه قدر جسارت با سر بریده میکند، (فرأی یزید تغیر وجوه اهل الشام) یزید دید شامیان از اقوال و گفتار وی در هم کشیده اند (فخاف مما شاهد من الناس) از حالت اهل مجلس یزید را ترس گرفت گفت: آیا می شناسید این سر کیست؟ این سر حسین بن علی است که افتخار میکرد جد و پدر و مادرم از پدر و مادر یزید بهترند، عم من و خال من بهتر از یزید است، و خودم بهتر از یزیدم، زیرا که دیدند رسول خدا مرا په زانوی خود نشاند، و در حق من فرمود: حسین ریحان باغ من و سید شباب جنت است، در نسل و اولاد من پیغمبر صلی الله علیه و آله دعا کرده، من اولی ترم از یزید به این امر، ولیکن گویا حسین این ایه قل اللهم را ملاحظه نکرده که خدا به هر که میخواهد سلطنت بدهد میدهد، و از هر که میخواهد بگیرد میگیرد، او را قابل ندانست نداد، و مرا لایق دید داد.

به همین دلیل شامیان احمق آرام شدند و یقین کردند همین است

که میگوید، و حال آنکه تأویل آیه مبارکه این نبود و نیست.

برویم بر سر مطلب. از صیح کلام عین القضاء همچو معلوم

شد که چوب خیزران در دست یزید بود، چنانچه رسم صاحبان شوکت و رسم جابره بر این است.

ولیکن مرحوم سید در لهوف ص 179 میفرماید: (دعا یزید بقضیب خیزرانه) یعنی گفت بیاورید آن چوب خیزران مرا، چون آوردند و به دست آن پلید دادند (فجعل ینکت به ثنایا الحسین) پس شروع کرد به آن چوب به دندانهای حسین زدن.

از ابن شهر آشوب و طبری و بلادری و ابن اعثم کوفی نقل

ص: 283

کند که: چون سرها را پیش روی آن ملحد نهادند با چوب خیزران خود بر ثنایای حضرت میزد و میگفت: (یوم بیوم بدر) امروز بتلافی روز بدر.

و در بعض عبارات تعبیر به (قرع) هم شده چنانچه در زیارت آن حضرت میخوانی که (السلام علی الثغر المقروع بالقضیب) (قرع) در لغت به معنی کوبیدن است. و به (دق) هم تعبیر شده که آنهم به معنی کوبیدن است.

و ابی مخنف در مقتل خود از (قرع و نکت و دق) بالاتر مینویسد و میگوید: (فجعل یزید ینکت⁽¹⁾ ثنایا الحسین) باقضیب خود شکست ثنایای حضرت را.

و صاحب زبدة الریاض مینویسد: (لما وضع الرأس بین یدیه

اخذ قضیباً فضرب بها ثنایا الحسین (علیه السلام) حتی کسرت) یعنی چون سر مطهر را به نزد آن کافی گذاردند قضیب خود را بدست گرفته آنقدر زد تا دندانهای حضرت شکست. انتهى ما فی ریاض القدس ملخصاً.

و در تذکرة الشهداء ص 416 سطر سوم گوید: (فلما رآته زینب علیها السلام فعل ذلك بکت و نادت بصوت حزین) پس چون زینب یزید را دید که چنین کرد فریاد (واحسیناه یا حبیب رسول الله) بر آورد و گفت: یا ابا عبدالله گران است بر ما که تو را به اینحال ببینیم و گران است بر تو که ما را به اینحال مشاهده نمائی.

(فابکت کل من کان فی هذا المجلس و یزید ساکت) پس از سخنان

زینب (علیه السلام) تمام اهل مجلس گریستند و یزید ساکت بود.

ص: 284

1- در المنجد گوید: نکث - ینکث نکثا. العهد او البیع: نقضه و نبذه یعنی عهد و بیع را شکست. و در نکث گوید: نکث الارض بقضیب او باصبعه: ضربها به حال التفکر فأثر فیها. پس فرق است بین نکث و نکث

و در محرق القلوب نراقی ص 314 گوید: چون زینب خاتون سر برادر خود را در نزد یزید بر طشت زرین دید، گریبان خود را پاره کرد و به آواز حزین ناله و فغان برآورد، به نحوی که دل‌های حاضران کباب شد و گفت: (وا حسیناه و محمداه و علیا یاحبیب رسول الله یا بن فاطمة الزهراء باین مکه و منی) ای نور دیده سید انبیاء و ای سرور سینه علی مرتضی وای پسر دختر محمد مصطفی.

در آنوقت زنی از بنی هاشم که در خانه یزید بود به نوحه و زاری درآمد و به آواز بلند گفت: ای بزرگتر اهل بیت رسول خدا و ای فرزند عزیز محمد مصطفی و ای فریادرس یتیمان و بیوه زنان و ای کشته اولاد زناکاران، حاضران مجلس از سخنان زینب و نوحه آن زن هاشمیه به خروش و فغان درآمدند و همگی زار زار گریستند الخ.

و در مشیر الاحزان ابن نما ص 100 گوید: (واما زینب فانها لما رأت رأس الحسين (عليه السلام) اهوت الي جيبتها فشقته ثم نادت بصوت حزین یقرح الکبد الخ) واما زینب (عليه السلام) چون سر حسین را دید دست برد و گریبان چاک زد و با صدائی حزن آور که قلب را مجروح میکرد یا حسیناه یا حبیب جده الرسول الخ میفرمود.

و در تذکرة الشهداء گوید: (ثم انه مد يده و اخذ منديلا كان

وضعه على الرأس فلما رفعه صمد نور الي عنان السماء فدهش الحاضرين) پس یزید دست دراز کرد و روپوش سر را برداشت، پس ناگاه نوری از آن سر ساطع شد و تا آسمان بلند شد. پس همه حاضران را مدهوش ساخت.

و به روایتی آن لبها حرکت کرد و شروع به خواندن قرآن نمود و گویا این آیه بخواند (وسيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون) یزید چون دید رسوا میشود و خواست امر را بر حضار مشتبه کند

چوب خیزران را که در دست داشت به آن لب و دندان اشاره میکرد و این اشعار میخواند: (یا حسنه یلمع فی الیدین الخ) تا آخر ابیات که در ج 3 ص 268 گذشت.

اعتراض ابو برزه اسلمی

در تذکره الشهداء ص 416 و محرق القلوب نراقی ص 314 و ناسخ ج 3 ص 140 و مقتل ابن نما ص 100 و عوالم ج 17 ص 433 و جلاء العیون مجلسی ص 610 نقل شده.

در تذکره گوید: در آنحال ابو برزه اسلمی که به روایتی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله بود و مدتها بود که در شام منزل داشت و از خانه بیرون نمی آمد و هر قدر معاویه مطالب دیدار او میشد او خود را نشان نمیداد و هر قدر زر برایش میفرستاد قبول نمیکرد، و چون شنید که آل الله را به مجلس یزید آورده اند خود را به مجلس انداخت تا دفع شری از آنها نماید، چون این عمل را از یزید مشاهده کرد از جای برخاست و بر عصای خود تکیه داد و گفت: وای بر تو ای یزید به چوب خود اشاره می کنی بدندانهای حسین (علیه السلام) و حال آنکه جدش میبوسید و میمکید این دندانها را و دندانهای برادرش را و میفرمود: (انتما سیدا شباب اهل الجنة قاتل الله قاتلکما) شما بهترین جوانان بهشتید و میگفت: خدا بکشد کشتگان شما را.

یزید از شنیدن این سخنان در غضب شد و امی نمود تا او را کشان کشان از مجلس بیرونش کردند و در آنحال زدن چوب را بر دندانهای امام (علیه السلام) زیادتر کرد که ناگاه کلاغی بو کنگره قصرش شروع کرد به صدها کردن.

ص: 286

پس یزید این اشعار بخواند (یا شراب البین ما شئت فقل الخ)

تا آخر ابیات که در ج 3 ص 269 گذشت.

و در محرق القلوب گوید: ابو بریره (1) (ابو برزه) گفت (قطع الله یدیک) ای یزید خدا قطع کند دستهای تو را ای بیحیا (ویحک انتکث بقضییک ثغر ابن فاطمة) وای بر تو چوب بر لب و دندان فرزند فاطمه میزنی بخدا قسم مکرر دیدم که پیغمبر صلی الله علیه و آله لب و دندان او و برادرش را میبوسید و میفرمود که شما بهترین

جوانان بهشتید و میگفت: خدا بکشد کشندگان شما را و لعنت کند ایشان را و برساند ایشان را به عذاب الیم و اسفل درکات جحیم.

یزید از این سخنان در غضب شده گفت: ای ابو برزه اگر حرمت مصاحبت تو با رسول خدا منظور نمی بود گردنت را میزدم ابو برزه گفت: سبحان الله این عجب حالتی است که مصاحبت مرا با آن حضرت ملاحظه میکنی و با فرزند ارجمند و نور دیده او چنین میکنی؟ پس حاضران به گریه درآمدند و ابو برزه گریان گریان از مجلس آن بی ایمان بیرون رفت.

اعتراض سمرة بن جنادة بن جندب

در ناسخ ج 3 ص 140 گوید: پس سمرة بن جنادة بن جندب برخاست و گفت: (قطع الله یدیک با یزید) خداوند قطع کند دستهای تو را ای یزید: چوب بر دندان پسر پیغمبر میزنی که من پی در پی دیدم رسول خدا آن موضع را بوسه میداد؟!

ص: 287

1- در ناسخ و تذکرة الشهداء و مقتل ابن نما و عوالم و بحار 45 ص 133 سطر 2 (ابو برزه) ذکر یافته و در محرق القلوب (ابو بریره) ذکر شده و ظاهراً اشتباه باشد

یزید برآشفت و گفت: اگر نه این بود که صحبت تو را برسول

خدا رعایت کردم، بفرمودم تا سرت را از تن دور کنند.

سمره گفت: عجب حالی است که صحبت مرا با پیغمبر رعایت میکنی، و پسر پیغمبر را میکشی!! مردم از کلمات او بهای های بگریستند، چنانکه ترس میرفت فتنه ای حادث شود.

وزن هاشمیه در خانه یزید بود، به آواز بلند بانگ به ناله و عویل بر داشت که: (وا حسیناه! واسید اهل بیتاه! با ابن محمد اه) ای فریاد رس ایتم و ارامل: وای مقتول بتیغ اولاد زنا.

زینب (علیه السلام) چون کردار یزید را با سر برادر بدید، دست بزد و

گریبان بدرید، و فریاد بر آورد که:

یا حسیناه: یا حبیب رسول الله: یا ابن مکة و منی: یا ابن فاطمة

الزهراء سیده النساء: یا ابن بنت المصطفی.

طلب کردن شامی فاطمه را به کنیزی

این هنگام به روایت ابن طاووس (در لهوف مترجم ص 187 سطر يك) از مردم شام مردی سرخ روی برخاست و روی با یزید کرد و گفت: یا امیر المؤمنین: این کنیزک را به من ببخش و از این سخن فاطمه دختر حسین (علیه السلام) را خواست.

فاطمه چون این بشنید، بر خویشتن بلرزید و دامن عمه خود

زینب را بگرفت و گفت (یا عمته او تمت واستخدم).

ص: 288

ای عمه یتیم شدم کنیز هم بشوم؟! زینب فرمود: نه اعتنائی

به این فاسق نکن.

شامی گفت: این کنیزک کیست؟

یزید، گفت: این فاطمه دختر حسین است و آنهم زینب دختر

علی بن ابیطالب است.

شامی گفت: حسین پسر فاطمه و علی فرزند ابو طالب؟ گفت:

آری.

شامی گفت: خدا تو را لعنت کند ای یزید، فرزند پیغمبر را می کشی و خاندانش را اسیر میکنی؟ به خدا قسم من به گمانم که اینان اسیران روم اند، یزید گفت: به خدا که تو را نیز به آنان ملحق میسازم، پس دستور داد گردنش را زدند.

و در ناسخ ج 3 ص 141 گوید: زینب که دانا بر مسئله بود، روی به آن شامی کرد و گفت: (كذبت والله ولو مت والله ما ذلك لك ولا له) دروغ گفתי سوگند به خدای اگر بمیری اینکار برای تو صورت نیندد و از برای یزید نشود. یزید در خشم شد و گفت:

(كذبت والله ان ذلك لي، ولو شئت افعل لفعلت) سوگند بخدا دروغ

گفתי، اینکار از برای من روا است و اگر بخواهم بکنم میکنم.

زینب فرمود: (كلا: والله ما جعل الله لك ذلك، الا ان تخرج من ملتنا وتدين بغيرها) حاشا که اینکار توانی کرد جز آنکه از دین ما بیرون شوی و دینی دیگر اختیار کنی.

خشم یزید زیادتر شد و گفت: در پیش روی من بدینگونه سخن

میکنی؟ همانا پدرت و برادرت از دین خارج شدند.

زینب فرمود: (بدین الله و دین ابی و دین اخي اهتدیت، انت وابوك وجدك، ان كنت مسلما) بدین خدا و دین پدر من و دین برادر

ص: 289

من، تو و پدرت و جدت هدایت یافتید. اگر مسلمان باشی.

یزید گفت: (کذبت یا عدوة الله) دروغ گفתי ای دشمن خدا.

زینب فرمود: (انت امیراً تشتم ظالماً و تقهر بسطانك) هان ای یزید به نیروی امارت فحش میگوئی و به قوت سلطنت با ما ستم میکنی و مارا مقهور میداری.

یزید شرمگین شد و خاموش گشت.

اینوقت شامی سخن خود را اعاده کرد، و گفت: یا امیر المؤمنین

این کنیزک را به من عطا کن.

یزید گفت: دور شو خدایت مرگ بدهد.

ام کلثوم روی به آن شامی کرد و فرمود: (اسکت یالکع الرجال : قطع الله لسانك واعمي عينك وایبس یدیک وجعل النار مثواک، ان اولاد الانبیاء لا یكونون خدمة الاولاد الادعیاء) ساکت شو ای فرومایه، هرزه پست خداوند قطع کند زبان تورا و کور کند چشم تورا و بخشکاند دستهای تورا، و آتش را جای تو قرار دهد، بدرستی که اولاد پیامبران خادم زنازادگان نشوند. هنوز ام کلثوم این سخن در دهان داشت، که خداوند نفرین او را به اجابت رسانید، گنگ و نابینا شد و دستهایش بخشکید و افتاد و جان داد.

و اینکه سید (در لهوف) روایت فرموده که : آن مردشامی فاطمه را نمیشناخت و از یزید پرسید که این جاریه کیست؟ گفت: دختر حسین بن علی بن ابیطالب است، و او از گفته خود پشیمان شد و بر یزید برآشفته که ذریه پیغمبر را اسیر میگیری؟! و من چنان میدانستم که از اسرای روم است و یزید او را بکشت، خیلی بعید است.

چگونه می شود که اهل بیت را با آن سرهای بریده به شرحی که مرقوم شد، به شهر شام در آوردند و مرد شامی که از مقربان یزید و در خور جلوس مجلس یزید باشد، ایشان را شناسد بلکه روز تا روز از اخبار کربلا و نام و نشان شهدا و منازل اهلیت چنانکه بود بی کم و زیاد آگاهی داشتند، انتهى ما في الناسخ.

و در ریاض القدس ج 2 ص 309 ستون يك گوید: حکایت زهیر مسخره. حسن بن محمد بن علی الطبری در الکامل في السقیفة (1) نقل کند در آن روز که یزید بارگاه خود را به جهت ورود اسیران آل محمد آراست و آرکان آنچه در شهر بود خواست، با سر مطهر آنچه خواست کرد و آنچه خواست گفت، در این اثنا زهیر مسخره عراقی از در بارگاه وارد شد که این مرد همیشه مسخره گی بود آمد و يك نگاهی به اسیران آل محمد (ص) کرد. چشمش به ام کلثوم افتاد رو کرد به یزید گفت: یا امیر المؤمنین (هب لی هذه الجارية) این کنیزك را به من ببخش و اشاره به ام کلثوم نمود و خواست گوشه جامه آن مخدره را بگیرد که آن مخدره از روی غضب فرمود: (اقصر يدك عنا قطعها الله) کوتاه کن دستت را از ما خدا قطع کند دستت را، از سطوت این عتاب و خطاب لرزه بر اعضای زهیر افتاد متحیر شد از حاضرین مجلس پرسید که این اسیران از طائفه ای هستند که به عربی سخن می گویند من گمان کردم از کفار یا دیلم یا از ترك اند.

امام سجاد فرمود: ای مرد اینها از دختران رسول خدایند و من سبط پیغمبرم که امیر شما اولاد پیغمبر خود را اسیر کرده به مجلس نامحرم آورده.

آن مرد عراقی چون از احوال ایشان اطلاع پیدا کرد از مجلس

ص: 291

1- کامل بهائی ج 2 ص 296

بیرون آمد گریه کنان کاردی گرفت و همان دستی که به جانب ام کلثوم دراز کرده بود قطع کرد: و دست بریده را به دست چپ گرفت و خون از دست او می ریخت آمد وارد بارگاه شده خدمت امام سجاد(علیه السلام) رسید و عرض کرد یا ابن رسول الله از شما عذر می خواهم که من شما را نمی شناختم از جرم من درگذر، خدا دعای عمه ات را در حق من مستجاب کرد. چون ایشان از خانواده کرمند و او هم نمی شناخت بخشیدند زهیر از مجلس با چشم گریان استغفرالله گویان بیرون رفت دیگر کسی اثری از او ندید. انتهى ما في الرياض.

خطبه حضرت زینب علیها السلام در مجلس یزید

در عوالم ج 17 ص 403 و ص 433 سطر آخر و بحار ج 45 ص 133 و محن الأبرار ج 2 ص 84 و لهوف مترجم ص 181 و مشیر الاحزان ابن نما ص 101 و ناسخ ج 3 ص 143 و نفس المهموم ص 444 و جلاء العیون ص 610.

در لهوف گوید: فقامت زینب بنت علی بن ابیطالب علیه السلام فقالت: (الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ) (1)

صَدَقَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ كَذَلِكَ يَقُولُ: ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوْأَى أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ (الروم 10) پس

زینب دختر علی بن ابیطالب (علیه السلام) برخاست و گفت: سپاس خدای را که پروردگار عالمیان است و درود بر پیغمبر و همه فرزندان، خدای سبحان سخن بر است فرمود: که چنین فرماید: پایان کار آنان که بسیار کار زشت کردند این است که آیات الهی را دروغ پنداشته و آنها را مسخره می کنند.

القسم المتوس

ط استاد

ص: 292

1- دار احتجاج ص 308 (وصلی الله علی جدی سید المرسلین)

(أَظَنَنْتَ يَا زَيْدُ حَيْثُ أَخَذْتَ عَلَيْنَا أَقْطَارَ الْأَرْضِ وَأَفَاقَ السَّمَاءِ(1)، فَأَصْبَحْنَا نُسَاقُ كَمَا تُسَاقُ الْأَسَارَى(2)، أَنْ بِنَا عَلَى (مِنْ) اللَّهِ هَوَانًا وَبِكَ عَلَيْهِ كِرَامَةٌ(3)؟) آیا گمان کردی ای زید تو که زمین و آسمان را از هر طرف بر ماتنگ گرفتی و ما را مانند کنیزان به اسیری می کشند این به جهت خواری ما است در نزد خدا، و تو را در نزد خدا احترامی است؟

(وَأَنَّ ذَلِكَ لِعِظَمِ خَطَرِكَ عِنْدَهُ(4)،) و این از آن است که قدر تودر نزد خداوند بزرگ است؟ (فَسَدَّمَخْتَ بِأَنْفِكَ وَنَظَرْتَ فِي عَطْفِكَ جَذْلَانَ مَسْرُورًا(5)) پس این چنین باد در بینی انداختی و متکبرانه نگاه می کنی شاد و خرم.

(حِينَ رَأَيْتَ الدُّنْيَا لَكَ مُسْتَوْسِقَةً(6)) پایه های دنیا را به سود خود محکم دیده. (وَالْأُمُورَ(7) مُتَّسِقَةً، وَحِينَ صَفَا لَكَ مُلْكُنَا وَسُلْطَانُنَا(8)) کارها را به هم پیوسته مشاهده نموده و حکومت و قدرتی را که از آن ما بود بدون مزاحم بدست آورده ای.

(فَمَهْلًا مَهْلًا أَنْسَيْتَ(9) قَوْلَ اللَّهِ تَعَالَى وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا

ص: 293

- 1- در احتجاج (وضیقت علينا آفاق السماء)
- 2- في الاحتجاج (فأصبحنا لك في اسار نساق اليك سوقا في قطار، وأنت علينا ذو اقتدار الخ)
- 3- في الاحتجاج (ان بنا من الله هوانا و عليك منه كرامة وامتتنا)
- 4- في الاحتجاج (وان ذلك لعظم خطرک و جلاله قدرک)
- 5- في الاحتجاج (فشمخت بانفك و نظرت في عطفك تضرب أصدريك (عرقان تحت الصدغين) فرحا، و تنفض منرويک (طوفا الاليتين مرحا)
- 6- كما في الناسخ والعوالم والبحار و في اللهوف (مستوثة)
- 7- في الاحتجاج (والأمور لك متسقة)
- 8- في الاحتجاج (و حين صفا لك ملكنا وخلص لك سلطاننا)
- 9- في الاحتجاج (فمهلا مهلا لاتطش جمهلا: أنسيت الخ)

نَمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لَّأَنْفُسِهِمْ إِنَّمَا نَمْلِي لَهُمْ لِيَزِدُوا إِثْمًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ (1) آرام آرام مگر فرموده خدا را فراموش کرده ای؟ که کافران گمان نبرند مهلتی را که ما به آنان می دهیم بخیر آنان است، مهلت ما فقط به آن منظور است که گناهشان زیادتیر گردد و عذاب ذلت بخش برای آنان آماده است.

(أَمِنَ الْعَدْلِ، يَا ابْنَ الطَّلَاقِ: تَخَذِ بِرِكَ حَرَائِرِكَ وَإِمَائِكَ وَسَوْفَكَ بِنَاتِ رَسُولِ اللَّهِ سَبَايَا؟ قَدْ هَتَكْتَ سُتُورَهُنَّ وَأَبْدَيْتَ وُجُوهَهُنَّ يُحْدِي بِهِنَّ مِنْ بَدِيدٍ إِلَى بَدِيدٍ) آیا این رسم عدالت است ای فرزند آزاد شدگان؟ که زنان و کنیزان خود را پشت پرده جای داده ای ولی دختران رسول خدا اسیر و دست بسته در برابرت، پرده های احترامشان را هتک کرده ای و صورت هایشان را نمایان ساخته ای، آنان را دشمنان شهر بشهر می گردانند .

(اندر سریر ناز خوش آرمیده ای)

(شادی از آنکه رأس حسین را بریده ای)

(جا داده ای به پرده زنان خود ای لعین)

(خرم دلی که پرده ما را دریده ای)

(من ایستاده ام سر پا و کسی نگفت)

(بنشین که روی خار مگیلان دویده ای)

(گه بر فروش حکم کنی گه به قتل ما)

(ظالم مگر تو آل علی را خریده ای)

(زینب کجا و این همه ظلم و ستم چرا)

(باشد روا به يك زن ماتم رسیده ای)

ریاض القدس ج 2 ص 313

ص: 294

(وَيَسْتَشِرُّ فُهْنًا أَهْلَ الْمَنَاهِلِ وَالْمَنَاقِلِ (1) وَيَتَصَفَّحُ الْقَرِيبَ وَالْبَعِيدَ وَالِدُّنْيَى وَالشَّرِيفَ (2)) و در مقابل دیدگان مردم بیابانی و کوهستانی و در چشم انداز هر نزدیک و دور و هر پست و شریف ساختی.

(لَيْسَ مَعَهُنَّ مِنْ رِجَالِهِنَّ وَلِيٌّ وَلَا مِنْ حُمَاتِهِنَّ حَمِيٌّ (3)) در حالی که نه از مردانشان سر پرستی دارند و نه از یارانشان حمایت کننده ای، (وَكَيْفَ يُرْتَجَى (4) مُرَاقَبَةُ مَنْ لَفَظَ فُوهَ أَكْبَادِ الْأَرْكَيَاءِ (5)، وَنَبَتَ لَحْمُهُ

بِدِمَائِ الشُّهَدَاءِ؟! (6)) چه چشم داشت از کسی که دهانش جگر های پاکان را بیرون انداخت (و جویدن نتوانست (7)) و گوشش از خون شهیدان روئیده.

(وَكَيْفَ يَسْتَبْطِئُ فِي بُغْضِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ مَنْ نَظَرَ إِلَيْنَا بِالشَّنْفِ وَالشَّنَانِ وَالْإِحْنِ وَالْأَضْغَانِ؟! ثُمَّ تَقُولُ " - غَيْرَ مُتَأَثِّمٍ وَلَا مُسْتَعْظِمٍ
لَأَهْلُوا وَاسْتَهَلُّوا فَرِحًا ثُمَّ قَالُوا: يَا زَيْدُ لَا تَشَلْ)

ص: 295

1- في الاحتجاج (و تسرفمن (تنظر) المناقل ويتبرزن لأهل المناهل)

2- في الاحتجاج (و يتصفح وجوهن القريب والبعيد، والغائب والشهيد، والشريف والوضيع، والدني والرفيع)

3- في الاحتجاج (ولا- من حماتهن حمى، عتواً منك على الله وجهوداً لرسول الله، ودفعا لما جاء به من عند الله ولاغر و منك ولاعجب من فعلك)

4- في الاحتجاج (وانى ترتجى)

5- في الاحتجاج (اكباد الشهداء)

6- في الاحتجاج (ونبت لحمه بدماء السعداء ونصب الحرب سيد الأنبياء، وجمع الاحزاب، و شهر الحراب، وهز السيوف في وجه رسول الله (ص) اشد العرب جحوداً، وانكرهم له رسولا، واطهرهم له عدوانا، واعتاهم على الرب كفراً وطغياناً، الا انها نتيجة خلال الكفر، وصب يجرجر في الصدور لقتلى يوم بدر)

7- در این جمله اشاره است به هند جگر خوار که جگر جناب حمزه را در جنگ احد در دهان گذاشت. (8) في الاحتجاج (فلا يستبطىء فى بغضنا أهل البيت من كان نظره إلينا شفا واحنا وأضغانا، يظهر كفره برسول الله، ويفصح ذلك بلسانه، وهو يقول فرحا بقتل ولده و سبي ذريته، غير متحوب (ای متأثم) ولا متعظم يهتف باشباخه لاهلوا الخ.)

مُنْتَحِيًّا عَلَى ثَنِيَا أَبِي عَبْدِ اللَّهِ سَيِّدِ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ تَنْكِهًا بِمَحْضَرَتِكَ (1)).

وجه انتظار در تأخیر دشمنی با اهل بیت از کسی که بادیده بغض و دشمنی و توهین و کینه جوئی بر ما نگریست و پس از این همه بدون اینکه خود را گنهکار ببینی و بزرگی این عمل را درک کنی می گوئی:

کاش بودند بگفتندی شاد دست تو درد مینند یزید

در حالی که با چوب دستی اشاره به دندانهای ابی عبدالله سید جوانان اهل بهشت میکنی و با چوب دستی خویش دندانهای حضرت را می زنی.

(وَكَيْفَ لَا تَقُولُ ذَلِكَ وَقَدْ نَكَاتِ الْقَرْحَةَ (2) وَاسْتَأْصَلْتَ الشَّافَةَ بِارِاقَتِكَ دِمَاءَ ذُرِّيَّةِ مُحَمَّدٍ (ص) وَ نُجُومَ الْأَرْضِ مِنْ آلِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ (3))
چرا چنین نگویی؟ تو که پوست از زخم دل ما برداشتی و ریشه ما را در آوردی با این خونی که از خاندان محمد (ص) و ستارگان درخشان روی زمین از اولاد عبد المطلب ریختی.

وَتَهْتَفُ بِأَشْيَاخِكَ زَعَمْتَ أَنَّكَ تُنَادِيهِمْ فَلْتَرِدَنَّ وَشِيكًا مَوْرِدَهُمْ وَلْتَوَدَّنَّ أَنَّكَ سَلَلْتَ وَبِكَمْتِ وَلَمْ تَكُنْ قُلْتَ مَا قُلْتَ وَفَعَلْتَ مَا فَعَلْتَ (4)).

یزید پدران را بانگ می زنی به گمانت که صدایت به گوششان

ص: 296

1- في الاحتجاج (متحنيًا علي ثنیا ابی عبد الله وكان مقبل رسول الله (ص) ينكته بمحضرة قد التمع السرور بوجهه

2- في الاحتجاج (لعمري لقد نكأت القرحة)

3- في الاحتجاج (بارقتك) دم سید شباب اهل الجنة، وابن يعسوب دين العرب، و شمس آل عبد المطلب)

4- في الاحتجاج (و هتفت بأشياخك وتقربت بدمه الى الكفرة من اسلافك، ثم صرخت بنائك، ولعمري لقد ناديتهم لو شهدوك، ووشيكاً تشهدهم ولن يشهدوك ولتود يمينك كما زعمت شلت بك عن مرتقها وجذت واحبيت امك لم تحملك وأباك لم تلد او حين

تصير الى سخط الله و مخاصمك رسول الله (ص) اللهم خذ الخ)

می رسد؟ به همین زودی به جایی که انسان هستند خواهی رفت و آن وقت آرزو خواهی کرد که ای کاش دستت شل بود و زبانت لال و چنین حرفی نمی زدی و کاری که کرده ای نمی کردی.

(اللَّهُمَّ خُذْ بِحَفْنَا وَانْتَقِمْ مِنْ ظَالِمِنَا وَ أَحْلِلْ غَضَبَكَ بِمَنْ سَفَكَ دِمَاءَنَا وَ قَتَلَ حُمَاتِنَا(1)) بارالها حق ما را باز گیر، و از آنکه به ماستم کرد انتقام بگیر و خشم خود را فرود آر بر کسی که خونهای ما را ریخت و یاران ما را کشت، (فَوَاللَّهِ مَا فَرَيْتَ إِلَّا جِدًا ذَكَ وَ لَا حَزْزْتَ(2)) إِلَّا لِحَمِّكَ وَ لَتَرِدَنَّ عَلَيَّ رَسُولَ اللَّهِ(ص)(3) بِمَا تَحَمَّلْتَ مِنْ سَيْفِكِ دِمَاءِ ذُرِّيَّتِهِ(4)، وَانْتَهَكْتَ مِنْ حُرْمَتِهِ فِي عِثْرَتِهِ وَ لِحَمَّتِهِ حَيْثُ يَجْمَعُ اللَّهُ شَمْلَهُمْ وَيَلْمُ بِهِ شَعَثَهُمْ وَ يَأْخُذُ بِحَقِّهِمْ(5)) یزید بخدا قسم ندیدید مگر پوست خود را. و نبریدی مگر گوشت خود را و مسلماً با همین باریکه از ریختن خون ذریه رسول خدا و هتک احترام او در خاندان و خویشانش بر دوش داری به رسول خدا وارد خواهی شد هنگامی که خداوند همه را جمع می نماید و پراکندگی آنان را گرد آورد و حق آنان را باز گیرد. (وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ(6) وَحَسْبُكَ بِاللَّهِ حَاكِمًا(7) وَبِمُحَمَّدٍ(ص) خَصِيمًا، وَبِجَبْرِيلَ

ص: 297

- 1- في الاحتجاج (على من سفك دمائنا و نفص ذمارنا، و قتل حماتنا و هتك عنا سدولنا و فعلت فعلتك التي فعلت)
- 2- في الاحتجاج (وما جزرت)
- 3- في الاحتجاج (و سترد على رسول الله ص)
- 4- في الاحتجاج (بما تحملت من دم ذرئته و انتهكت من حرمة، و سفكت من دماء عترته و لحمته)
- 5- في الاحتجاج (و يلم به شعثهم، و ينتقم من ظالمهم، و يأخذ لهم بحقهم من اعدائهم، فلا يستفرك الفرح بقتلهم)
- 6- في الاحتجاج (فرحين بما آتاهم الله من فضله) (3 - 163)
- 7- في الاحتجاج (و حسبك بالله ولياً و حاكماً)

ظَهيراً وَسَيَعْلَمُ مَنْ سَوَّلَ لَكَ (1) وَمَكَنَّكَ مِنْ رِقَابِ الْمُسْلِمِينَ بِسِئْرِ الظَّالِمِينَ بَدَلاً وَأَيُّكُمْ شَرٌّ مَكَاناً وَأَصَدُّ عَفْوَ جُنْداً) آنانی را که در راه خدا کشته شده اند مرده میندار بلکه زندگانند و در نزد پروردگارشان از روزیها برخوردارند.

و همین تورا بس که خداوند حاکم است و محمد طرف دعوا و جبرئیل پشتیبان او، و بهمین زودی آنکه فریبت داد و تورا بر گردن مسلمانان سوار کرد خواهد فهمید که ستمکاران را عوض بدی نصیب است و کدام يك از شما جایگاهش بر تر و سپاهش ناتوان تر است. (وَلَيْنُ جَرَّتْ عَلَيَّ الدَّوَاهِي مَخَاطِبَتِكَ اِنِّي لَاسْتَصَمَّ غَيْرُ قَدْرِكَ وَاسْتَعْظَمُ تَقْرِيعَكَ وَاسْتَكْبَرُ تَوْبِيخَكَ لَكِنَّ الْعُيُونَ عَبْرِي وَالصُّدُورَ حَرِي (2)) و اگر چه پیش آمدهای ناگوار روزگار، مرا به سخن گفتن با توکشانده ولی در عین حال ارزش ات از نظر من ناچیز و سرزنشت بزرگ و ملامت بسیار است، چه کنم که چشمها پر اشک و سینه ها سوزان است.

(أَلَا فَالْعَجَبُ كُلُّ الْعَجَبِ لِقَتْلِ حَرْبِ اللَّهِ النَّجْبَاءِ بِحَرْبِ الشَّيْطَانِ الطُّلُقَاءِ (3): فَهَذِهِ الْأَيْدِي تَنْطِفُ مِنْ دِمَائِنَا وَالْأَفْوَاهُ تَحَلَّبُ مِنْ لُحُومِنَا وَ تِلْكَ الْجَثثُ الطَّوَاهِرُ الزَّوَائِي تَتَّبَعُهَا الْعَوَاسِلُ وَ تُعَفِّرُهَا أُمَّهَاتُ الْفِرَاعِلِ (4)).

ص: 298

1- في الاحتجاج (و سيعلم من بؤك)

2- في الاحتجاج (وما استصغاري قدرك، ولا استعظامي قدرك، ولا استعظامي تقريعتك تو هما لانتجاع) انتفاع) الخطاب فيك بعد أن تركت عيون المسلمين به عبري و صدر هم عند ذكره هری فتلك قلوبه قاسية و نفوس طاغية و اجسام محشوة بسخط الله و لعنة الرسول، و قله مشش فيها الشيطان و فرخ و من هناك مثلك مادرج)

3- في الاحتجاج (فالعجب كل العجب لقتل الأتقياء، و اسباط الأنبياء، و سليل الأوصياء، بايدي الطلقاء الخبيثة و نسل العهرة الفجرة)

4- في الاحتجاج (تنظف اكفهم من دماننا (ای تقطر) و تتحلب (ای تسيل) افواههم من لحومنا تلك الجثث الزاكية على الجيوب الضاحية، تتابعها العواسل، و تعفرها امهات الفواعل (اولاد الضبايع)

هان که شگفت آور است و بسی مایه شگفتی است که افراد نجیب حزب خدا در جنگ با احزاب شیطان که برده گان آزاد شده بودند کشته شوند، و این دستها است که خون ما از آنها می چکد و این دهنها است که از گوشت ما پر آب شده، و این پیکرهای پاک و پاکیزه که پی در پی خوراک گرگهای درنده گشته، و در زیر چنگال بچه کفتارها به خاک آلوده شده است. (وَلَيْنَ اتَّخَذْتَنَا مَغْنَمًا لَتَجِدُنَا وَشِيكًا مَغْرَمًا حِينَ لَا تَجِدُ إِلَّا مَا قَدَّمَتْ يَدَاكَ وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ فَآلِيَ اللّٰهِ الْمُسْتَكِي وَعَلَيْهِ الْمُعْوَلُ(1))

و اگر امروز ما را برای خود غنیمتی می پنداری به همین زودی خواهی دید که مایه زیانت بوده ایم و آن هنگامی است که هر چه از پیش فرستاده ای خواهی دید و پرودگار تو بر بندگان ستم روا نمی دارد، من شکایت به نزد خدا برم، و بر او توکل کنم.

(فَكِدْ كَيْدَكَ وَاسْعَ سَعِيكَ وَنَاصِبْ جَهْدَكَ، فَوَاللَّهِ لَا تَمْحُو ذِكْرَنَا وَلَا تُمِيتُ وَحْيَنَا وَلَا تُدْرِكُ أَمَدَنَا وَلَا يُدْحَضُ عَنْكَ عَازُهَا(2)).

هر نیرنگی که خواهی بزن و هر اقدامی که توانی بکن و هر کوششی که داری دریغ مدار که بخدا قسم نه نام ما را می توانی محو کنی و نه وحی ما را می توانی بمیرانی، و به ما نخواهی رسید و این ننگ از دامن تو شسته نخواهد گشت. (وَهَلْ رَأَيْكَ إِلَّا فَنَدَاءً، وَإِيَامَكَ إِلَّا عَدَدَاءً، وَجَمْعَكَ إِلَّا بَدَاءً، يَوْمَ يُنَادِي الْمُنَادِي: «أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ» فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَتَمَ لِأَوْلِنَا بِالسَّمَادَةِ، وَلَا خَرِنَا بِالشَّهَادَةِ

ص: 299

1- في الاحتجاج (قالي الله المشتكى والمعول، وإليه الملجأ والمؤمل

2- في الاحتجاج (لم كد كيدل وأجهد جهدك فوالله الذي شرفنا بالوحي والكتاب، والنبوة والانتخاب لا تدرک امرنا، ولا تبلغ غایتنا، ولا تمحوذکرنا، ولا یرخص عنک عارها)

وَالرَّحْمَةَ، وَنَسْتَلُ أَنْ يُكْمِلَ لَهُمُ الثَّوَابَ وَيُوجِبَ لَهُمُ الْمَزِيدَ وَيُحْسِنَ عَلَيْنَا. الْخَلَافَةَ إِنَّهُ رَحِيمٌ وَدُودٌ وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ (1)) مگر نه این است که رأی تو دروغ است و روز های قدرت انگشت شمار، و اجتماعت پراکنده، روزی می رسد که منادی ندا می کند که لعنت خدای بر ظالمان است، سپاس و ستایش خداوندی را که ختم کرد در ابتدا بر ما سعادت را و در انتها رحمت و شهادت را، و از خدا می خواهیم که پاداش آنان را بطور کامل و هر چه بیشتر عطا فرماید و ما را بازماندگان نیکی گرداند که او مهربان و با محبت است و خداوند ما را بس است و وکیل نیکوئی است.

در ناسخ ج 3 ص 149 گوید: یزید را موافق نمی افتاد که زینب را بدین سخنان درشت و کلمات شتم آمیز مورد غضب و سخط دارد، خواست که عذری بترشد که زنان نوحه گر بیهشانه سخن کنند، لاجرم او را بدین شعر پاسخ گفت:

(يا صَيْحَةً تُحْمَدُ مِنْ صَوَائِحِ مَا أَهْوَنَ الْمَوْتِ عَلَى النَّوَاحِجِ)

یعنی ناله و زاری از زنان ناله کننده پسندیده است چه

بسیار آسان است مرگ زنان نوحه کننده. (بسا ناله ای کان پسندیده تر که آسان بود نوحه بر نوحه گر)

در ریاض

القدس ج 2 ص 311 این ابیات را مناسب مقام ذکر کرده.

(ای زجفا کرده دل خلق ریش پیشه آزار گرفته به پیش) (غافل از آندر که عتابیت هست فارغ از آن غم که حسابیت هست)

ادا

ص: 300

1- في الاحتجاج (والحمد لله الذي حكم لاوليائه بالسعادة، وختم لاصفيائه بالشهادة، ببلوغ الارادة، نقلهم الى الرحمة والرافة، والرضوان والمغفرة، ولم يشق بهم غيرك ولا- ابتلى بسهم سواك و نسألهم ان يكمل لهم الأ-جر، و يجزل لهم الثواب والذخر و نسأله من الخلافة، وجميل الانابة انه رحيم ودود)

(روز قیامت که بود داوری شرم نداری که چه عذرآوری)

(چند غبارِ ستم انگیختن آبِ خود و خونِ کسان ریختن)

(آه کسان خرد نباید شمرد آتش سوزان چه بزرگ و چه خرد)

(تیر ضعیفان چه گذشت از کمان بگذرد از نه سپر آسمان)

در ناسخ ج 3 ص 149 گوید: در خبر است که در آن ایام در زمین بیت المقدس سنگی از زمین بر نمی داشتند جز آنکه خون تازه از جای آن جوشش داشت.

اسلام فرستاده پادشاه روم

یزید ملعون پی در پی اهل بیت رسول خدا حاضر مجلس می کرد

و مشغول شرب خمر و قمار می شد.

سید سجاد (علیه السلام) می فرماید: یکروز ما را احضار کرد و همچنان میگسار بود، و بر سر پدرم مینگریست، اینوقت کسی را در طلب رسول (فرستاده) ملك روم فرستاد چون او را حاضر کردند آمد و نشست، گفت: ای پادشاه عرب: این سر کیست؟ پاسخ داد که ترا با این سر حاجت چیست؟ گفت: چون من به نزد پادشاه خویش باز شوم، از هر کم و بیش از من پرسش می کند. می خواهم تا قصه این را بدانم و به عرض پادشاه خویش برسانم، تا شاد شود و با شادی تو شریک گردد.

یزید گفت: این سر حسین بن علی بن ابیطالب است. گفت:

مادرش کیست؟ گفت: فاطمه دختر رسول خدا.

نصرانی گفت: وای بر تو و بر دین تو: دین مرا با دین تو انباز (شريك) نتوان داشت(1) همانا نژاد من به داود نبی منتهی می شود و میان من و داود بسیار کس واسطه است، و مردم نصاری خاک قدم مرا از برای تبرک می گیرند. و شما پسر پیغمبر خود را که افزون از يك مادر واسطه نیست به قتل می رسانید؟ گوش بده تا قصه کنیسه حافر را با تو بگویم، یزید گفت: بگو، گفت:

در بحر عمان در راه چین جزیره ای است(2) هشتاد در هشتاد فرسنگ و در آن جزیره شهر بزرگیست و کافور و عنبر و یاقوت احمر (سرخ) از آنجا بدست می آید و در اراضی آن درختان عود عظیم می شود و در آن شهر چند کنیسه است یکی را کنیسه حافر گویند: (3) و در محراب آن کنیسه حقه ای از طلای سرخ آویخته اند، و در آن حقه سمی است می گویند: این سم خری است که عیسی بر آن سوار می شد، علمای نصاری هر سال به زیارت آن سم می روند، و در اطراف آن طواف می کنند و حاجت می طلبند، و شما پسر پیغمبر خویش را می کشید؟ (لا بارک الله فیکم ولا فی دینکم).

یزید گفت: این نصرانی را گردن بزنید، که در مملکت خویش

زبان به سب و شتم (فحش) ما خواهد گشود.

نصرانی چون این بدانست(4) گفت: دوش (شب گذشته) پیغمبر

ص: 302

1- در مشیر الاحزان گوید (دین من بهتر از دین شما)

2- در مشیر الاحزان (یکسال راه است و در آن جزیره آبادانی نیست مگر يك شهر که طولش)

3- در مشیر الاحزان (بزرگ آن کنیسه ها کنیسه حافر است)

4- در مشیر الاحزان گوید: چون دانست او را می کشند گفت مرا خواهی کشت؟ یزید گفت بلی، گفت: بدانکه دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم فرمود: ای نصرانی تو از اهل بهشتی پس تعجب کردم از فرمایش او و من شهادت می دهم (اشهد ان لا اله الا الله وان محمداً رسوله الخ)

شمارا در خواب دیدم. مرا بشارت بهشت داد، در عجب شدم. اکنون سید آن معلوم شد. کلمه (شهادتین) بگفت و مسلمان شد، و آن سر مبارك را برداشت و بر سینه چسباند و ببوسید تا وقتی که از دستش گرفتند و گردنش را بزند.

رأس الجالوت و سرزنش او یزید را

در ریاض القدس ج 2 ص 299 گوید: از جمله کسانی که در مجلس یزید حاضر بود، رأس الجالوت بود که از بزرگان و علماء یهود بود، چون از یزید دید آنچه را دید از جسارتها به سر مطهر و شنید آنچه را شنید از مزخرفات گفت:

ای یزید سؤالی از تو دارم که می خواهم پرسم و جواب بشنوم، یزید گفت: سؤال کن، رأس الجالوت گفت: ترا به خدا قسم می دهم مرا خبر ده که این سر بریده از آن کیست و گناه وی چیست؟

گفت: این سر حسین بن علی بن ابیطالب و مادرش فاطمه دختر

محمد بن عبدالله پیغمبر صلی الله علیه وآله ما بود.

رأس الجالوت پرسید که به چه جهت پسر دختر پیغمبر خود را

مستوجب کشتن یافتید؟

یزید گفت: اهل عراق و کوفیان از کوفه نامه ها برای او نوشتند و او را دعوت به شهر خود نمودند که بیاید خلیفه ایشان باشد او نیز گول اهل کوفه را خورد، با عیال و اطفال و جوانان و پیر و صغیر و کبیر به کوفه آمد.

عامل من ابن زیاد سر راه بر او گرفت و در صحرا او را با

همراهانش کشت سر های آنها را برای من فرستاده است.

رأس الجالوت گفت: البته جایی که پسر دختر پیغمبر باشد او اولی و سزاوارتر است بر خلافت از دیگران، چه قدر عجیب است کارهای شما ای یزید میان من و حضرت داود سی و سه پشت.

و بروایت لهوف(1) هفتاد پشت می گذرد(2) و هنوز طائفة یهود مرا تعظیم و تکریم می نمایند و خاک قدم مرا محض تبرک بر می دارند و به سر و صورت می مالند، بی حضور من تزویج نمی کنند، بی وجود من امری را صحیح نمی دانند، اما شما امت بی مروت د دیروز پیغمبر شما از میان شما غائب شده پس او را کشتید. (والله انتم شر امة) به خدا شما بدترین امت های عالم می باشید.

یزید از سخنان رأس الجالوت در غضب شده گفت: اگر نه آن بود که پیغمبر ما فرمود: (من آذی معاهداً كنت خصمه يوم القيامة) یعنی کسی که اذیت کند نامسلمانی را که در پناه اسلام است و عهده کرده بر سر عهد خود مانده دشمن او در قیامت خواهم بود. هر آینه ترا میکشتم:

رأس الجالوت گفت: ای یزید این سخن را بخود بگو این جواب بر ضرر تست زیرا پیغمبری که خصم و دشمن کسی باشد که معاهد (کسی که در پناه اسلام) را اذیت کند، آیا خصم تو که اولاد او را

ص: 304

1- در لهوف مترجم ص 189 گوید: ابن لهیعة از ابی اسود محمد بن عبد الرحمن روایت کند که رأس الجالوت مرا ملاقات کرد و گفت: بخدا میان من و داود هفتاد پدر فاصله است و یهود وقتی به من می رسند احترام می گذارند فرزند پیغمبر شما و پیغمبی یک پدر بیشتر فاصله نیست که فرزندان را کشتید

2- در مقتل ابی مخنف المترجم ص 184 (رأس الجالوت میگوید بدان ای یزید بین من و داود یکصد و سه فاصله است . و یهود مرا تعظیم می کنند الخ)

اذیت کرده ای نخواهد بود؟ قربان همچو پیغمبری.

پس رأس الجالوت رو کرد به سر بریده امام و عرض کرد: (یا ابا عبدالله اشهد لی عند جدک انی اشهد أن لا اله الا الله وان جدک محمد صلی الله علیه و آله رسول الله) ای آقا در نزد جدت شهادت بده که من از جمله ایمان آورندگان به اویم، اقرار به وحدانیت خدا و رسالت جدت پیغمبر آوردم.

یزید گفت: از دین خود خارج شدی و داخل در اسلام شدی و من هم پادشاه اسلامم همچو مسلمانی را لازم ندارم که حمایت از دشمن من کند (فقد برئنا من ذمتک) جلاد بیا این یهود مردود را گردن بزن جلاد به حکم آن بدتر از نمرود و شداد تازه مسلمان غریب را در همان مجلس با در خارج گردنش را زد و بدنش را در مزبله انداخت. کسی از ترس یزید به کفن و دفن او نپرداخت...

در بعض کتب مقاتل به نظر می رسد که بعد از کشته شدن رأس الجالوت میان یهود و مسلمان در باب غسل و دفن و کفن منازعه شد عاقبت یهود غلبه کردند با احترام تمام بزرگ ملت خود را با اینکه از دین ایشان بیرون رفته بود برداشته و به خاک سپردند.

اسلام جاثلیق و شهادت وی

در ریاض و غیره و مقتل مترجم گوید: در آن زمان که یزید داشت چوب خیزران بر دندانهای حضرت می زد که جاثلیق(1) نصاری

ص: 305

1- قال في القاموس : جاثلیق رئیس للنصارى في بلاد الاسلام بمدينة السلام و يكون تحت ید بطریق انطاکیة، ثم المطران تحت یده ثم الاسقف يكون في كل بلد من تحت المطران ثم القسيس ثم الشماس

مرد پیری بود که لباس سیاه در بر کرده بود، برنسی (کلاه خاص عباد) بر سر داشت در پای تخت یزید ساعتی ایستاد، نگاهی به سر بریده امام حسین (علیه السلام) کرد و گفت: ای خلیفه: این چیست؟

یزید گفت: این سر حسین بن علی بن ابیطالب (علیه السلام) مادرش

فاطمه دختر رسول الله صلی الله علیه و آله است.

جاثلیق گفت: برای چه سزاوار کشتن شد؟

یزید جواب داد: اهل عراق او را برای خلافت دعوت کردند. بعد فرماندار من عبید الله بن زیاد او را کشت و سرش را نزد من فرستاد.

جاثلیق مسیحی گفت: ای یزید من الساعة در بقعه خوابیده بودم صیحه و صدای شدیدی شنیدم: پسر جوانی مانند آفتاب را دیدم که از آسمان به همراهی چند نفر فرود آمدند. من به یکی از آنان گفتم: این کیست؟ جواب داد: پیامبر اکرم (ص) است که فرشتگان برای فرزندش حسین (علیه السلام) به او تسلیم می گویند.

سپس جاثلیق به یزید گفت: وای بر تو: این سر را از برابر خود بردار و گرنه خداوند ترا نابود می کند. یزید گفت: خوابهای آشفته دروغ خود را برای ما آوردی: ای غلامان او را بگیرید. غلامان یزید آمدند و او را به زمین می کشیدند. دستور داد تا او را بزنند. آنان او را به سختی زدند.

جاثلیق رو به سر سید الشهداء (علیه السلام) کرد و صدا زد: یا ابا عبد الله برای من در پیشگاه جدت گواه باش من شهادت می دهم خدائی جز خداوند یگانه نیست شریکی ندارد، و شهادت می دهم که محمد بنده

و رسول خدا است.

یزید به خشم درآمد گفت: روحش را از بدنش جدا کنید.

جاثلیق گفت: ای یزید می خواهی بزن می خواهی نزن این پیامبر

اکرم (ص) است که برابر من ایستاده، پیراهنی از نور و تاجی از نور در دستش می باشد و به من می گوید فاصله ای میان تو نیست که این تاج را بر سر نهی و این پیراهن را بپوشی جز اینکه از دنیا خارج شوی بعد تو در بهشت رفیق من هستی، آنگاه جاثلیق به دست یزید به شهادت رسید، رحمت خدا بر او باد.

در ریاض القدس ج 2 ص 302 ستون 2 گوید: کشته وی را آوردند و در گوشه ای انداختند، اهل بیت رسالت که درب دار الامارة مقیدین مغلولین ایستاده بودند از واقعه جاثلیق آگاه شدند، برای او گریه کردند علیا مکرمه از سوز دل رو به نجف کرد و گفت: یا علی یهود و نصاری از ما حمایت می کنند و دلشان می سوزد اما تو چرا از حال زار ما نمی پوسی و به فریاد ما نمی رسی.

(هر که در تنگی علی گفت ای پدر دست او بگرفتی از هر رهگذر)

(ما که در بند بلائیم یا علی جمله اولاد شمائیم ای پدر)

طائفة نصاری جمع شدند و رئیس ملت خود را به احترام تمام بر داشتند و به خاک سپردند. اما در کربلا مسلمانان جمع شدند و بر اسبهای خود سوار شدند و جسد پاره پاره بزرگ ملت و پسر پیغمبر خود را با خاک یکسان کردند الا لعنة الله علیهم اجمعین.

حکایت عبدالوهاب سفیر پادشاه روم در مجلس یزید

مرحوم شیخ فخر الدین طریحی در منتخب ص 64 گوید: مرد

نصرانی از طرف پادشاه روم به نزد یزید آمد در وقتی که یزید سر امام حسین علیه السلام را حاضر در مجلس کرده بود، چون نصرانی

ص: 307

چشمش به سر مبارك افتاد گريه كرد و صيحه زد و نوحه سرائی كرد به طوری كه از اشك چشمش ريش او تر شد.

سپس گفت: بدان ای یزید كه من در زمان پیغمبر (ص) به رسم تجارت وارد مدینه شدم و خواستم هدیه ای برای حضرتش ببرم از یارانش پرسیدم چه هدیه ای نزد او محبوب است؟

گفتند: بوی خوش و عطر از هر چیزی نزد او محبوب تر است. من هم دو نافه مشك و مقداری عنبر اشهب (یکنوع عطریست) برداشتم و به خدمتش بردم آن روز حضرت در منزل زوجه اش ام سلمه بود، چون جمال مباركش را مشاهده كردم نور چشمم زیادتر شد، و خوشحالی من زیاد شد و در قلبم محبتش زیاد گشت. پس سلام كردم و عطرها را خدمتش گذاشتم، فرمود: این چیست؟ عرض كردم هدیه كوچکی است خدمت شما آورده ام (1)، حضرت فرمود: اسمت چیست؟ عرض كردم اسم من عبدالشمس است، فرمود: اسمت را عوض كن من ترا عبدالوهاب نام نهادم.

اگر از من اسلام را قبول كردی من هم هدیه از تو قبول می كنم :

پس نگاه كردم و تأمل نمودم دیدم او پیغمبر است و اوست كه عیسی فرموده (انی مبشر لكم برسول يأتي من بعدي اسمه احمد) من بشارت می دهم شما را به پیغمبری كه بعد از من می آید اسم او احمد است. پس اعتقاد پیدا كردم و به دست او در همان ساعت مسلمان شدم و برگشتم به طرف روم و اسلام خود را پوشیده داشتم و مدتی عمر كردم كه مسلمان بودم با پنج پسر و چهار دختر و امروز من وزیر پادشاه روم هستم، واحدی از نصاری اطلاع از حال ما ندارد.

ص: 308

1- (پای ملخی نزد سلیمان بردن عیب است ولیکن هنر است از موری) روضة الشهداء

و بدان ای یزید من روزی که در خدمت حضرت بودم در خانه ام سلمه، این عزیز را دیدم که تو سرش بنحو خواری واهانت نزدت گذاشته ای داخل شد بر جدش و حضرت رسول بغل گشود تا او را بگیرد و می فرمود: (مرحبا بك يا حبيبي) خوش آمدی بیا ای میوه دل من و او را گرفت و در بغل خود نشانید و شروع کرد لب و دندانهای او را بوسیدن و مکیدن.

و میفرمود: دور باد خدا رحم نکند کشنده ات را ای حسین و کسانی که کمک کردند بر کشتنت. و پیغمبر در این حال گریه می کرد.

و چون روز دوم شد با پیغمبر در مسجد بودم که حسن علیه السلام با برادرش حسین علیه السلام وارد شدند. و حسن عرض کرد یا جدا با حسین کشتی گرفتم(1) و هیچ يك غالب نشدیم و ما می خواهیم بدانیم کدام يك از ما قوتش بیشتر است؟

پس پیغمبر صلی الله علیه وآله بایشان فرمود: (ياحبيبي و يامهجتی) ای حبيب من وای روح و میوه دلم: کشتی گرفتن لایق شما نیست بروید خط بنویسید هر کس خطش بهتر شد او قویتر است، و رفتند و هر يك سطری نوشتند، و خدمت جدشان آوردند که حکم کند کدام يك بهتر نوشته اند.

پس پیغمبر یکساعتی در آن دو خط نظر فرمود: و نخواست دل هیچکدام را بشکند. پس فرمود: ای حبيب من، من أُمي هستم خط شناسم بروید نزد پدرتان تا او حکم کند که کدام خطش بهتر است

ص: 309

1- در ناسخ ج3 ص 153 سطر آخر و ریاض القدس ج2 می 303 ستون دوم اینطور نقل کرده اند که (امام حسین عرض کرد یا جدا من با برادرم حسن کشتی گرفتم الخ)

پس هر دو به طرف پدر رفتند پیغمبر هم همراه ایشان بلندشد رفت و همگی داخل منزل فاطمه شدند. يك ساعتی نگذشت که پیغمبر تشریف آوردند و سلمان فارسی هم با حضرت بود. و بین من و سلمان رفاقت و دوستی بود، از سلمان پرسیدم پدرانشان چگونه حکم فرمود، و خط کدام بهتر بود؟ سلمان گفت: پیغمبر به هیچ يك جواب نداد، چون اگر می فرمود خط حسن خوب است دل حسین شکسته می شد و اگر می فرمود خط حسین خوب است دل حسن شکسته می شد، پس فرستاد نزد پدرشان.

به سلمان گفتم به حق رفاقت و دوستی و برادری که بین ما هست و بحق دین اسلام خبر بده چگونه پدرشان بین ایشان حکم فرمود؟ گفت: چون بنزد پدر رسیدند و حال ایشان را ملاحظه کرد به حال ایشان رقت نمود و نخواست قلب هیچ کدام را بشکند لذا فرمود: بروید نزد مادرتان تا او بین شما حکم فرماید، پس به نزد مادر رفتند و عرض حال نمودند و عرض کردند ای مادر جد ما دستور داد تا هر يك خطی بنویسیم هر کدام خطش بهتر شد معلوم شود که قوتش بیشتر است چون خط را نزد جدمان بردیم ما را حواله به پدرمان نمود و حکمی در باره خط مانفرمود، پدرمان نیز به نزد شما فرستاد.

پس فاطمه فکر نمود که جدشان و پدرشان نخواستند اند دل ایشان را بشکنند من چه کنم؟ و چگونه بین ایشان حکم کنم؟ پس فرمود: ای نور چشمان من: من گردن بند خود را روی سر شما می گشایم شما لؤلؤ آن جمع کنید هر کدام بیشتر جمع کردید قوت اور زیادتر خواهد بود. و در گردن بند بیش از هفت دانه لؤلؤ نبود.

امام حسین سه دانه گرفت و امام حسین نیز سه دانه برداشت و

يك دانه باقی نماند، هر يك مي خواست آن يك دانه را بردارد.

خداوند به جبرئیل امر فرمود که به زمین آید و با پر خود آن يك دانه لؤلؤ را دو نیم کند تا هر يك نیم دانه آن را بگیرد و هیچ يك دل شکسته نشوند. جبرئیل آمد و آن لؤلؤ را دو نیم کرد و هر يك نیم دانه آن را گرفتند. پس نظر کن ای یزید که پیغمبر و امیر المؤمنین و فاطمه زهرا و خداوند نخواستند دل هیچ يك را بشکنند و تو با سر پسر دختر رسول الله اینکار میکنی اف بر تو و بر دین تو ای یزید(1)؛ سپس نصرانی بلند شد به طرف سر مبارك و آن را در بغل گرفت و بنا کرد بوسیدن و گریه کردن و گفت: (یا حسین اشهد لي عند جدك محمد المصطفی وعند ابیک المرتضی و عند امك فاطمة الزهراء صلوات الله عليهم اجمعين.) ای حسین گواه باش برای من نزد جد خود محمد مصطفی و پدرت علی مرتضی و مادرت فاطمه زهراء که درود خدا بر همه ایشان باد.

در ریاض القدس ج 2 ص 304 گوید: ذکری از کشتن این شخص نشده ولی مصنف کامل السقیفه گفته که یزید پلید این بیچاره را هم کشت.

ص: 311

1- در روضیة الشهداء ص 306 سطر 19 گوید: من در روم شنیده ام که کسان تو يك برادر را زهر داده اند و شربت الماس چشانیده اند که هفتاد و دو پاره جگر از حلق وی برآمده و من بینم که سر آن دیگر با هفتاد و دو سر در نظر تو نهاده اند وای بر تو و متابعان تو (ای ناکستان به نسبت فرزند مصطفی باشد بهیچ وجه روا این چنین کنید) (بر حلق تشنه شه دین تیغ کین نهید در خاک و خون نهان رخ آن نازنین کنید)

در ناسخ ج 3 ص 155 گوید: بروایت ابی عبدالله چون یزید اهل بیت را رخصت مراجعت داد، فرمان کرد تا ایشان را به اتفاق سید سجاد (علیه السلام) از مجلس بیرون برده در خانه ای خرابه در زیر طاق شکسته جای دادند. (فقال بعضهم: انما جعلنا في هذا البيت ليقع علينا فيقتلنا، فراطن الحرس، [1](#)) افعال: انظروا الى هؤلاء يخافون عليهم البيت و انما يخرجون غدا فيقتلون) يك تن از اهل بیت با دیگری گفت که: ما را در زیر این طاق شکسته جای دادند، تا مگر این طاق بر سر ما فرود آید و ما هلاک شویم، نگهبانان ایشان را به زبان رومی گفتند: این جماعت را ببینید که ترسناک میباشند تا مبادا این طاق خراب شود و همه را هلاک کند، و ندانند که فردا ایشان را از این مکان بیرون بروند و گردن زنند.

(قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ (عَلِيهِ السَّلَامُ) لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ يُحْسِنُ الرَّطَانَةَ غَيْرِي)

سید سجاد (علیه السلام) کلمات ایشان را شنید و معنی آن بدانست و گفت: هیچکس از من نیکوتر زبان رومی را نداند.

در ریاض القدس ج 2 ص 318 گوید: چون اهل بیت از مجلس یزید بیرون آمدند و از آزار و زخم زبان آن بی دین نجات یافتند بلکه از کشته شدن خلاص شدند غلها از گردن مردان وریسمانها از بازوی زنان گشودند حکم شد ببری منزل بدهید تا من رأی خود را در باره ایشان ببینم.

در کتاب بصائر از صفار از امام زین العابدین (علیه السلام) روایت میکند خبری را که مضمونش این است. چون ما را به شام آوردند ما و اصحاب ما را به زندان بودند، در آن زندان دو روز بودیم که

ص: 312

کسی بجز عراقی و رومی که آنها هم اسیر بودند با ما رفت و آمد نمیکردند، زندانیکه طلاق و دیوار آن در شرف خرابی بود، اسرا به یکدیگر میگفتند ما را در اینجا منزل داده اند که خانه بر سر ما خراب شود بمیریم، پاسبانان اسیران را میترسانیدند و میگفتند: خانه بر سر شما خراب شود بهتر است که فردا شما را یزید بطلبد و به انواع عقوبت بکشد و هر یکی از شما را بدست گروهی بدهد شما را قتل صبر کنند(1).

لیکن بروایت مناقب ابن شهر آشوب حضرت زین العابدین اسیران

را دلداری میداد که غم مخورید فردا شمارا از قید بند خلاص میکنند، امام زین العابدین میفرماید: در آن خانه ما دو روز منزل داشتیم پس یزید ما را خواست و خلاص کرد.

و از ریاض الأحزان نقل کند که غلها را از گردن مردان که دوازده نفر بودند، برداشتند و اسامی مردان بجز امام زین العابدین و حضرت باقر که چهار ساله بود و عمر بن الحسین و حسن بن حسن و عمر بن الحسن دیگر در کتب یافت نشد تا آنجا که میفرماید: چون از بیم قتل نجات یافتند و از واهمه کشته شدن آسوده شدند در میانه آن خرابه بی سقف به یاد جوانان و کشتگان افتادند، هر سه چهار زن در گوشه ای نشستند و بر جگر گوشه خود بنای ناله و نوحه نهادند. و نیز طفلان یتیم سر به زانوی ماتم نهادند و آه از دل میکشیدند.

مصیبت شب اول خرابه

در ریاض القدس ج 2 ص 319 ستون دوم این ابیات را نقل

ص: 313

1- قتل صبر آن است که جاندار را بزنند تا بمیرد

فرماید:

(ستم ندیده کسی در جهان مقابل زینب

نسوخت هیچ دلی در زمانه چون دل زینب)

(نگشت شاد دلش از غم زمانه زمانی

از آب غم بسرشتند گوئیا گل زینب)

(نه آب بود و نه نانی نه شمع و نه چراغی

چو گشت کنج خرابه مقام و منزل زینب)

(چگونه شرح غمش را کسی تواند گفت

که جز خدای نباشد کس آگه از دل زینب)

از ریاض الاحزان نقل کند که: آه از آن شب اول خرابه که

تمام مردم رو به خانه و آشیانه خود بروند و مقابل چراغ با اهل و عیال خود بسر کردند لیکن چون تاریکی عالم را فرو گرفت هم و غم تمام عالم در دل اسیران جای گرفت، يك طرف وحشت شکافهای خرابه، يك طرف وحشت تاریکی شب، اطفال خردسال به ترس و لرزه افتاده بودند، نه فرشی و نه چراغی، نه آبی و نه غذائی. غریبانه به گرد هم جمع شدند بعد از نماز سر اطفال را به دامن گرفتند با سوز و گداز نوحه آغاز نمودند. غصه همه زنان و اسیران را زینب (علیه السلام) میخورد، همچنین سایر زنان ناله کنان بر سینه زنان بودند و قرار و آرام از همه رفته بود.

حاصل آن مخدرات سوخته دل آن شب را به نوحه و زاری بسر بردند اندکی کام دل از گریه حاصل کردند، برای آنکه سپاهیان کوفه و شام نمیگذاشتند اهل بیت رسالت به فراغت بنشینند و از برای کشته های خود بگریزند.

ص: 314

امام زین العابدین (علیه السلام) میفرماید: هر وقت صدای یکی از ما به ناله و ندبه بلند میشد پاسبانان تازیانه و سر نیزه بر سر ما میکوبیدند، و نمی گذاشتند گریه کنند تا در آن خرابه که نگهبانان نبودند، مادران خون جگر و خواهران بی برادر به عزاداری مشغول شدند.

و مرثیه خوان ایشان حضرت زینب خاتون بود که آن مخدره میخواند و سایرین میگریستند. چنانچه علامه مجلسی در بحار این مرثیه را از حضرت زینب خاتون نقل مینماید که چون به شام آمد این مرثیه را خواند و آن این است.

أَمَا شَجَاكَ يَا سَكَنَ قَتْلِ الْحُسَيْنِ وَالْحَسَنِ ظَمَانٌ مِنْ طُولِ الْحَزْنِ وَكُلُّ وَغْدٍ (1) نَاهِلٌ (2)

(يَقُولُ يَا قَوْمَ أَبِي عَلِيِّ الْبَرِّ الْوَصِيِّ

وَ فَاطِمِ أُمِّي الَّتِي لَهَا التَّقَى وَالنَّائِلُ

یعنی ای زنها بردارم روز عاشورا غریب و تنها با لب عطشان در میان میدان ایستاده بود و میفرمود: ای قوم پدرم حیدر وصی پیغمبر و مادرم فاطمه شفیعه محشر است امروز منکه حسینم و میوه دل پیغمبرم یک خواهشی از شما دارم.

(مَنْوَا عَلَى بْنِ الْمُصْطَفَى بِشَرِيَّةٍ تُحِي بِهَا أَطْفَالُنَا مِنَ الظَّمَاءِ حَيْثُ الْفُرَاتُ سَائِلٌ) (3)

یعنی منت بر پسر پیغمبر بگذارید و یک شربت آب به اطفال جگر کباب من برسانید که از تشنگی مرده اند، زنده شوند.

ص: 315

1- الوغد: الاحمق الدنی

2- الناهل: الريان : العطشان (م)

3- ناسخ ج 420 ص 147

(قَالُوا لَهُ لَا مَاءَ لَنَا [لَا] إِلَّا السُّيُوفُ وَالْقَنَا

فَأَنْزَلَ بِحُكْمِ الْأَدْعِيَا فَقَالَ بَلْ أَقَاتِلُ)

در جواب برادرم گفتند ای حسین تو در نزد ما آب نداری بلکه جواب تو نیزه و شمشیر است مگر آنکه سر به حکم یزید و ابن زیاد آوری تا آب بخوری برادرم فرمود: سر به حکم حرام زده نخواهم آورد جنگ میکنم تا کشته شوم.

ای زنها برادرم آنقدر جنگ کرد تا آنکه:

(حَتَّى آتَاهُ مَشَقَّصٌ رَمَاهُ وَعَدُّ أَبْرَصٌ مِنْ سَقَرٍ لَا يُخْلَصُ رَجْسٌ دَعِيَ وَاغْلٌ)

تیری سه پهلو ملعونی پست ابر صبی به طرف او رها کرد همان تیر کار برادرم حسین را ساخت و لشگر اظهار فرح و خوشحالی کردند الخ.

و در ص 320 از امالی صدوق از فاطمه دختر امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کند که یزید عیال امام حسین (علیه السلام) با زین العابدین (علیه السلام) را در محبسی حبس کرده بودند که اسیران را از سرما و گرما نگاه نمیداشت، آنقدر در آن حبس خانه ماندند که صورتهای ایشان پوست انداخت، در این ایام بلکه از روز شهادت امام (علیه السلام) تاروزیکه اهل بیت از شام مراجعت کردند.

در بیت المقدس هیچ سنگی را از جا برنمیداشتند مگر آنکه از زیر آن خون تازه میدیدند و آفتاب که بر دیوارها که می تابید سرخ و زرد بود مثل اینکه پارچه رنگی انداخته بودند.

(نه بازیچه است ناحق سر بریدن شهریاری را

که بودی حضرت روح الامین گهواره جنبانش)

(نه سهل است از عطش پژمرده کردن نوبهاری را

که در باغ رسالت رسته شد سرو خرامانش)

(نه آسانست کردن بر سر نیزه سر شاهی

که دادی بوسه سلطان رسل بر روی رخسارش)

(بوقت قتلش از هر ذره ای آواز می آمد

که نفرین خدا بر شمر و برانصار و اعوانش)

مرحوم سید در لهوف مینویسد که (1) (امرهم الی منزل (2)

لایکنهم من حر ولا- برد فاقاموا به حتی تقشرت وجوههم) در منزلی ایشان را جای دادند که مانع سرما و گرما نبود و آنقدر ماندند که صورت‌های آنها پوست انداخت.

مرحوم صدر الدین واعظ قزوینی میفرماید: از این دو روایت معتبره همچو مستفاد میشود که اقامت اهل بیت در منزل خرابه بطول انجامیده که صورت‌های آنها پوست انداخته بود.

و از کامل السقیفه روایت کند که یزید حکم کرد اسیران را از مجلس به خرابه بردند و دستور داد سرها را بردارید در مسجدها و دروازه‌ها بیاویزید پس به حکم آن شقی سر مطهر را بردند بر مناره مسجد جامع آویختند، و سائر سرها را بر در مسجد‌های دیگر و دروازه‌ها نصب کردند، و مردم همه روز به تماشا میرفتند، پس س امام عالم چهل شبانه روز بر مناره آویخته بود که علی بن الحسین در این مدت هر روز به زیارت سر پدر می آمد و سلام میکرد و گریه مینمود، و از آنجا بر میگشت سرکشی به عیال و اطفال میکرد. (وکلما یشتهر ذکر هم ویتعرف مکانهم یزداد مرادة الناس بهم) از

ص: 317

1- لهوف مترجم ص 188

2- في اللهوف (ثم امر بهم الی منزل الخ)

این خبر هم معلوم میشود که مدت توقف اهل بیت در شام زیاده بر آنچه مشهور در السنه عوام است بوده، پس از آنکه شناسائی مردم در حق اهل بیت زیاده شد مردم بنای مراوده را گذاشتند، مردها خدمت حضرت و زنها خدمت خواتین میرسیدند، این بود که یزید پلید مکان ایشان را تغییر داده به خانه فرش کرده آراسته فرستاد و در آن خانه مدتی عزاداری کردند.

علامه مجلسی در بحار از صاحب مناقب حکایت میکند که آن ملعون حکم کرد سر منور فرزند خیر البشر را به دروازه شام بیاویختند، روزی از روزها که حضرت زین العابدین در مجلس یزید بود غیر از مجلس اول که با اسرا آمده بودند مجالس دیگر زین العابدین را به تنهائی میخواست چنانچه مرحوم سید در لهوف میفرماید (وکان یزید یتخذ مجالس الشراب ویدعی بعلی بن الحسین الخ) یزید مجلس شراب فراهم می آورد و میفرستاد سر حضرت امام حسین (علیه السلام) را با زین العابدین می آوردند و در حضور دو امام شرب خمر میکرد.

ابن شهر آشوب در مناقب میگوید: بعد از آنکه زین العابدین با

یزید احتجاج نمود در آخر فرمود: یا یزید:

(مَاذَا تَقُولُونَ إِذْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ مَاذَا فَعَلْتُمْ وَأَنْتُمْ آخِرَ الْأُمَّمِ)

(بِعِزَّتِي وَبِأَهْلِي بَعْدَ مُفْتَقِدِي مِنْهُمْ أُسَارَى وَمِنْهُمْ صَرَجُوا بِدِمِّ)

یعنی جواب رسول خدا را چه خواهی گفت؟ وقتیکه از شما

سؤال کند بعد از من با اهل بیت من چه کردید؟ خواهید گفت بعضی را اسیر کردیم و بعضی را کشتیم، از این سخن یزید سر بزیر انداخت. باز جناب امام زین العابدین فرمود: وای بر تو: ای یزید

اگر عقل و شعور داشته باشی و بدانی چه کرده ای و چه کار بزرگی را مرتکب شدی؟ چه بد به روزگار پدر من و اهل بیت و برادر و عموهای من آوردی؟ هرآینه به کوه و صحرا فرار میکنی و روی خاکستر قرار میگیری، و فریاد وا ویلاه واثبوراه بر می آوری، ای

ظالم این چه ظلم است که کردی؟ سر بریده پدرم را که فرزند فاطمه و پسر امیر المؤمنین (علیه السلام) است واداشته ای که بر دروازه شهرها بیاویزند و حال آنکه این سر امانت پیغمبر صلی الله علیه وآله است، مژده باد ترا در روز قیامت به خواری و ندامت.

فرمان یزید به قتل سید سجاد علیه السلام

در ناسخ ج 3 ص 157 گوید: چون این کلمات از زبان سید سجاد جریان یافت، آتش خشم در کانون خاطر یزید شعله کشید و دستور داد به یکی از پاسبانان بدخوی و پست که این غلام را بگیر و ببر در باغچه و بستان گردن بزن و هم در آنجا دفن کن، آن ملعون دست حضرت را گرفته به بستان سرای در آورد و به کندن قبر مشغول شد، سید سجاد این اشعار را قرائت فرمود:

(أَنَادِيكَ يَا جَدَّاهُ يَا خَيْرَ مُرْسَلٍ حَبِيبِكَ مَقْتُولٌ وَ نَسَلِكَ ضَايِعٌ)

(وَأَلَيْكَ أَمْشُوا كَالْإِمَاءِ بِذَلِكَ تُسَاعُ لَهُمْ بَيْنَ الْأَنَامِ فَجَانِعٌ)

(يُرْوَعُهُمْ بِالسَّبِّ مَنْ لَا يَرَوْعُهُ سَبَابٌ وَلَا رَاعَ النَّبِيِّنَ رَائِعٌ)

(وَدَائِعُ أَمْلاكِ وَأَفلاكِ أَصْبَحُوا لِحُجُورِ يَزِيدِ بْنِ الدَّعِيِّ وَدَائِعٌ)

(فَلَيْتَكَ يَا جَدَّاهُ تَنْظُرُ حَالَنَا نُسَامُ وَنُشْرِي كَالْإِمَاءِ نُبَائِعٌ)

خلاصه معنی: ای بهترین پیغمبر: حسین کشته و فرزندان چون کنیزان خوار گشته اند، کسی که از دشنام شنیدن باک ندارد، با ناسزا ایشان را میترساند امانتهای ملائکه گرفتار ستم یزید حرام زاده گشته اند. (کذا فی هامش الناسخ).

آنگاه حضرت به نماز ایستاد. چون آن خبیث از کندن قبر خلاص شد و خواست امام سجاده را بکشد دستی غیبی بر آن پاسبان بزد چنانکه به روی در افتاد و فریاد هولناک بر آورد و جان بداد.

پسی یزید خالد این خبر را به پدر رسانید یزید نیز بیمناک شد، فرمان داد آن پاسبان خبیث را همانجا دفن کنند و حضرت سجاده را باز آرند (1) اینوقت روی به اهل بیت آورد و گفت: خداوند زشت کند ابن زیاد پسر مرجانه را، اگر در میان شما و اوقرابت رحم بود، هرگز با شما بدینگونه کار نمیکرد. الخ)

شرح احوال دختر سه ساله در خرابه شام

در ریاض القدس ج 2 ص 323 گوید: چیزی را که خلاصه اش این است چون اولاد رسول و فاطمه بتول را در خرابه شام منزل دادند آن

ص: 320

1- در بحار ج 45 ص 176 و عوالم ج 17 ص 412 گویند: و جای حبس سید سجاده امروز مسجد است

غریبان ستمدیده صبح و شام برای شهیدان خود در ناله و نوحه بودند و عصرها که میشد، آن اطفال خردسال یتیم درب خرابه صف میکشیدند، میدیدند که مردم شامی دست اطفال خود را گرفته آب و نان تحصیل کرده به خانه های خود میروند، آن اطفال خسته مانند مرغان پرشکسته دامن عمه را میگرفتند که ای عمه مگر ما خانه نداریم، مگر ما بابا نداریم؟ زینب میفرمود چرا نوردیده گان خانه های شما در مدینه است و بابای شما سفر رفته، میگفتند عمه

(مگر کسیکه سفر رفت بر نمیگردد)

مگر که شام غریبان سحر نمیگردد)

در میان آن اطفال دختر کوچکی بود از امام حسین (علیه السلام) به نام فاطمه چون امام حسین (علیه السلام) مادرش را دوست میداشت هرچه دختر خدا به او میداد فاطمه نام میگذاشت چنانچه هر چه پسر داشت علی نام میگذازد.

تا آنجا که میفرماید: چون بشام خراب رسیدند مجلس یزید دیدند و در ویرانه منزل کردند، دل نازک آن دختر در خرابه به تنگ

آمد، در يك شبی شور دیدن پدر بسرش افتاد، در كنج خرابه زانو بغل گرفت از هجر پدر اشك میریخت و میگفت:

بابا در این خرابه

سازم به بینوایی چشمم به راه مانده شاید ز در درآئی ای باب مهربانم شد آب استخوانم بر لب رسیده جانم نزدم چرا نیایی بازار شام دیدم دشنامها شنیدم دشوار تر ندیدم

از این خرابه جایی روز اندر آفتابم شب رویخاك خوابم غم نان و گریه آبم نه فرش و متکائی این دختران شامی پر زیر سر گذارند بالین من شده خشت غافل چراز مائی بودی همیشه جایم

در روی دامن تو از تو ندیده بودم اینگونه بیوفائی

از این مقوله با خیال پدر گفتگو داشت سر روی خاك غمناك نهاد آنقدر گریه كرد كه زمین از اشك چشمش تر و گل شد. در این بین به خواب رفته و خواب پدر را دید كه سر پدر میان طشت طلا در پیش روی یزید است و با چوب خود بر لب و دندان پدر میزند و می بیند سر پدر در زیر چوب استغاثه بدرگاه خدا میکند.

آن صغیره مظلومه از دیدن سر پدر و خوردن چوب به فزع و جزع درآمد، با وحشت از خواب بیدار شد (تبكي وتقول واأبتاه واقره عیناه واحسیناه) چنان صیحه کشید كه خرابه نشینان پریشان شدند فریاد میکرد ای پدر غریب من ای طبیب دردهای من، عمه و

ص: 322

خواهر به گرد وی حلقه زدند و سبب ضجه و اضطراب وی را پرسیدند آن صغیره میگفت: الان پدر مرا بیاورید نور چشم مرا حاضر کنید تا توشه از جمالش بردارم، عمه الان در خواب دیدم که سر بریده پدرم در حضور یزید است دارد چوب برلبان وی میزند و آن سر با خدا مینالد، من سر بابایم را میخواهم، آن اسیران هر چه خواستند او را ساکت کنند ممکن نشد بلکه ناله اش دم بدم بیش تر میشد، امام سجاد (علیه السلام) پیش آمد و خواهر را در بر گرفت و به سینه خود چسبانید و تسلی میداد که نور دیده صبر کن و از گریه دل ما مسوزان، آن مظلومه آرام نمیگرفت و نوحه میکرد و میگفت:

(فدای جان تو بابا برس بفریادم)

دمی بدیدن رویت نمای دلشادم)

(تغافل از من خونین جگر مکن بابا)

مرا به چشم یتیمی نظر مکن بابا)

(مگر نه دختر سردار عالمینم من مگر نه دختر سلطان مشرقینم من)

(غریب و زار بمردم ز درد بی پدری)

گرسنه جان بسپر دم فغان ز در بدری)

(در این سیاهی شب جان رود ز اعضایم)

دگر محال که ببینم جمال بابایم)

(خوش آن زمان که ز راه وفا بشام و سحر)

بدی همی ب سرم سایه جناب پدر)

(دوباره گر بشوم رو برو بحضرت باب)

از او نه خواهش نان میکنم نه خواهش آب)

کو پدر تاجدارم کو بابای بزرگوام کو آن کسی که همیشه مرا

در آغوش می گرفت و می بوسید؟

(ز بام بیوفائی کی گمان بود پدر با من بغایت مهربان بود)

(مگر عمه ز من رنجیده بام که کرده از آتش فرقت کبابم)

(اگر زنده است باب تاجدارم چرا زد شمر سیلی بر عذارم)

(توگوئی در سفر رفته است بابت کند امروز و فردا کامیابت)

(کجا ما را امید وصل باشد گمانم این سخن بی اصل باشد)

آنقدر گریه کرد روی دامن زین العابدین (علیه السلام) تا آنکه غش کرد و نفس وی قطع شد، امام بیمار به گریه درآمد و اهل بیت رسالت بشیون در آمدند، آن ویرانه از ناله اسیران يك بقعه گریه شد دختر بیهوش افتاد مخدرات در خروش بر سر میزدند و سینه می کوبیدند خاک بر سر می کردند و گریبان می دریدند که صدای ایشان در بارگاه بگوش یزید رسید.

قصه طاهر بن عبدالله دمشقی

در ص 325 نقل کند که طاهر بن عبدالله دمشقی گوید: سر یزید روی زانوی من بود، بر او نقل می گفتم، سر پسر فاطمه هم میان طشت بود همین که شیون از خرابه بلند شد دیدم سر پوش از سر طبق بکنار رفت، سر بلند شد تا نزدیک بام قصر، بصوت بلند فرمود: (اختی سکتی ابنتی) همشیره من دخترم را ساکت کن:

(خواهر به بیکسان حزینم تو یاوری

خواهر بکودکان یتیمم تو مادری)

(خواهر دمی بناله اطفال گوش کن

طفل یتیم در بدرم را خموش کن)

ص: 324

(مگذار تا بچرخ رسد بانگ شیونش

بنشان ز روی مهر زمانی بد امنش)

(یک امشبى صغیره من میهمان بود

فردا بنزد فاطمه اندر جنان بود)

(امشب بعد از خواهیت ای خواهر آدمم

پایی نداشتم ببرت با سر آدمم)

(امشب چو آورند سرم در برابرش نگذار خون دل رود از دیده ترش)

(از دیدن سرم چو رود جان او ز تن

ز کهنه معجری بنما جسم او کفن)

(یاد آر از غم والم و رنج غربتش

روشن نماز آه چراغی بتربتش)

طاهری گوید: پس دیدم آن سر بر گشت رو به یزید کرد و فرمود: ای یزید من با تو چه کرده بودم که مرا کشتی و عیالم را اسیر کردی؟

یزید از این ندا واز آن صدا سر برداشت پرسید طاهر چه خبر است؟ گفتم: نمی دانم در خرابه اسیران را چه اتفاق افتاده که در جوش و خروشنند، و دیدم سر مبارک حسین را که از طشت بلند شد و چنین و چنان گفت، یزید غلامی فرستاد برو و خبری بیاور، غلام آمد احوال پرسى کرد. گفتند دختری صغیره از امام (علیه السلام) در خواب جمال پدر دیده آرام ندارد و بسکه گریه کرده، غلام آمد و واقعه را بجهت یزید نقل کرد. آن پلید گفت: ارفعوا رأس ایها الیها) بیائید سر پدرش را برای او ببرید تا آرام بگیرد. (وقال اطرحوا رأس الحسین بحجرها) بیندازید سر حسین را بدامنش (فعسى اذا نزلت الیه تسلت) پس آن سر مطهر را در میان طشت

نهادند و رو به خرابه آوردند که ای گروه اسیران سر حسین آمد(1) (فأتوا بها الطشت يلمع نوره كالشمس بل هو فوقها في البهجة)

(مژده زينب كه شب هجر بپايان آمد)

(خرابه سر سالار شهيدان آمد)

(چشم بگشا دمی ای عابد بیمار هم که ترا بهر عیادت شه خوبان آمد)

(ای سکینه به نثار سر باب آور جان)

(کز فلک بانگ غم و ناله و افغان آمد)

سر مطهر را گرفتند آوردند در حضور آن مظلومه نهادند و پرده را از روی آن سر برداشتند پرسید (ما هذا الرأس) این سر کیست؟ گفتند این بابت حسین است.

ص: 326

1- در کتاب رقیه ص 8 جناب آقای فلسفی لطفی زاده دام ظلّه از تذکرة الشهداء یزدی ص 331 اینطور نقل می کند که طاهر بن حارث می گوید: من در نزد تخت یزید شبی نشسته بودم یکمرتبه دیدم که یزید خوابش برد و پاسی از شب گذشت که به یکبار صدای شیون و ناله زنان از خرابه بلند شد پس دیدم سر منور امام حسین (علیه السلام) را که در میان طشت طلا پیش روی یزید بود مقدار چهار ارش (که دو متر می شود) بلند شد و در هوا ایستاد مانند ابر بهاران گریان و روی به درگاه ملک منان نمود و عرض کرد (اللهم هؤلاء اولادنا واکبادنا وهؤلاء اصحابنا) ای خدا اینان اولاد ما و پاره چگر ما هستند و اینان یاران ما می باشند پس لرزه پی من افتاد و شروع نمودم به گریه کردن پس از شدت فریاد و شیون اهل بیت که در خرابه بود یزید بیدار شد و سر منور همچنان در میان هوا ایستاده بود به یزید فرمود: ای یزید من در حق تو چه بدی کرده بودم که با من این همه ستم کردی، یعنی رقیه مرا یتیم کردی پس عرض کرد خدایا داد مرا از یزید بگیر پس لرزه بر اندام یزید افتاد و پرسید چه صدای ناله و گریه است؟ گفتند صغیره حسین پدر را در خواب دیده هر چند او را تسلیت می دهند آرام نمی گیرد و پدری را می طلبد یزید گفت سر پدرش را به نزدش ببرید چون طفل است مرده را از زنده تمیز نمی دهد پس غلامان سفر را در میان طبقی گذاشتند و حوله ای بر آن سر انداختند آوردند در خرابه و گفتند: (که ای گروه اسیران سر حسین آمد سپاه تعزیه سردار عالمین آمد) (تمام اهل حریمش کنند استقبال که میرسد سر مسند نشین عزوجل) الخ

(این همان است که در دامن او جای تو بود

بسر زانوی او منزل و مأوای تو بود) خود را بر آن سر مطهر انداخت شروع کرد صورت پدر را

بوسیدن و بر سر و سینه زدن، آنقدر با دستهای کوچک خود به دهانش زد که پر از خون شد. در منتخب گوید: (وهي تقول يا أبتاه من ذا الذي خضبتك بدمائك؟ يا أبتاه من ذا الذي قطع وريدك) پدر ترا کی بخون خضابت کرد، پدر کی رگهای گلویت را برید. (یا اَبْتاه من ذا الذي أیتمنی علی صغر سني یا اَبْتاه من للیتیمه حتی تکبر)

ای پدر کی مرادر کوچکی یتیم کرد؟ پدر بعد از تو دختر یتیمه

ترا کی پرستاری کند تا بزرگ شود.

(یا اَبْتاه من للنساء الحاسرات؟ یا اَبْتاه من للارامل المسبیات) ای پدر این زنان سر برهنه را کی نگاه داری کند؟ ای پدر این زنان بیوه را که توجه نمایند؟ (یا اَبْتاه من للعیون الباکیات، یا اَبْتاه من للشعور المنشورات، یا اَبْتاه من بعدك واخییته، من بعدك واغربتاه) ای پدر این چشمهای گریان و این جسمهای عریان و این غریبان از وطن دور افتاده با موهای پریشان چه کنند؟ ای پدر بعد از تو داد از غریبی و ناامیدی.

(یا اَبْتاه لیتنی کنت لك الفداء، لیتنی کنت قبل هذا الیوم عمیاء یا اَبْتاه لیتنی وسدت الثری ولا أری شیبک مخضباً بالدماء) ای پدر کاشکی من فدای تو می شدم، ای پدر کاش کور می بودم ای کاش در زیر گل فرو می رفتم و ریش ترا غرق خون نمیدیدم.

(من بودم و لطف تو و صد گونه عزیزی

چون شد که ترا دختر تو از نظر افتاد)

ص: 327

(از غصه سرم بر سر زانوست همه روز در شام ز پس عشق پدر بر سرم افتاد) و متصل آن یتیمه صغیره نوحه گیری می کرد و اشک می ریخت تا آنکه نفسش به شماره افتاده گریه راه گلویش را گرفت مثل مرغ سر کنده گاهی سر را به طرف راست و گاهی بطرف چپ می گذاشت و می بوسید و ناله می کرد، و ریش پر خون پدر را می گرفت و پاک می کرد، بسکه آن سر تر و تازه بود گویا تازه بریده اند، هر چه خون گلورا پاک می کرد دوباره رنگین می شد. زنها اطراف آن دختر را گرفته بودند همه پی بهانه می گشتند که برای آقا گریه کنند، وقتی می گفت باباجان این زنان جوان مرده چه کنند شیون از همه بلند میشد. (ثم انها وضعت فمها علی فمه الشریف و بکت طویلا) پس آن صغیره لب بر لب پدر نهاد و گریه طولانی کرد (فنادها الرأس بنیه الی الی هلمی فانا لك بالانتظار) صدائی از سر مطهر بگوش آن دختر رسید که نوردیده بیا بسوی ما که در انتظار توام. چون این صدای هوش ربا بگوش آن مخدره رسید بیهوشی به او رخ داد که دیگر به هوش نیامد همین که او را حرکت دادند دیدند مرده است.

صدای شیون از اهل بیت رسالت بلند، در آن خرابه ویران چنان شیون و افغان نمودند که تمام همسایگان خبر شدند، رو به خرابه آوردند و با دختران فاطمه به گریه در آمدند، مثل روز قتل امام حسین (علیه السلام) عزاب بر سر پا نمودند، محض خاطر خدا غسله آوردند و کافور و کفن حاضر نمودند، چراغ آوردند آن معصومه را برهنه

کرده روی تخته انداختند، غسله مشغول غسل دادن و زنان بسر و سینه زدن، بعد از غسل در همان پیراهن پاره کفن کردند و در

همان خرابه بخاک سپردند.

روزی که اهل بیت از شام مراجعت کردند زینب تا بدر خرابه رسید سر از محمل بیرون آورد و رو به زنان شامی نمود و فرمود: يك أمانتی از ما در این خرابه مانده جان شما و جان این امانت گاه گاهی سر قبرش بیاید و آبی بر مزارش پاشید و چراغی روشن کنید.

قبر رقيه عليها السلام را آب گرفته

در منتخب التواریخ ص 388 فرموده: عالم جلیل شیخ محمد علی شامی که از جمله علماء و محصلین نجف اشرف است به حقیر فرمود: که جد امی بلا واسطه من جناب آقا سید ابراهیم دمشقی که نسبش منتهی می شود به سید مرتضی علم الهدی و سن شریفش علاوه بر نود بود و بسیار شریف و محترم بود سه دختر داشتند و اولاد ذکور نداشتند.

شبى دختر بزرگشان در خواب دید جناب رقيه بنت الحسين عليه السلام را که فرمود: به پدرت بگو به والی بگويد آب افتاده میان قبر و لحد من و بدن من در اذیت است، بگو بیاید و قبر و لحد مرا تعمیر کند. دخترش به سید عرض کرد. سید از ترس حضرات اهل تسنن بخواب اثری مترتب ننمود.

شب دوم دختر وسطی سید همین خواب را دید باز به پدر گفت.

ترتیب اثری نداد.

شب سوم دختر کوچک سید همین خواب را دیده و به پدر گفت

ایضاً ترتیب اثری نداد.

شب چهارم خود سید مخدره رقيه را در خواب دید که بطریق

ص: 329

عتاب فرمودند: چرا والی را خبر دار نکردی؟.

سید بیدار شد صبح رفت نزد والی شام و خوابش را به والی شام نقل کرد. والی امر کرد علماء و صلحاء شام از سنی و شیعه بروند و غسل کنند و لباسهای نظیف در بر کنند بدست هر کس قفل درب حرم مقدسه باز شد همان کس برود و قبر او را نبش کند و جسد مطهره را بیرون بیاورد تا قبر مطهر را تعمیر کنند بزرگان و صلحاء از شیعه و سنی در کمال آداب غسل کردند و لباس نظیف در بر کردند قفل به دست هیچیک باز نشد مگر بدست مرحوم سید بعد که مشرف میان حرم شدند کلنگ هیچیک به زمین اثر نکرد مگر کلنگ سید ابراهیم، بعد حرم را خلوت کردند و لحد را شکافتند دیدند بدن نازنین مخدره میان لحد و کفن آن مخدره مکره صحیح و سالم است لکن آب زیادی میان لحد جمع شده، پس سید بدن شریف مخدره را از میان لحد بیرون آورد و روی زانوی خود نهاد و سه روز همین قسم بالای زانوی خود نگه داشت و متصل گریه می کرد تا آنکه لحد مخدره را از بنیاد تعمیر کردند، اوقات نماز که می شد سید بدن مخدره را بر بالای چیز نظیفی می گذاشت بعد از فراغ باز بر می داشت و بر زانو می نهاد تا آنکه از تعمیر قبر و لحد فارغ شدند، سید بدن مخدره را دفن کرد و از معجزه این مخدره در این سه روز سید نه محتاج به غذا شد و نه محتاج به آب و نه محتاج به تجدید وضوء بعد که خواست مخدره را دفن کند سید دعا کرد خداوند پسری به او مرحمت فرماید. دعای سید مستجاب شد و در این سن پیری خداوند پسری به او مرحمت فرمود مسمی به سید مصطفی، بعد والی تفصیل را به سلطان عبد الحمید نوشت او

ص: 330

هم تولیت زینبیه و مرقد شریف رقیه و مرقد شریف أم کلثوم و سکینه را به او واگذار نمود و فعلا هم آقای حاجی سید عباس پس آقا سید مصطفی پسر آقا سید ابراهیم سابق الذکر متصدی تولیت این اماکن شریفه است انتھی. سپس فرموده گویا این قضیه در حدود سه هزار و دویست و هشتاد بود.

آمدن اهل بیت به حرمسرای یزید

در نفس المهموم ص 459 و ناسخ ج 3 ص 158 و جلاء العیون مرحوم مجلسی ص 616 از ابی مخنف و دیگران روایت کند که یزید امر کرد که سر آن سرور را بر در قصر شوم او نصب کردند و اهل بیت آن حضرت را امر کرد که داخل خانه آن ملعون شوند چون مخدرات اهل بیت عصمت و طهارت داخل خانه آن لعین شدند زنان آل ابی سفیان زیورهای خود را کردند و لباس ماتم پوشیدند، و صدا بگریه و نوحه بلند کردند و سه روز ماتم داشتند.

پرخاش هند زوجة یزید به یزید

و هند دختر عبدالله بن عامر که در آنوقت زن یزید بود، و پیشتر در حباله حضرت امام حسین (علیه السلام) بود. پرده را درید و از خانه بیرون دوید و به مجلس آن ملعون آمد در وقتی که مجمع عام بود گفت: ای یزید سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول خدا را بر در خانه من نصب کرده ای؟! یزید بر جست و جامه بر سر او افکند و او را برگردانید و گفت: ای هند نوحه و زاری کن بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش که پسر زیاد لعین در امر او تعجیل کرد، و من به کشتن او

راضی نبودم(1) پس اهل بیت را در خانه خود جا داد و در هر چاشت و شام حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) را بر سر سفره خود می طلبید.

در ناسخ دارد: که حارسان و نگاهبانان را از مراقبت اهل بیت

برداشت و ایشان را در کارهایشان به اختیار خویش گذاشت.

و در نفس المهموم ص 460 گوید: وقیل یعنی بعضی ها گفته اند در دمشق حجره ها و خانه ها خالی کرد و هیچ زن هاشمیه و قرشیه در دمشق نماند مگر سیاه پوشید و هفت روز ماتم گرفتند.

در ارشاد: آنگاه امر کرد زنان را با علی بن الحسین (علیه السلام) در سرائی جداگانه فرود آورند و آن سرا پیوسته به سرای یزید بود و چند روز در آنجا بماندند.

کلمات سید سجاد در جواب منهال

در جلاء العیون ص 620 و ناسخ ج 3 ص 160 ولهوف مترجم ص 193 وانوار النعمانیه ج 3 ص 252 ونفس المهموم ص 459 وریاض القدس ج 2 ص 330 روایت کرده اند که روزی حضرت زین العابدین (علیه السلام) در بازارهای دمشق راه می رفت، منهال بن عمرو،

ص: 332

1- در محرق القلوب نراقی ص 319 بعد از نقل قصه هند گوید: پس امر کرد نیزه ای که سر مبارک امام حسین (علیه السلام) بر آن بود. در برابر حجره ای که مجلس عیش او هود نصب کردند و چهل نفر را بر آن موکل گردانید یکی از آن چهل نفر نقل می کند که چون شب در آمد، رفیقان همه بخواب رفتند من از بسکه معجزات عظیم از آن سر مبارک مشاهده کرده بودم دهشت عظیمی به من روی داده بود خوابم نمی برد چون پاسی از شب گذشت صداهای عظیم از آسمان بلند شد و شنیدم که شخصی می گوید یا آدم اهبط تا آخر قصه که ما قبلا در ج 3 ص 188 به عنوان (قصه آن کس که در کعبه طلب مغفرت می کرد) ذکرش کردیم تکرار نمی کنیم فقط فرقی که دارد در اول قصه است

به آن حضرت رسید و پرسید (کیف اُمسیت یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله) چگونه شام کرده ای و چه حال داری؟ (و در انوار کیف اُصباح) حضرت فرمود: که شام کرده ام مانند بنی اسرائیل در آل فیس عون که فرزندان ایشان را میکشند و زنان ایشان را اسیر میکردند.

ای منهال: غرب بر عجم فخر میکند که محمد از عرب بست و قریش بر سایر عرب فخر میکند که آن حضرت از ایشان است، و ما را که اهل اوییم میکشند، و از درهای خود میرانند و غصب حق ما می نمایند و شهر بشهر می گردانند، پس راضی شده ایم به قضای خدا و میگوییم (انا لله وانا الیه راجعون).

در ریاض القدس ج 2 ص 330 از انوار نعمانیة روایت کند که منهال گفت من در کوچه و بازار دمشق عبور میکردم دیدم حضرت تکیه بر عصائی داده چون نگاه به ساق پای مبارکش نمودم دیدم کأنه دُونِی خشکیده است و خون از ساق پای حضرت میریخت و آنقدر زرد و ضعیف بود که از دیدن صورت مبارکش گریه بر من مستولی شد پیش رفتم و عرض کردم یا ابن رسول الله کیف اصباح دیدم حضرت به گریه افتاد و فرمود: چگونه میخواهی باشد حال کسی که اسیر و مغضوب یزید بن معاویه باشد: ای منهال زنان ما تا بحال شکم سیر نخوردند، و سرهای ایشان از برهنگی هنوز پوشیده نشده روز و شب آب و غذایشان نوحه و ناله است. منهال مثل ما مثل بنی اسرائیل است الی آخر.

در لهوف دارد: خدای جزای خیر دهد به مهیار که شعری گفته (یعظمون له أعواد منبره و تحت ارجلهم اولاده وضعوا) (تعظیم چوب منبر او را کنند ولیک اولاد اوفتاده ببین زیر گامشان

(بأى حكم بنوه يتبعونكم وفخبركم انكم صحب له تبع)

(اولاد او چسان زشما پیروی کنند فخر شماست صحبت جدگرامشان)

درخواست یزید کشتی گرفتن را

در لهوف مترجم ص 194 و نفس المهموم ص 461 و ناسخ ج 2 ص 324 و ج 3 ص 160 و جلاء العیون ص 620 در جلا گوید: روزی یزید امام زین العابدین و عمرو، فرزند امام حسن (علیه السلام) را طلبید و عمرو، کودک یازده ساله بود، به عمر و گفت: با فرزند من خالد کشتی بگیر، عمرو گفت کشتی به چه کار می آید اگر خواهی شجاعت ما را امتحان کنی کاردی بدست من و کاردی بدست او بده تا با او مقابله کنیم. یزید گفت: این شجاعت را از پدران به میراث داری انتهی.

و در ناسخ ج 3 ص 160 گوید: مکشوف باد که در بعضی از روایات (1) به ما رسیده که یكروز یزید ملعون علی بن الحسین (علیه السلام) را گفت: هیچ توانی باپسر من خالد زور آزمائی کنی و او را در کشتی بیفکنی! گفت: من کشتی نتوانم، اگر خواهی او را کاردی ده و مرا نیز کاردی بخش تا به جای مصارعت (کشتی) منازعت آغازیم. (2)

مرحوم سپهر فرموده چون این حدیث را در حق عمر بن حسن علیه السلام و عبدالله بن یزید استوار دانستم درذیل قصه شهدای یوم طف نگاشتم.

مؤلف گوید: حقیر در رمز المصیبه ج 2 ص 187 ذکرش کردم

مراجعه شود.

ص: 334

1- كما في البحار ج 45 ص 175

2- در بحار ج 45 ص 175 دارد که یزید گفت: اشهد انك ابن علی بن ابيطالب

فرمان یزید به خطیب در بدگوئی به آل پیغمبر ص و خطبه حضرت سجاد علیه السلام

در لهوف مترجم ص 187 ومنتخب طریحی ص 496 و جلاء العیون ص 613 و نفس المهموم ص 449 وابن نماص 102 و بحار ج 45 ص 137 و ناسخ ج 3 ص 161 و مقتل ابی مخنف مترجم ص 193 همه روایت کرده اند که یزید اگرچه در ظاهر اظهار پشیمانی میکرد و از اهل بیت به حسب ظاهر احترام میکرد و لکن خبث باطنی او وادار میکرد که آنچه بتواند اذیت و آزار به اهل بیت برساند لذا روزی امام سجاد علیه السلام را با خود به مسجد برد و در جنب خود او را جای داد، و خطیب را دستور داد که بر منبر بالا رود و از مناقب آل ابی سفیان هر چه میتواند بگوید: و امام امیر المؤمنین علیه السلام و امام حسین علیه السلام را مذمت کند .

خطیب هم بالا رفته و چندان که توانست در مدح آل ابی سفیان

و بدگوئی از آل علی امیر المؤمنین علیه السلام بجا آورد. (1)

سید سجاد چون این کلمات بشنید بانگ برو خطیب زد. (وقال:

وَيْلَكَ أَيُّهَا الْخَاطِبُ: اِشْتَرَيْتَ مَرْضَاهُ الْمَخْلُوقِينَ بِسَخَطِ الْخَالِقِ، فَتَبَوَّءَ مَقْعَدَكَ مِنَ النَّارِ)

فرمود: وای بر تو ای خطیب: خشنودی مخلوق را بر خشم خدای اختیار کردی، جایگاه خود را پر از آتش کرده ای آنگاه روی به یزید آورده و فرمود:

(يَا يَزِيدُ ائْتِنِّي لِي حَتَّى أَصْعَدَ هَذِهِ الْأَعْوَادَ، فَأَتَكَلَّمَ بِكَلِمَاتٍ لِلَّهِ فِيهِنَّ رِضَىٰ وَلَهُؤُلَاءِ الْجُلَسَاءُ أَجْرٌ)

یعنی ای یزید: اجازه بده تا من بر این چوبها (منبر) بالا روم و سخنی چند بگویم که خدا خشنود گردد و همگان مأجور گردند.

ص: 335

1- در لهوف مترجم دارد (اعلی المنابر تعلنون یسبه و بسیفه نصبت لکم أعوادها) (بدگوئی از کسی بنمایند آشکار بر منبری که تیغ وی اش پایه بر فراشت)

و درمنتخب: دارد که فرمود: (سألتك بالله الا ما اذنت لي بالصعود على المنبر واتكلم بكلام لله فيه رضی وللامة فيه صلاح) یعنی ترا بخدا قسم اذن بده تا براین منبر بالا روم و سخنی بگویم که رضایت

خدا و صلاح امت باشد(1).

در ناسخ دارد که یزید نپذیرفت، حاضران مجلس از اهل شام و دیگر بلاد دوست داشتند که آن جوان هاشمی بر منبر رود و بشنوند تا چه فرماید. گفتند: یا امیر المؤمنین! چه زیان دارد؟ دستور بده تا بر منبر برآید و هنر خویش بنماید. یزید گفت: اگر وی بر فراز منبر جای کند جز بر فضیحت آل ابوسفیان دم نزند. گفتند: یا یزید: از این کودک نورس چه آید؟ (فَقَالَ: إِنَّهُ مِنْ أَهْلِ بَيْتٍ قَدْ زُقُوا الْعِلْمَ

زُقُوا) گفت: او از اهل بیتی است که او را از علم اطعام کرده اند چنانکه مرغان جوجه های خود را (خوراک میدهند) همه اصرار کردند، ناچار اجازه داد اگر چه کراهت داشت.(2)

و در کامل بهائی ج 2 ص 299 گوید: امام زین العابدین گفت: با یزید لعین که مرا اجازت ده تا در روز جمعه خطبه بخوانم، گفت شاید (یعنی عیب ندارد) چون روز جمعه شد يك ملعونی را پیدا کرد که سخت فصیح و شوخ بود. گفت: باید منبر روی و هرچه بر زبان آید از بدگوئی علی و حسین بگوئی و ثنا و شکر شیخین (ابوبکر و

ص: 336

1- در ریاض القدس ج 2 ص 327 این ابیات را نقل کند. (پیروی نفس و هوا میکنی راه حق این نیست خطا میکنی) (در حق اختیار نگوئی سخن مدحت اشرار چرا می کنی) (آل عبا از همه فاضل تر نه دم چنین قوم چرا می کنی)

2- در احتجاج ج 2 ص 311 گوید: یزید گفت: (یا علی اصعد المنبر فاعلم الناس حال الفتنة، وما رزق الله امیر المؤمنین من الظفر فقال علي بن الحسين: ما اعرفني بما تريد فصعد المنبر الخ)

عمر) تقریر کنی آن شخص بر منبر رفت و هر محالی که مقدور بود گفت. امام گفت اجازت ده تا من نیز خطبه بخوانم لعین را ندامت و پشیمانی حاصل شد گفت نه، مردم بسیار شفاعت کردند قبول نکرد پسر آن لعین معاویه گفت: ای پدر او در صفر سن است بگذار تا خطبه بخواند معلوم است که خطبه او به چه رسد، یزید گفت: شما در کار این خاندان بشک اید ایشان را علم و فصاحت میراثی است من میترسم که از زیر این خطبه فتنه حاصل شود که وبال ما هم

باشد عاقبت اجازت داد.

خطبه حضرت سجاد علیه السلام

پس سید سجاد علیه السلام بر منبر صعود داد. مردم شام قاصی

ودانی (1) چشم بینا و گوش نیوشا (2) بدو سپردند و آن حضرت پس از ستایش خداوند و درود و نیایش (3) احمد محمود.

قال: أَيُّهَا النَّاسُ! اعطينا سِدِّتًا وَفُضِّلْنَا بِسَبْعٍ: أُعْطِينَا الْعِلْمَ وَالْحِلْمَ وَالسَّمَاحَةَ وَالْفَصَاحَةَ وَالشَّجَاعَةَ وَالْمَحَبَّةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ، وَفُضِّلْنَا بِأَنَّ مِنَّا النَّبِيَّ الْمُخْتَارَ مُحَمَّدًا وَمِنَّا الصِّدِّيقَ وَمِنَّا الطَّيَّارَ، وَمِنَّا أَسَدَ اللَّهِ وَأَسَدَ رَسُولِهِ وَمِنَّا سَبِطًا هَذِهِ الْأُمَّةِ .

مَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ عَرَفَنِي وَ مَنْ لَمْ يَعْرِفْنِي انبَاءتَهُ بِحَسَبِي وَ نَسَبِي .

أَيُّهَا النَّاسُ. أَنَا أَبُو مَكَّةَ وَ مَنِي ، أَنَا أَبُو زَمَزَمَ وَالصَّخَاةِ ، أَنَا أَبُو مَنْ حَمَلَ الرُّكْنَ بِأَطْرَافِ الرِّدَا ، أَنَا أَبُو خَيْرٍ مَنِ انْتَرَزَ وَارْتَدَى ، أَنَا أَبُو خَيْرٍ مَنِ انْتَعَلَ وَاحْتَفَى ، أَنَا أَبُو خَيْرٍ مَنِ طَافَ وَ سَعَى ، أَنَا أَبُو خَيْرٍ مَنِ حَجَّ وَ لَبَّى ، أَنَا أَبُو مَنْ حُمِلَ عَلَيَّ

ص: 337

1- قاصی: دور. دانی: نزدیک (مقصود، دور و نزدیک نسبت به منبر یا شهر شام است)

2- نیوشا: شنوا

3- نیایش: دعاء با تضرع و زاری

الْبُرَاقِ فِي الْهَوَاءِ ، أَنَا ابْنُ مَنْ أُسْرِيَ بِهِ مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى ، أَنَا ابْنُ مَنْ بَلَغَ بِهِ جَبْرَائِيلُ إِلَى سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى ، أَنَا ابْنُ مَنْ دَنَا فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى ، أَنَا ابْنُ مَنْ صَلَّى بِمَلَائِكَةِ السَّمَاءِ ، أَنَا ابْنُ مَنْ أُوْحِيَ إِلَيْهِ الْجَلِيلُ مَا أُوْحِيَ ، أَنَا ابْنُ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى ، أَنَا ابْنُ عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى ، أَنَا ابْنُ مَنْ ضَرَبَ رَبُّ خَرَاطِيمِ الْخَلْقِ حَتَّى قَالُوا: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَنَا ابْنُ مَنْ ضَرَبَ بَيْنَ يَدَيِ رَسُولِ اللَّهِ بِسَيْفَيْنِ وَطَعَنَ بِرُمْحَيْنِ وَهَاجَرَ الْهَجْرَتَيْنِ وَبَايَعَ الْبَيْعَتَيْنِ وَقَاتَلَ بِبَدْرٍ وَحَنْيْنٍ وَلَمْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ أَنَا ابْنُ صَالِحِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَارِثِ النَّبِيِّينَ وَقَامِعِ الْمُلْحِدِينَ وَيَعْسُوبِ الْمُسْلِمِينَ وَنُورِ الْمُجَاهِدِينَ وَزَيْنِ الْعَابِدِينَ وَتَاجِ الْبَكَائِينَ ، وَأَصْبَرَ الصَّابِرِينَ وَأَفْضَلَ الْقَائِمِينَ مِنْ آلِ يَاسِينَ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ، أَنَا ابْنُ الْمُؤَيَّدِ بِجَبْرَائِيلَ الْمَنْصُورِ بِمِيكَائِيلَ ، أَنَا ابْنُ الْمُحَامِي عَنْ حُرْمِ الْمُسْلِمِينَ وَقَاتِلِ الْمَارِقِينَ وَالنَّاكِثِينَ وَالْقَاسِدِ طِينِ وَالْمُجَاهِدِ أَعْدَاءَهُ الدَّاصِبِينَ وَأَفْخَرَ مَنْ مَشَى مِنْ قُرَيْشٍ أَجْمَعِينَ وَأَوَّلِ مَنْ أَجَابَ وَاسَّ تَجَابَ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَأَوَّلِ السَّابِقِينَ وَقَاصِمِ الْمُعْتَدِينَ وَمُبِيدِ الْمُشْرِكِينَ وَسَهْمٍ عَنْ (مِنْ) بَحَارٍ)) مَرَامَى اللَّهِ عَلَى الْمُنَافِقِينَ وَلِسَانِ حِكْمَةِ الْعَابِدِينَ وَنَاصِرِ دِينِ اللَّهِ ، وَوَلِيِّ أَمْرِ اللَّهِ وَبُسْتَانِ حِكْمَةِ اللَّهِ وَعَيْبِهِ عِلْمِهِ ، سَمَّحٍ سَخِيٍّ بَهِيٍّ بُهْلُولٍ زَكِيٍّ أَبْطَحِيٍّ رَضِيٍّ مِقْدَامٍ هُمَامٍ صَابِرٍ صَوَامٍ مُهَذَّبٍ قَوَامٍ قَاطِعِ الْأَصْلَابِ وَمُفَرِّقِ الْأَحْزَابِ أَرْبَطُهُمْ عِنَانًا وَأَثْبَتُهُمْ جَنَانًا وَأَمْضَاهُمْ عَزِيمَةً وَأَشَدَّهُمْ شَكِيمَةً ، أَسَدٌ بَاسِلٌ يَطْحَنُهُمْ فِي الْحُرُوبِ إِذَا ازْدَلَّتِ الْأَسْنَةُ وَقَرَّبَتِ الْأَعِنَّةُ طَحْنَ الرَّحَى وَيَذْرُوهُمْ فِيهَا ذُرُورَ الرِّيحِ الْهَشِيمِ ، لَيْثُ الْحِجَازِ وَكَبِشُ الْعِرَاقِ مَكِّيٌّ مَدَنِيٌّ حَيْفِيٌّ عَقَبِيٌّ بَدْرِيٌّ أَحَدِيٌّ

شَجَرِيٌّ مُهَاجِرِيٌّ مِنَ الْعَرَبِ سَيِّدُهَا وَمِنَ الْوَعْيِ لَيْثُهَا، وَارِثُ الْمَشْعَرَيْنِ وَأَبُو السَّبْطَيْنِ

الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ، ذَاكَ جَدِّي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ.

ثُمَّ قَالَ: أَدَا ابْنُ فَاطِمَةَ الرَّهَاءِ، أَنَا ابْنُ سَيِّدَةِ النِّسَاءِ، أَدَا ابْنُ خَدِيجَةَ الْكُبْرَى أَنَا ابْنُ الْمُقْتُولِ ظُلْمًا أَنَا ابْنُ الْمَجْرُوزِ الرَّأْسِ مِنَ الْقَفَا، أَنَا ابْنُ الْعَطْشَانِ حَتَّى قَضَى، أَنَا ابْنُ طَرِيحِ كَرْبَلَا، أَنَا ابْنُ مَسْلُوبِ الْعِمَامَةِ وَالرِّدَاءِ، أَنَا ابْنُ مَنْ بَكَتَ عَلَيْهِ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ، أَنَا ابْنُ مَنْ نَاحَتْ عَلَيْهِ الْجِنَّ فِي الْأَرْضِ وَالطَّيْرُ فِي الْهَوَاءِ، أَنَا ابْنُ مَنْ رَأَسُهُ عَلَى السَّنَانِ يُهْدَى، أَنَا ابْنُ مَنْ حَرَّمَهُ مِنَ الْعِرَاقِ إِلَى الشَّامِ تُسَبَّى.

أَيُّهَا النَّاسِ! إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى وَلَهُ الْحَمْدُ إِبْتِلَانَا أَهْلَ الْبَيْتِ بِبِلَاءِ حَسَنِ حَيْثُ جَعَلَ رَايَةَ الْهُدَى وَالْعَدْلِ وَالْتَمَى فِينَا وَجَعَلَ رَايَةَ الضَّلَالَةِ وَالرِّدْيِ فِي غَيْرِنَا.

ترجمه خطبه حضرت سجاد عليه السلام

خلاصه این کلمات به فارسی چنین می آید میفرماید: خداوند ما را به علم و حلم و سماحت و فصاحت و شجاعت ممتاز نمود و

دلهای مؤمنان را از محبت ما آکنده (پر) فرمود و ما را باحمد مختار و وحیدر کرار و جعفر طیار و حمزه سید الشهداء و فرزندان پیغمبر

ابو محمد و ابو عبدالله (حسن و حسین) بر دیگر مردم فضیلت نهاد. آنکس که مرا نمی شناسد او را از حسب و نسب خود آگهی میدهم: منم پسر مکه و منی و پسر زمزم و صفا و پسر آن کسی که حجر- الاسود را حمل داد به دامان رداء(1)، منم پسر آنکس که بر براق مرحله پیمای گشت و آسمانها را به زیر پای در نوشتد (در هم پیچید)،

ص: 339

1- رداء: عبا (این جمله اشاره به ساختن دیوار کعبه و نهم به حجر الأسود توسط حضرت رسول اکرم (ص) در سال سی ام عام الفیل میباشد)

منم پسر آنکس که جبرئیلش بسدره المنتهی (1) کوچ داد و خداوندش سریر قرب به مقام او ادنی (2) نهاد، منم پسر آنکس که جبرئیلش به نیایش و درود پرداخت و رب جلیلش خزانه وحی ساخت، منم پسر آنکس که کافران از بیم تیغ او طریق حق گرفتند و کلمه (شهادتین) گفتند. منم پسر آنکس که در راه دین با دو سیف و دو سنان رزم همی زد: سیف و سنانی در تنزیل و سیف و سنانی در تأویل (3) منم پسر آنکس که با پیغمبر دو هجرت کرد: یکی در شعب ابوطالب و آن دیگر در یثرب (4)، منم پسر آنکس که با پیغمبر دو بیعت کرد: یکی در مکه هنگام انکار کفره (5) و آن دیگر در تحت شجره، منم پسر آنکس که جبرئیل او را مؤید (6) بود و میکائیل نصرت فرمود، منم پسر آنکس که خوارج را از بن (7)، برانداخت و لشکر طلحه و زبیر را پاك پرداخت (8) و سپاه شام را دستخوش تیغ خون آشام ساخت (9).

ص: 340

-
- 1- سدره المنتهی: مکانی است در یمین عرش که مطابق اخبار ائمه معصومین علیهم السلام، علم ملائکه و آدمیان تا آنجا میرسد و از آن به بعد کسی راجز ذات یاری تعالی خبری نیست
 - 2- اشاره به آیه شریفه «فکان قاب قوسین او ادنی» میباشد و مقصود قضیه معراج است
 - 3- مراد به سیف و سنان تنزیل، جنگهای حضرت علی «ع» در زمان حضرت رسول صلوات الله علیه است که به حکم صریح قرآن کریم میباشد و مراد به سیف و سنان تأویل، جنگهای جمل، صفین و نهروان است که حکم آنها را از مصریح و محکم قرآن نمیتوان استفاده کرد
 - 4- یثرب: مدینه «مقصود هجرتی است که مبدء تاریخ اسلامست»
 - 5- کفره، جمع کافر و مقصود از این دو بیعت، بیعت عقبه و رضوان است
 - 6- مؤید «بصیغه اسم فاعل» ناصر، معین
 - 7- از بن برانداخت: ریشه کن کرد
 - 8- اشاره به جنگ جمل است
 - 9- اشاره به جنگ صفین است

و نیز فرمود: منم پسر فاطمه زهرا و پسر سیده نساء و پس خدیجه کبری و منم پسر آنکس که جلباب حیویش را بدست ظلم و ستم بدریدند(1) و با لب تشنه سرش را از تن بردند، منم پسر آنکس که جسد شریفش را در بیابان کربلا جریح و طریح(2) افکندند و عمامه وردا از تن مبارکش بر آوردند، منم پسر آنکس که در ماتم او فریشتگان (فرشتگان) در آسمان به سوگواری نشستند و جن و انس در زمین بانگ ناله و زاری در پیوستند و مرغان هوا بهای های بگریستند، منم پسر آنکس که سرش را بر سنان نیزه شهر تا شهر بگردانیدند و اهلش را از عراق به شام اسیر بردند. هان ای مردم! سپاس و ستایش خدای را که ما اهل بیت را به بلائی نیکو ممتحن(3) داشت گاهی که رایت هدایت و عدالت و زهدات(4) در میان ماجای داشت و علم غوایت و ضلالت(5) و هلاکت در دست دیگران بود.

در خبر است(6) که سید سجاد همچنان انا و انا میفرمود و مردم شام از اعضای این کلمات (شنیدن) مصیبت آمیز و قصه های غم انگیز آشفته خاطر شدند و بانگ ناله و عویل در دادند و باعلی صوت بگریستند. یزید ملعون بيمناك شد که مبادا فتنه ای انگيخته شود و خونها ریخته گردد. بیتوانی (بی درنگ) مؤذن را فرمان داد تا: سخن سید سجاد را قطع کرد و بانگ بر داشت که «الله اکبر» آن

ص: 341

- 1- کنایه از شهادت حضرت سید الشهداء «ع» است
- 2- جریح: زخم‌دار، طریح: روی خاک افتاده
- 3- ممتحن «بصیغه اسم مفعول» آزموده شده
- 4- زهدات: ترك دنیا پرهیز کاری
- 5- غوایت و ضلالت: گمراهی
- 6- نفس المهموم از کامل بهائی این خبر را نقل میکند

حضرت فرمود: هیچ شیء بزرگتر از خدای نیست، چون گفت: «أشهد أن لا اله الا الله» فرمود: گوشت و پوست و خون من گواهی میدهد که جز او خدائی نیست. آنگاه مؤذن گفت: «اشهد ان محمداً رسول الله» سید سجاد از فراز (بالای) منبر روی بایزید کرد و گفت: هان (آگاه باش) ای یزید! این محمد جد من است یا جد تست؟ اگر گوئی جد تست، سخنی به کذب کردی و کافر شدی، اگر گوئی جد من است، بگویی: تا چرا عترت او را کشتی؟ یزید پاسخ نگفت، چون مؤذن از تقدیم اذان و اقامه برداخت، یزید بر جماعت تقدم جست و نماز ظهر بگذاشت.

و در ریاض القدس، ج 2 ص 329 گوید: (وفي نسخة من المقتل المخطوطة ثم بکی ورمي العمامة من رأسه بها الى المؤذن) حضرت عمامه خود را از سر برداشت و به جانب مؤذن انداخت و فرمود: أي مؤذن ترا به ذات خدا قسم میدهم چند دقیقه صبر کن. مؤذن آرام گرفت زین العابدین (علیه السلام) رو کرد به یزید و فرمود: یایزید محمد جد منست یا جد تو؟ اگر جد خود بدانی دروغ گفته و همه تکذیب تو میکنند، اگر جد منست و پیغمبر تو است پس چرا پس پیغمبر خود را کشتی و مرا یتیم نمودی؟ یزید جواب باز نداد و گفت (لا حاجة لي في الصلاة) من محتاج به نماز نیستم نماز نخوانده برخاست از مسجد بیرون آمد، مسجد بهم خورد و امام از منبر بزیر آمد مردم به گرد حضرت جمع شدند معذرت میخواستند.

خطبه دیگر

در بحار ج 45 ص 174 و عوالم جج 17 ص 409 از مناقب در کتاب أحمر روایت کند که اوزاعی گفته: چون علی بن حسین (علیه السلام)

ص: 342

را با سر پدرش در شام برای یزید آوردند به خطیب بلیغی گفت: دست این پسر را بگیر و ببر او را روی منبر و مردم را خبر دار کن که پدرش و جدش چه رأی بدی داشتند و از حق جدا شدند و بر ما ستم کردند. (خطیب بالای منبر رفته) و هر بدی که بود به ایشان نسبت داد.

پس چون خطیب از منبر بزیر آمد. علي بن الحسين (عليه السلام) بلند شدند و حمد و ثنای خدای بجا آورد و درود بر پیغمبر خدا به نحو مختصر فرستاد سپس فرمود:

معاشر الناس من عرفني فقد عرفني، ومن لم يعرفني فأنا أعرفه نفسي: أنا ابن مكة ومني، أنا ابن المروة والصفاء، أنا ابن محمد المصطفى، أنا ابن من لا يخفى، أنا ابن من علا فاستعلا، فجاز سدره المنتهي، وكان من ربه كقاب قوسين أو أدنى، أنا ابن من صلى بملائكة السماء مثني مثني، أنا ابن من أسرى به من المسجد الحرام الى المسجد الأقصى، أنا ابن علي المرتضى، أنا ابن فاطمة الزهراء، أنا ابن خديجة الكبرى، أنا ابن المقتول ظلما، أنا ابن المجزوز الرأس من القفا، أنا ابن العطشان حتى قضى، أنا ابن طريح كربلا، أنا ابن مسلوب العمامة والرداء، أنا ابن من بكت عليه ملائكة السماء، أنا ابن من ناحت عليه الجن في الأرض والطير في الهواء، أنا ابن من رأسه على السنان يهدي، أنا ابن من حرمه من العراق الى الشام تسبي، ايها الناس أن الله تعالى وله الحمد ابتلانا اهل البيت ببلاء حسن، حيث جعل راية الهدى والعدل والتقى فينا، وجعل راية الضلالة والردى في غيرنا، فضلنا اهل البيت بست خصال: فضلنا بالعلم، والشجاعة والسماحة والمحبة، والمحلة في قلوب المؤمنين،

وأتانا مالم يؤت احد من العالمين من قبلنا فينا مختلف الملائكة، وتنزيل الكتب.

قال: فلم يفرغ حتى قال المؤذن: الله اكبر [فقال علي: الله اكبر كبيراً فقال المؤذن] اشهد ان لا اله الا الله فقال علي: اشهد بما تشهد به.

فلما قال المؤذن: أشهد أن محمداً رسول الله، قال علي: يا يزيد هذا جدي أو جدك؟ فان قلت: جدای فقد كذبت، وان قلت جدى فلم قتلت ابى وسببت حرمه وسببتي؟ ثم قال: معاشر الناس: هل فيكم من ابوه وجده رسول الله؟ فعلت الأصوات بالبكاء، فقام اليه رجل من شيعته يقال له المنهال بن عمرو الطائي، وفي رواية مكحول صاحب رسول الله صلى الله عليه وآله فقال له: كيف امسيت يا ابن رسول الله؟ فقال: ويحك كيف امسيت؟ أمسينا فيكم كهينة بني اسرائيل في آل فرعون، يذبحون ابنائهم ويستحيون نساءهم الاية. وامست العرب تفتخر على العجم بان محمداً منها وامست قريش تفتخر على العرب بان محمداً منها، وامسى آل محمد مقهورين مخذولين، فالى الله نشكو كثرة عدونا وتفرق ذات بيننا و تظاهر الاعداء علينا.

خواب سكينه و نقل آن برای يزيد

طريحي در منتخب ص 494 ومثير الاحزان ابن نما ص 104 ومقتل مترجم ابى مخنف ص 191 و بحار ج 45 ص 194 و عوالم ج 17 ص 420 و منتهى الامال ص 317 و نفس المهموم ص 453 وانوار النعمانية ج 3 ص

254 و جلاء العيون ص 617 و اسرار الشهادة ص 515 و رياض القدس ج 2 ص 322 ستون 2 و ناسخ ج 2 ص 168 همه اين خواب را روايت کرده اند ولى با اندك تفاوتى.

ص: 344

مرحوم سپهر فرموده: چون در این ایام که یزید با اهل بیت با رفق و مدارا رفتار می کرد. حضرت سکینه روزی فرمود: ای یزید دیشب خوابی دیده ام که اگر گوش فرا کنی می گویم (1) گفت بگو تا گوش دارم.

سکینه فرمود: دیشب بعد از نماز و دعا پاره ای از شب بیدار بودم و از کثرت گریه خسته شدم چون بخواب رفتم دیدم درهای آسمان گشوده گشت. خود را در نوری ساطع از آسمان تا زمین دیدم.

در جلا گوید: حوریان بسیار از بهشت به زیر آمدند، ناگاه باغی دیدم در نهایت سبزی و خرمی و به انواع گلها و ریاحین آراسته، و در میان باغ قصری مشاهده کردم در نهایت بلندی و زینت، ناگاه پنج مرد پیر نورانی دیدم که داخل آن قصر شدند، از یکی از حوریان پرسیدم که این قصر از کیست؟ گفت: این قصر پدر تو امام حسین علیه السلام است.

گفتم: آن پیران که رفتند کیستند؟ گفت: اول آدم و دوم نوح و سیم ابراهیم و چهارم موسی گفتم: پنجم که بود که از نهایت اندوه دست بر ریش خود گرفته بود؟ گفت: ای سکینه او را نشناختی؟ او جد تو حضرت رسول بود. گفتم: به کجا رفتند؟

گفت: به نزد پدر تو امام حسین رفتند. گفتم: والله می روم به نزد جد خود و حال خود را به او شکایت می کنم، در این اندیشه

ص: 345

1- در جلا. اگر رخصت میدهمی برای تو نقل کنم

بودم که ناگاه مرد خوشروئی دیدم، که با نهایت اندوه و حزن

ایستاده و شمشیری در دست دارد.

گفتم: این کیست؟ گفت: جد تو علی بن ابی طالب است، پس

بنزدیک او رفتم.

و به روایت دیگر: بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتم و گفتم: با جداه مردان ما را کشتند و خونهای ما را ریختند و حرمت ما را ضایع کردند، و ما را بر شتران برهنه سوار کردند و بنزد یزید بردند.

پس حضرت رسول (ص) مرا در بر گرفت و گفت: ای پیغمبران خدا: می بینید که امت من با فرزندان من چه کرده اند. پس آن حوری به من گفت: ای سکینه شکایت بس است حضرت رسالت را به گریه در آوردی. پس دست مرا گرفت و داخل قصر کرد، در آن قصر پنج زن دیدم

در نهایت عظمت خلقت و حسن و صفا، و نور و بها، و در میان ایشان زنی بود از همه عظیمتر و نورانی تر و جامه های سیاه پوشیده بود، و موهای سر خود را پریشان کرده بود، و پیراهنی خون آلود در دست داشت، و هر گاه او بر می خواست ایشان بر می خواستند، و هرگاه او می نشست ایشان می نشستند، و در هر باب حرمت او را رعایت می کردند.

از آن حوری پرسیدم که این خواتین معظمه کیستند؟

گفت: ای سکینه یکی حوا است، و دیگری مریم مادر عیسی، و

دیگری خدیجه، و دیگری ساره زوجه ابراهیم خلیل.

و به روایتی هاجر مادر اسماعیل و آنکه پیراهن خون آلود در دست دارد و همه او را تعظیم می نمایند جده توفاطمه زهرا است.

پس به نزدیک جد بزرگوار خود رفتم و گفتم: ایجده بزرگوار؛

پدرم را کشتند و مرا یتیم کردند.

پس آن حضرت مرا به سینه خود چسبانید و بسیار گریست و آن خواتین دیگر بسیار گریستند و گفتند ای فاطمه خدا حکم خواهد کرد میان تو و یزید، در روز قیامت (1).

ناگاه دیدم دری از آسمان گشوده شد و افواج ملائکه می آمدند

و سر پدرم را زیارت می کردند و بالا می رفتند.

چون یزید این خواب را شنید طپانچه بر روی خود زد و گریست

و گفت: (مالي ولقتل الحسين) مرا با قتل حسین چکار بود.

و به روایت دیگر اعتنائی به آن خواب نکرد و برخواست.

خواب دیدن هند زن یزید

در جلاء العیون ص 621 و ناسخ ج 3 ص 171 و بحار ج 45

ص 196 و عوالم ج 17 ص 422.

در جلاء گوید: در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که هند زن یزید (2) گفت: که چون سرهای شهدای کربلا را به شام آوردند شبی در خواب دیدم که دری از آسمان گشوده شد و فوج فوج ملائکه نازل می شدند و در برابر سر مبارک حضرت امام حسین می ایستادند

ص: 347

1- در ناسخ و مشیر الاحزان گوید: پس روی به من آورد و فرمود: ای سکینه: ساکت باش که جگر مرا مجروح کردی و قطع کردی رگ قلب مرا این پیراهن خون آلود پدرت حسین است از خود جدا نخواهم کرد تا وقتی که خله ای را ملاقات کنم الخ. و در ابن نما دارد که از خواب بیدار شدم و خواستم این خواب را کتمان کنم و به اهل بیتم حدیث کردم پس بین مردم فاش شد

2- در جلا ص 616 دارد که هند دختر عبد الله بن عامر که در آن وقت زن یزید بود و پیش تر در حباله حضرت امام حسین (علیه السلام) بوده الخ

و می گفتند: (السلام عليك يا ابا عبد الله، السلام عليك يا ابن رسول الله) ناگاه دیدم که ابری از آسمان به زیر آمد و مردان بسیار در میان ابر بودند و در میان ایشان مردی بود در نهایت صباحت و نور و صفا، چون بر زمین رسید دوید و خود را به آن سر منور رسانید و لب و دندان او را می بوسید و نوحه و زاری می کرد و می گفت: ای فرزند دلبند من تورا از آب فرات منع کردند مگر ترا نشناختند ای فرزند گرامی من جد توام رسول خدا، و این پدر تست علی مرتضی، و این برادر تست حسن مجتبی و اینها عموهای تواند جعفر طیار و عقیل. و حمزه و عباس و يك اهل بیت خود را می شمرد.

هند گفت: من از دهشت این حال خائف و ترسان بیدار شدم، چون به نزد سر آن بزرگوار رفتم دیدم که نور از آن سر منور به آسمان بالا می رفت، رفتم که یزید را بیدار کنم و او را بر خواب خود مطلع گردانم او را در جای خود نیافتم چون تفحص کردم دیدم که به خانه تاریکی در آمده است و رو به دیوار نشسته است، و با غایت بیم و اندوه و خوف می گوید: (مالي وللحسين) مرا با حسین چکار بود. چون خواب مرا شنید غم و ترس او دو مقابل شد، سر بزیر افکند و جواب نگفت. چون صبح شد اهل بیت رسالت را طلبید و ایشان را میان ماندن در شام با حرمت و کرامت و برگشتن بسوی مدینه با صحت و سلامت مخیر گردانید.

گفتند اول می خواهیم ما را رخصت دهی که به ماتم و تعزیه آن امام مظلوم قیام نمائیم گفت: آنچه خواهید بکنید خانه ای برای ایشان مقرر کرد و ایشان جامه های سیاه پوشیدند و هر که در شام بود از قریش و بنی هاشم با ایشان در ماتم وزاری و تعزیت و سوگواری

موافقت کردند و تا هفت روز بر آن جناب ندبه و نوحه و زاری کردند(1).

و در روز هشتم ایشان را طلبید و نوازش و عذرخواهی نمود.

فصل 84: در مهیا ساختن اسباب سفر اهل بیت برای مراجعت از شام

اشاره

در محن الابرار ج 2 ص 106 گوید: چون اهل شام بعضی از معجزات با هرات و خوارق عادات از سر مقدس دیدند، و دیدند که ارباب ملل خارجه و علمای یهود و نصاری زبان طعن و ملامت و سرزنش و مذمت بر اهل اسلام گشوده اند و بسبب کشتن فرزند پیغمبر و اسیر نمودن اهل بیت رسالت بدنامی مسلمانان وارد زبان کافران گردید. بناچار در مجالس و محافل زبان طعن بر یزید گشودند، بعضی سخنان در میان خودشان آشکار ساختند اگر چه آن ملعونان در اول کار بسبب کشته شدن سیدابرار شادی می کردند.

ص: 349

1- در محرق القلوب نراقی ص 331 دارد که فرموده در کتابی به نظر حقیر رسیده که زینب خاتون از یزید خواهش نمود که سرهای شهدا را به مجلس تعزیه ایشان بفرستند قبول نمود گفت: هر چه خواهید بکنید و خانه ای از برای ایشان مقرر نمود پس زنان بنو هاشم و قریش که در شام بودن لباسهای سیاه پوشیدند و به اتفاق مصیبت زدگان کربلا در تعزیت کوشیدند و یزید امر کرد که سرهای شهدا را بر طبقها گذاشتند به مجلس اهل بیت فرستاد، در حینی که مجلس ماتم منعقد شده بود سرها را حاضر کردند غلغله و فریاد و ناله در میان اهل بیت افتاد و فغان از زمین و آسمان برآمد زینب خاتون از جا جست و سر جناب سید الشهداء را برداشته بر سینه گرفت. و ام کلثوم سر حضرت عباس را برداشته رو بروی وی گذاشت و فاطمه سر برادر خود علی اکبر را بر گرفت، و سکینه سر علی اصغر را برداشت و به دامن گذاشت و مادر قاسم سر قاسم را برداشت و همه موها پریشان کرده و گریبان چاک زده آغاز گریه و زاری کردند و هفت روز آن بیکسان بر شهیدان کربلا نوحه و زاری نمودند و روز هشتم یزید ایشان را طلبین ألخ)

تا آنجا که فرموده از جمله چیزهایی که سبب بیداری اهل شام از خواب غفلت شد خواب جناب سکینه و خطبه امام سجاد(علیه السلام) در مجلس عام یزید بود، و چیزهای بسیار سبب تنبیه آن ملاعین شد، تا اینکه بروایت ابی مخنف(1) که اهل شام دست از دکان و بازارها برداشتند و عزای آن حضرت را تازه نمودند. چون یزید پلید از کار مردم آگاهی یافت قرآن را دستور داد جزوه جزوه کردند، و چون اهل شام در مسجد جمع می شدند بعد از نماز جزوه ها را به مردم تقسیم می کردند تا مشغول قرآن خواندن شده دیگر ذکر بعض سخنان ننمایند.

و در آخر دید هیچکار فائده نمی دهد. از جهت این اسباب به صدد

استخلاص اهل بیت رسالت افتاد.

وعده یزید سه حاجت را برای امام سجاد

مثیر الاحزان ص 106 و لهوف مترجم ص 194 و بعارج 45

ص 144 و عوالم ج 17 ص

444 و ناسخ ج 3 ص 172 همه نقل کنند که یزید اهل بیت رسول خدای را طلبید و به سید سجاد علیه السلام گفت: سه حاجت از من بخواه که کوتاهی در آن نکنم، سید سجاد(علیه السلام) فرمود: حاجت اول من آن است که سر پدر من را به ما بده تا آن را زیارت کنیم.

دوم آنچه لشگریان از ما به غارت برده اند به ما باز گردان.

سوم اگر مرا خواهی کشت، امینی را با اهل بیت رسول خدا

بفرستی که ایشان را بوجه نیکو به جانب مدینه برساند.

یزید گفت: اما دیدار سر پدر هرگز از برای تو میسر نخواهد شد، اما کشتن تو هرگز بدست من نخواهد شد، من ترا معفو داشته ام،

ص: 350

و جز تو کسی ایشان را به مدینه نخواهد برد. و آنچه که از اموال شما به غارت برده اند من قیمت آن را دو چندان عوض می دهم.

سید سجاد (علیه السلام) فرمود: ما از مال تو چیزی نخواسته ایم، و اموال خود را که از ما ربوده اند به آن می خواهیم که اشیاء بافتنی های فاطمه دختر پیغمبر و مقنعه او و قلاده او، و پیراهن او در میان آن اشیاء است.

یزید چون این بشنید، دستور داد تا آن اشیاء را بیاورند و به ایشان بازدهند، و دویست دینار هم اضافه کرد. سید سجاد (علیه السلام) آن دینار را گرفت و بر فقراء پخش کرد.

آن گاه یزید روی به اهل بیت آورد و گفت: اگر شما را موافق می افتد در شهر شام در نزد من اقامت کنید و اگر نه به مدینه مراجعت بنمائید، گفتند ما دوست می داریم که بر حسین سوگواری کنیم. گفت مانعی ندارد تا آخر که گذشت.

روانه کردن یزید اهل بیت را به مدینه

در جلاء العیون ص 622 و ناسخ ج 3 ص 173 و عوالم ج 17

ص 422 روایت کنند که:

روز هشتم ایشان را طلبید، نوازش و عذرخواهی نمود و تکلیف ماندن در شام کرد. چون قبول نکردند محملهای مزین برای ایشان ترتیب داد و اموال برای خرجی ایشان حاضر کرد و گفت: اینها عوض آنچه است که به شما واقع شده.

و در ناسخ دارد که یزید روی به ام کلثوم کرد و گفت: (خذوا هذا المال عوض ما اصابکم) بگیریید این مال را در ازای آن مصائب که به شما وارد آمده .

ص: 351

(فقالت ام کلثوم: ما اقل حیائک: واصلب وجهک: تقتل أخی واهل بیتی و تعطینی عوضهم؟! ام کلثوم فرمود: چه بسیار کم است حیاء تو: چه بسیار سخت است پیشانی تو! برادر و اهل بیت مرا می کشی و عوض به من می دهی؟!)

پس یزید روی به سید سجاد (علیه السلام) کرد و گفت: خداوند لعنت کند پسر مرجانه را، سوگند به خدای اگر من حاضر بودم آنچه حسین از من طلب می کرد عطا می کردم و مرگ را از وی دفع می کردم به هر چه قدرت داشتم اگر چه به هلاک بعضی از فرزندان من معلق بود. لکن قضای خدا را میچ آفریده ای نتواند برگرداند.

اکنون هر حاجتی که داشته باشی حاضرم هر چه خواهی از

مدینه برای من بنویس.

در جلا گوید: بروایت شیخ مفید و دیگران یزید نعمان بن بشیر را که از اصحاب جناب رسول بود طلبید و گفت: مردی از اهل شام را که به صلاح و سداد و امانت و دیانت موسوم باشد با ایشان همراه کن و کارسازی تهیه سفر ایشان را بر وجه نیکو به عمل آور و جمعی از حارسان با ایشان بفرست و به روایت دیگر نعمان را همراه کرد(1).

و در تذکره الشهداء ص 431 گوید: پس به روایتی روز هشتم ورودشان به شام بود که محملهای ملوکانه برای آنها مهیا کرد و شترها برای آنها حاضر نمود گفت اسباب سفر شما را مهیا کردم به هر کجا اراده دارید از مکه یا مدینه یا موضعی دیگر تشریف ببرید. اهل بیت قبول فرمودند و گفتند ما خواهیم که به سوی مدینه جد خود رویم.

عه عادت

ص: 352

1- در ریاض القدس ج 7 ص 336 گوید: یکی از رؤسا که بغضی نام وی را نعمان بن بشیر وبقولی عمرو بن خالد قریشی گفته اند روانه کرد الخ

پس یزید به روایتی سی نفر (1) و به روایتی پانصد نفر و به روایتی هزار نفر از سواران را با یکی از سرکرده های خود به همراه اهل بیت مأمور داشت و سفارش بسیار در حق آنها نمود و آنها را از شهر شام با کمال احترام و اعظام بیرون کرد. الخ.

برائت جستن یزید از قتل حسین علیه السلام در نزد اهل شام و محاکمه سرهنگان کوفه

در روضة الشهداء ص 308 و ریاض القدس ج 2 ص 333 و ناسخ

ج 3 ص 172 روایت کنند که یزید گفت: یا ابن الحسین از من حاجتی بخواه تا روا کنم، گفت قاتل پدرم را به من بده تا بکشم.

یزید سرداران کوفه را طلبید و گفت: حسین را که کشته؟ گفتند خولی بن یزید، یزید دستور داد تا او را حاضر کردند پرسید که حسین را تو کشتی؟ چون خولی سیاست بشیر بن مالک را دیده بود بترسید و گفت: حاشا مرا با کشتن حسین چکار است. پس گفت: که کشت؟ گفتند سنان بن انس. او را آواز داد و پرسید که حسین را تو کشتی؟ گفت: نی و لعنت خدا بر قاتلان حسین باد.

یزید تند شد و گفت: پس او را که کشته است؟ گفتند: شمر بن ذی الجوشن، کس فرستاد تا شمر را آوردند، پرسید که حسین را تو کشتی؟ گفت: معاذالله .

یزید گفت: همه مردمان متفق اند بر آنکه او را تو کشته ای، گفت: دروغ می گویند، غضب بر یزید مستولی شده پرسید که پس او را که کشته است؟

شمر گفت: من راست بگویم که حسین را که کشته است؟ آنکه

ص: 353

قبائل عرب را جمع کرد، و در بیت المال را بگشود، ولشگر را اسب و سلاح و نفقه داد، و گفت: بروید و با حسین جنگ کنید(1).

یزید را انفعال (شرمندگی) عظیم دست داده گفت: برخیز که

لعنت خدمه ای بر همه شما باد.

در اسرار الشهادة ص 523 گوید: یزید وقتی فهمید اهل شام بدین به او شده اند و کشتن امام حسین را به گردن او گذاشتند، امر کرد مردم در مسجد جامع جمع شوند وقتی جمع شدند رفت منبر و خطبه ای خواند و گفت: ای مردم شام خیال می کنید من حسین را کشته ام یا امر به کشتن او کرده ام؟ و حال آنکه ابن زیاد حسین را کشته، سپس گفت: به خدا قسم هر کس او را کشته من او را خواهم کشت.

پس احضار کرد آنهایی را که در قتل او حاضر بودند، چون همه جمع شدند رو کرد به شیب بن ربیع و گفت: وای بر تو، تو حسین را کشتی؟ یا من ترا امر کردم به کشتن او؟

شیب بن ربیع گفت: به خدا قسم من او را نکشتم و خدا لعنت

کند کشنده او را بلکه مصابر بن رهیبه او را کشت.

ص: 354

1- در ناسخ 3 ص 175 و مقتل مترجم ابی مخنف ص 199 گوید: سرهنگان بیچاره ماندند و متفق الکلمه گفتند: قاتل حسین قیس بن ربیع بود. یزید روی به قیس کرد و گفت: تو کشتی حسین را؟ گفت: من نکشتم: گفت: وای بر شما پس کدام کس کشت؟ قیس گفت: یا امیر المؤمنین اگر ما امان میدهی میگویم: کیسته کشنده حسین؟ گفت: بگوی که از برای تو امان است قیس گفت: حسین را نکشت الا انکس که ایات جنگ را برافراخت و جیش از پی جیش روان ساخت. یزید گفت: آن کس کدام است؟ قیس گفت: والله ای یزید توئی و تو کشتی حسین را یزید خشمگین از جای برخاست و به سرای خویش رفت و سر حسین را در طشت زر گذاشت و بمندیلی محفوف (پیچیده) داشت و در حجره خویش نهاد و لطمه بر چهره خود بزد و همی گفت: (مالی وقتل الحسین) مرا با کشتن حسین چکار؟

پس یزید ملتفت او شد و گفت: وای بر تو! تو حسین را کشتی؟ یا من ترا امر کردم بکشتن او؟ گفت نه بخدا قیس بن ربیع او را کشت. پس یزید رو به او کرد و گفت: آیا تو حسین را کشتی؟ یا من ترا امر به کشتن او کردم؟ گفت: نه گفت پس که او را کشت؟ گفت: شمر بن ذی الجوشن او را بکشت. پس یزید رو به طرف او کرد و گفت: آیا تو حسین را کشتی و یا من ترا امر به کشتن او کردم؟ گفت: نه، گفت: پس که او را کشت؟ گفت سنان بن انس نخعی، پس به او گفت: آیا تو حسین را کشتی یا من ترا امر به کشتن او نمودم؟ گفت: نه، گفت: پس که او را کشت؟ گفت: خولی بن یزید اصبحی او را کشت. به خولی گفت تو حسین را کشتی یا من ترا امر به کشتن او نمودم؟ گفت نه.

پس یزید غضب شدیدی کرد و گفت وای بر شما هر يك حواله به دیگری می دهید و به هم نگاه می کنید: گفتند: قیس بن ربیع او را کشت : به او گفت: تو حسین را کشتی؟ گفت: نه، گفت وای بر شما پس که او را کشت؟ قیس گفت: ای امیر المؤمنین من به تو بگویم چه کس او را کشت در امان هستم؟ گفت: آری گفت: به خدا قسم نکشت حسین را مگر کسی که پرچمها را بپا کرد و اموال را بین مردم پخش نمود. ولشگری بعد از لشگری بفرستاد.

یزید گفت: او کیست؟ گفت: توئی به خدا قسم نکشت حسین

را مگر تو.

یزید از گفتار او در غضب شد و بلند شد به قصر خود داخل شد و سر را گذاشت در طشتی و سر پوشی روی آن انداخت و بغل گرفت و داخل خانه تاریکی شد و بنا کرد به سر و صورت خود زدن و می گفت: مرا با قتل حسین چکار بود؟! آنتهی.

ص: 355

آنکه روی به امام زین العابدین (علیه السلام) آورد که حاجت دیگر بطلب. گفت: سر پدرم را به من ده با سر های شهدا تا ببرم و به تنهای ایشان ملحق سازم، گفت: این حاجت رواست.

حاجت دیگر بخواه گفت: مرا با اهل بیت من اجازت فرمای تا به مدینه رویم، و بر سر روضه جد بزرگوار خود صلوات الله وسلامه علیه به طاعت و عبادت مشغول شویم، گفت: این مراد هم حاصل است.

آرزوی دیگر درخواست کن. گفت: فردا روز آدینه (جمعه) است مرا اجازت فرمای تا بر منبر روم و خطبه بخوانم. گفت: این آرزویت نیز بر آرم و خطابت فردا با تو گذارم، اما چون روز دیگر شد یزید از وعده خطابت امام پشیمان شده خطیب فصیح شامی را مقرر کرد که خطبه بخواند و منادی ندا کرد که همه کس در مسجد جامع حاضر شوند، و چون مردم به نماز جمعه حاضر شدند خطیب بر منبر رفته زبان به ستایش آل ابوسفیان بگشود، و در مذمت آل ابی طالب مبالغه بسیار نمود. بطلان امام حسین را بیان کرد، و حقیقت و اولویت یزید را عیان (واضح) کرد، امام زین العابدین علیه السلام بیطاعت شده آواز داد که (یا شامی بس خطیب القوم انت) ای مرد شامی بد خطیبی تو مر این قوم را و رضای مخلوق را بر سخط خالق اختیار نمودی و دین را به دنیای دون (پست) بدل کرده ای.

پس رو به یزید کرد که به وعده ای که مرا داده ای وفا کن و اجازت ده تا منبر روم و چنان خطبه ای که رضای خدا و رسول بدان باز بسته باشد بخوانم و شنوندگان را ثواب و اجر باشد.

یزید گفت: بر منبر رفتن حاجت نیست همین جا برپا ایستاده هر سخنی که خواهی بگویی، اهل دمشق به فغان آمدند و اشراف

شام بر پای خاسته درخواست نمودند که میخواهیم که الفاظ و عبارات اهل حجاز بشنویم و ببینیم که فصاحت و بلاغت حجازیان تا چه مرتبه است.

یزید گفت: ای اهل شام این پسر از بنی هاشم است و ایشان افسح عربند مبادا که چون بر منبر رود آل ابوسفیان رامفتضح سازد و بنی امیه را سخنان ناسزا گوید:

اکابر شام گفتند او خردسال است چه تواند گفت: ما را هوس آنست که از جد خود سخنی نقل کند که در آن ما را موعظه و تذکره ای بود.

یزید التماس بزرگان را رد نتوانست کرد اجازت داد امام به بالای منبر بر آمد و خطبه ای مشتمل بر حمدالهی و نعت حضرت رسالت پناهی ادا فرمود تا آخر خطبه که ذکرش گذشت.

ورود اهل بیت بار دیگر به کربلا و ملاقات با جابر آیا روز اربعین بوده یا نه اختلاف است

(یک دسته از ارباب مقاتل)

بنحو اطلاق فرموده اند از شام به کربلا رفتند اما چه روزی به کربلا رسیده اند معلوم نکرده اند مثلاً:

(1) در ترجمه مقتل ابي مخنف ص 200 و اسرار الشهادة ص 525 گوید: بهر حال یزید مال کثیری در مقابل آنچه که از آنان

(در کربلا) غارت کرده بودند داد، و مقداری نیز زینت و زیور اضافه کرد، آنگاه دستور داد شترها را آوردند و خوابانیدند، و بهترین و زیباترین کجاوه بر آن شتران بستند و یکی از ساربانهایش را به ساربانان گماشت و پانصد سوار نیز به همراه کرد، و دستور

ص: 357

حرکت به مدینه را داد و از دمشق به راه افتادند، آن ساربان، گاهی از آنان جلوتر و گاهی عقب تر می رفت، و در راه با آنان خوش صحبت بود و همراهی میکرد و خدمت لایق و مناسب نسبت به آنان بجا می آورد.

در بین راه اهل بیت (علیه السلام) فرمودند ما را از کربلا عبور بده و ساربان آنان را به کربلا برد. در کربلا اهل بیت (علیه السلام) جابر بن عبد الله انصاری را با جماعتی که به زیارت امام حسین (علیه السلام) آمده بودند ملاقات کردند.

همین که کنار قبور شهداء رسیدند از محملها بزیار آمدند و حزن آنان تجدید شد و گریبانها چاک زدند و موها را پریشان کردند و غم و اندوهی که در دلها پنهان شده بود آشکار کردند، چند روزی در کنار قبر سید الشهداء (علیه السلام) و سایر شهدا (علیه السلام) اقامت کردند و سپس از آنجا به سوی مدینه کوچ کردند.

(2) و در مشیر ال-حزان ابن نما ص 107 گوید: چون عبور عیال امام حسین (علیه السلام) به کربلا افتاد دیدند جابر بن عبد الله انصاری باجماعتی از بنی هاشم برای زیارت آن حضرت آمده اند در يك وقت این اتفاق افتاده بود، پس بنای نوحه و ناله و شیون را گذاشتند.

(3) و در لهوف مترجم ص 196 و بحار ج 45 ص 146 و نفس المهموم ص 467 و محن الابرار ج 2 ص 111 و اسرار الشهادة ص 525 گوید: چون زنان و عیال امام حسین (علیه السلام) از شام بازگشتند و به کشور عراق رسیدند به راهنمای قافله گفتند: ما را از راه کربلا ببرید، پس آمدند تا به قتلگاه رسیدند، دیدند جابر بن عبد الله انصاری و جمعی از بنی هاشم و مردانی از اولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده اند برای زیارت قبر حسین علیه السلام پس همگی

به يك هنگام در آن سرزمین گرد آمدند و با گریه و اندوه و سینه زنی با هم ملاقات کردند، و مجلس عزائی که دلها را جریحه دار میکرد برپا نمودند، و زنانی که در آن نواحی بودند، جمع شدند، و چند روزی بهمین منوال گذشت.

(4) و در جلاء العیون ص 622 گوید: چون روانه شدند و به نزدیک عراق رسیدند از آن مردی که برای رفاقت ایشان مأمور بود التماس کردند که ایشان را به کربلا برد، و از آنجا متوجه مدینه کردند، او مضایقه نکرد، چون به کربلا رسیدند در آن روز جابر ابن عبدالله انصاری و گروهی از بنی هاشم و اقارب آن امام مظلوم به زیارت آن حضرت آمده بودند. در آن موضع شریف یکدیگر را ملاقات کردند. و نوحه و زاری بسیار کردند و جمعی کثیر از زنان اهل دهات و نواحی جمع شدند و به مراسم تعزیت و ماتم قیام نمودند و از آنجا متوجه مدینه شدند.

(و يك دسته از ناقلین) تصریح کرده اند روز بیستم صفر که روز اربعین و چهلم امام حسین علیه السلام بود به کربلا رسیدند ولی بعد از نقل فرموده اند بعید است مثل اینکه:

(1) در اقبال سید بن طاووس ص 1589 (1) دارد که در مصباح یافتم (2) محرم امام حسین (علیه السلام) روز بیستم صفر با علی بن الحسین (علیه السلام) به مدینه رسیدند. و در غیر مصباح دارد که ایشان در بازگشت از شام روز بیستم ماه صفر به کربلا رسیدند و هر دو بعید است الخ.

(2) و در زاد المعاد مرحوم مجلسی در اعمال ماه صفر گوید: روز بیستم این ماه مشهور است به روز اربعین یعنی چهلم شهادت

ص: 359

1- كما في البحار ج 101 ص 335 ايضا

2- يعني مصباح المتعجب شيخ طوسي ص 551

سید الشهدا صلوات الله علیه است و بعد از نقل زیارت اربعین فرموده بدانکه مشهور آن است که سبب تأکید زیارت آن حضرت در این روز آن است که امام زین العابدین (علیه السلام) با سایر اهل بیت در این روز بعد از مراجعت از شام به کربلائی معلا وارد شدند و سرهای مقدس شهدا را به بدنهای مطهر ایشان ملحق کردند و این بسیار بعید است.

(ویکدسته بدون تردید قائل شدند که ورود اهل بیت روز اربعین بوده)

(1) در جنات الخلود ص 44 گوید: و در بیستم این ماه (یعنی صفر) اسیران اهل بیت به کربلا آمدند و سرها را به بدنهای ملحق ساختند، و به جابر بن عبدالله که از برای زیارت آمده بود برخورد کردند.

(2) و در روضة الشهداء ص 312 گوید: امام زین العابدین علیه السلام سر پدر بزرگوار را و با سرهای دیگر فرا گرفته به کربلا رفت و در بیستم ماه صفر سر آن سرور، به بدن اطهر انضمام یافت و سفرهای شهدای دیگر نیز به ابدان ایشان پیوست، الخ.

(3) و در منتخب طریحی ص 498 گوید: پس زنها به راهنما گفتند ترا به خدا قسم ماها را از کربلا عبور بده او هم قبول کرد، و چون به قتلگاه رسیدند روز بیستم صفر بود، جابر بن عبد الله انصاری را با جماعتی از بنی هاشم آنجا ملاقات کردند و شروع به گریه و ناله و شیون نمودند و تا سه روز ماتم عزا بر پا کردند الخ.

ص: 360

(4) و در اولین اربعین ص 373 از شیخ بهائی در رساله توضیح المقاصد نقل کند که روز اربعین جابر بن عبد الله انصاری برای زیارت به کربلا آمده و اتفاق افتاد که همان روز اهل بیت از شام به کربلا آمدند.

(5) و در تذکره الشهداء ص 437 از اسفرائینی نقل کند که اهل بیت گفتند ای نعمان ترا بخدا قسم میدهیم که ما را از راه کربلا ببر تا با کشتگان خود تجدید عهدی نمائیم گفت: بدیده منت دارم پس آنها را به کربلا آورد در روز بیستم ماه صفر که از شهادت حضرت چهل روز گذشته بود و از این جهت این روز را اربعین گویند.

(و یکدسته) تصریح کرده اند که اهل بیت از شام حرکت کردند

و روز بیستم صفر به مدینه رسیدند. مثلاً:

(1) در مصباح المتعجل شیخ طوسی ص 551 و مصباح کفعمی ص 510 از شیخ طوسی و اقبال سید بن طاووس ص 589 ایضاً از شیخ طوسی نقل کنند که فرمودند: روز بیستم صفر حرم امام حسین علیه السلام از شام به مدینه رسول الله صلی الله علیه وآله رسیدند.

(2) در مفاتیح الجنان حاج شیخ عباس قمی ص 293 فرموده روز بیستم صفر روز اربعین و بقول شیخین (شیخ مفید و شیخ طوسی) روز بازگشت حرم امام حسین است از شام به مدینه الخ.

(و یکدسته) تصریح کرده اند که اهل بیت از شام حرکت کردند و به مدینه رفتند و روزش را تعیین نکرده اند کما فی الارشاد شیخ مفید ص 246 سطر آخر گوید: پس یزید نعمان بن بشیر را خواست و به او گفت: اسباب حرکت این زنان را آماده کن برای رفتن به مدینه. و چون خواست ایشان را بفرستد علی بن الحسین را خواست و جانی را خلوت کرد و گفت: خدا لعنت کند پسر مرجانه را بخدا

ص: 361

قسم اگر من بودم پدرت هرچه میخواست می پذیرفتم و تا میتوانستم مرگ را از او دور میکردم اما خدا چنین تقدیر کرده بود، و چون به مدینه بازگشتی از آنجا سوی من نامه نویسی و هر حاجت که داری بخواه. و خلعت برای او و خاندان رسالت مقرر کرد، و از جمله نعمان بن بشیر را همراه ایشان کرد و گفت: شبانه آنها را ببرید، و تو خود اندکی دور از ایشان و در پی ایشان باش چنانکه چشم تو آنها را بیند و اگر در منزلی فرود آیند دورتر فرود آی، و خود با همراهان برگرد ایشان پاسبان باشید، و درجائی دورتر فرو آئید که اگر یکی از ایشان قضاء حاجتی با وضوئی خواهد شرم نکند.

پس نعمان با ایشان روانه شد و با ایشان در منازل فرود می آمد و مهربانی میکرد، همانطوریکه یزید سفارش کرده بود و پاس ایشان میداشت تا به مدینه رسیدند انتهی ما فی الارشاد .

عقیده صاحب ناسخ نسبت به مراجعت اهل بیت به کربلا در روز اربعین

در ناسخ ج 3 ص 100 و ص 175 چیزی را فرموده که خلاصه اش این است که ثقات محدثین و مورخین متفقند که بعد از شهادت امام حسین (علیه السلام) عمر بن سعد اول سرها را به نزد ابن زیاد فرستاد و بعد از آن اهل بیت را به کوفه وارد کرد، و ابن زیاد بعد از شناعت و شتماتت باسید سجاد و اهل بیت دستور داد اهل بیت را به حبس خانه بردند و بعد از آن برای یزید نامه نوشت که تکلیف اهل بیت اسیر و سرهای بریده چیست؟

یزید دستور داد که سرها و اهل بیت را برای شام بفرست. قهراً تا

ص: 362

نامه بر (پست) به شام برود و جواب گرفته برگردد چند روز طول خواهد کشید و بعد از رسیدن دستور یزید به ابن زیاد و مهیا کردن ابن زیاد اسباب سفر اهل بیت را به طرف شام چهل روز میشود. پس روا باشد که بگوئیم چون اهل بیت را به طرف شام کوچ دادند روز اربعین که بیستم صفر باشد به کربلا رسیدند، و ناله و عویل بر آوردند و از آن طرف جابر از مدینه به زیارت قبر امام حسین علیه السلام شتافته در کربلا هم دیگر را دیدار کردند.

ولکن اگر بگوئیم وقتی که اهل بیت از شام عازم مدینه بودند به کربلا آمدند و آن هم روز بیستم صفر بود که روز اربعین باشد، نزد هیچ خردمندی پسندیده نباشد.

و در ص 176 گوید: در هیچیک از کتب معتبره مرقوم نیست که اهل بیت روز اربعین شهادت سید الشهداء وارد کربلا شدند، و چون مقید به قید اربعین اول نباشد توانیم گفت: که در مراجعت از شام باره دیگر به کربلا آمدند. و اینکه در کتاب روضة الشهداء مرقوم است که اهل بیت باسر سید الشهداء و سرهای دیگر شهیدان روز اربعین وارد کربلا شدند و از آنجا به مدینه آمدند، و صاحب حبیب السیر نیز پیروی از آن کتاب نموده پسند هیچ خردمند نیفتد.

مؤلف گوید: سید بن طاووس هم در اقبال ص 589 این قول ورود اربعین را بعید شمرده مرحوم مجلسی هم در بحار وزاد المعاد فرموده بسیار بعید است و هکذا دیگر از محدثین.

پس بعد از ملاحظه اقوال گذشته معلوم میشود هیچ يك رانتوان وحی منزل گرفت و به نحو یقین يك طرف را ثابت نمود، آنچه مسلم است اهل بیت به کربلا بازگشت نموده اند و جابر هم به زیارت آمده و بعضی فرموده جابر روز اربعین به کربلا مشرف شده، و در

کوفه میهمان جناب عطیه عوفی که خود از بزرگان کوفه است بوده و دفعات متعددی به زیارت آمده و ممکن است در یکی از این دفعات با زین العابدین (علیه السلام) ملاقات حاصل شده باشد که آن در غیر روز اربعین اتفاق افتاده باشد و این قول نه موجب کفر است و نه موجب فسق پس تاخت و تاز کردن و صاحب هر قولی صاحب قول دیگر را رد کردن و نسبت جهل و کم تدبری به ایشان دادن سزاوار نباشد چون مدرک هیچ يك وحی منزل نیست که مخالفش فاسق و دین خراب کن باشد.

مثل مرحوم حاجی نوری که نسبت به مرحوم در بندی و مرحوم ملا مهدی نراقی و یا بعض دیگر نسبت به جمیع علما از شیخ مفید گرفته تا حاجی نوری و مجلسی و محدث قمی و دیگران همه را به باد بی سوادی و بی اطلاعی داده نعوذ بالله من طغیان القلم واللسان پس چون نص صریحی از اهل بیت نرسیده و تواریخ و اقوال هم مختلف است هر کس هر قولی را پسندیده آن را اخذ کند

عمل نماید انشاءالله مأجور خواهد بود.

ولی چون دنیا دار مکانات است حاجی نوری دیگران را رد کرده خداوند کاری کرده که مثل فصل الخطاب ولؤلؤمرجان بنویسد که مورد رد جمیع طبقات شیعه گردد. پس رفقا مواظب باشند چند کلمه اصطلاحات یاد گرفتند از جاده حق بیرون نروند. و زبان خود را

حفظ کنند چون انسان به هر مقامی برسد ناقص است.

زیارت جابر در روز اربعین قبر امام حسین علیه السلام را

در اعیان الشیعه جلد 15 ص 47 از بشارة المصطفی ص 74 و غیر آن روایت کند از اعمش از علیه عوفی که علیه گفت:

ص: 364

خارج شدم با جابر بن عبد الله انصاری برای زیارت قبر حسین (علیه السلام) پس چون وارد کربلا شدیم جابر نزدیک شط فرات شد و غسل کرد سپس يك پارچه مثل لنگ بخود بست و يك پارچه مثل عبا بدوش انداخت (مثل آدم محرم) پس کیسه ای را باز کرد که در آن سعد کوفی (ریشه گیاهیست مانند حسه خرما چون آن را نرم بکوبند بسیار خشبو میشود) بود پس بر خود پاشید و قدم از قدم بر نمیداشت جز آنکه ذکر خدا میکرد، تا به نزد قبر رسیدیم گفت: دست مرا به قبر برسان دستش را به قبر رسانیدم پس خود را بر قبر انداخت بیهوشانه پس آب به صورتش زدم بهوش آمد چون بهوش آمد سه مرتبه گفت: یا حسین یا حسین یا حسین حبيب جواب حبيش را نمیدهد؟ خودش معذرت خواسته گفت (اني لك بالجواب وقد شخبت(1) اوداجك على اثباك) کجا میتوانی جواب بدهی و حال آنکه سینه ات از خون گلویت رنگین شده و بین سر و بدنت جدائی افتاده؟ (اشهد(2) انك ابن خير(3) النبيين وابن سيد المؤمنين وابن حليف التقوى وسليل المهدي وخامس اصحاب الكسا وابن سيد النقباء وابن فاطمة سيدة النساء ومالك لا تكون هكذا وقد غذتك كف سيد المرسلين ورب بيت في حجر المتقين ورضعت من ثدى الايمان و فطمت بالاسلام فطبت حياً وطبت ميتاً غير ان قلوب المؤمنين غير طيبة بفراقك ولا شاكاة في حياتك فعليك سلام الله ورضوانه، واشهد انك مضيت على ما مضى عليه اخوك يحيى بن زكريا.

ثم جال ببصره حول القبر وقال: السلام عليكم ايها الأرواح

ص: 365

1- در بشارة المصطفى (شحطت)

2- في بشارة المصطفى (فأشهد)

3- في البشارة (ابن خاتم)

التي حلت بفناء الحسين عليه السلام واناخت رحله، اشهد(1) انكم اقمتم الصلاة وآتيتم الزكاة وامرتم بالمعروف و نهيتم عن المنكر وجاهدتم الملحدين وعبدتم الله حتى أتاكم اليقين.) والذي بعث محمداً بالحق(2) لقد شاركناكم فيما دخلتم فيه.

قسم به کسی که محمد را به حق فرستاد هر آینه ما شريك هستيم

با شما در جهاد با ملحدين.

عطيه گفت: ما چگونه در اجر با ايشان شريك ميباشيم و حال آنکه ما مثل ايشان فرود نيامديم بواديها و شمشيري نزديم و اين جماعت آن قدر کوشش در راه دين و حمايت از فرزند سيد المرسلين کردند که در ميان سر و پيکرشان جدائی افتاد و اولادشان يتيم شدند و زنهاي ايشان بيوه گشتند؟!

جابر در جواب فرمود: اي عطيه قسم به ذات احديت که از رسول خدا شنيدم که مي فرمود: (من أحب قوماً حشر معهم، ومن أحب عمل قوم اشرك في عملهم) يعني هر که جماعتي را دوست دارد در قيامت با ايشان محشور ميشود، و هر کس عمل قومي را دوست دارد در قيامت در عمل ايشان شريك ميباشد، و به آن خدائي که محمد را بحق فرستاده، نيت من و نيت اصحاب من همان است که حسين انجام داده و بر آن گذشته(3).

ص: 366

1- في البشارة (واشهد)

2- في بشارة المصطفى (بالحق نبياً)

3- در بشاره المصطفى جملات بعد را ندارد ولی این جملات را دارد (جابر فرمود: خذني نحو الی ابيات كوفان، فلما صرنا في بعض الطريق قال يا عطية هل أوصيك وما اظن انتي بعد هذه السفرة ملائيك أحبب محب آل محمد صلى الله عليه وآله ما احبهم و ابغض مبعض آل محمد ما ابغضهم و ان كان صواما قواما و ارفق بمحب محمد و آل محمد . فانه أن تزل له قدم بكثرة ذنوبه ثبتت له اخرى بمحبتهم فان محبهم يعود الی الجنة و مبغضهم يعود الی النار، انتهى

عطیه فرمود: در این بین سپاهی پیدا شد که از طرف شام می آمدند پس به جابر گفتم ای جابر سیاهی ای از طرف شام پیدا شد، پس جابر بعبد خود گفت: برو ببین این سیاهی چیست؟ خبرش را برای ما بیاور، اگر از اصحاب عمر سعد میباشند به ما خبر بده که به پناه گاهی پناهنده شویم، و اگر زین العابدین است تو در راه خدا آزاد میباشی عطیه گوید: عبد جابر رفت و طولی نکشید برگشت و گفت: (یا جابر قم واستقبل حرم رسول الله هذا زین العابدین قد جاء بعماته واخواته) ای جابر بلند شو و حرم رسول خدا را استقبال کن این زین العابدین است که با عمه ها و خواهرانش دارند تشریف می آوردند.

پس جابر با پای برهنه و سر برهنه رفت تا به امام زین العابدین نزدیک شد امام فرمود: (انت جابر) تو جابری؟ جابر عرض کرد بلی یابن رسول الله. (فقال یا جابر ههنا والله قتلت رجالنا، وذبحت اطفالنا، وسبيت نساؤنا وحرقت خيامنا) فرمود: ای جابر اینجا بود بخدا قسم که مردان ما کشته شدند، و اطفال ما سر بریده شدند و زنهای ما اسیر شدند و خیمه های ما سوخته شدند.

زبان حال اهل بیت در وقت رسیدن به کربلا

در تذکرة الشهداء ص 438 فرموده در بعضی مقاتل است که سکینه خاتون (علیه السلام) در آنحال که به زمین کربلا رسیدند در محمل بخواب بود، نسیم تربت حسینی (علیه السلام) به مشامش رسید چشم گشود نظرش به عمه اش زینب (علیه السلام) افتاد کلماتی فرمود: به این مضامین. (شمیم جان فزای کوی بایم مرا اندر مشام جان در آمد)

(گمانم کربلا شد عمه نزدیک که بوی مشک و ناب و عنبر آمد)

(بگوشم عمه از گهواره گور صدای شیر خواره اصغر آمد)

(مهار ناقه را یکدم نگهدار باستقبال لیلا اکبر آمد)

(مران ای سار بان یکدم که داماد سر راه عروس مضطر آمد)

(صبا یکدم حسین راگو که از شام بکویت زینب غم پرور آمد)

زبانحال زینب خاتون هنگام ورود به کربلا روز اربعین

از جوهری

(باز ای غمزدگان موسم افغان آمد

مژده ای بی وطنان بوی شهیدان آمد)

(بیر ای باد صبا زود خبر نزد حسین

گو که از شام بلا زینب نالان آمد)

(گو بداماد زجا خیز که از شام خراب

نوعروس تو بصد ناله و افغان آمد)

(مژده از بهر علی اکبر ناکام ببر

گو که لیلای تو با حال پریشان آمد)

(گو به عباس علمدار زجا خیز و بین

خواهرت از سفر شام شتابان آمد)

ای صبا گوبه حسینم که پس از کشتن تو

چه جفاها بمن از لشگر عدوان آمد)

(مدتی از برت ای شاه اگر دور شدم

باز امروز مرا هجر به پایان آمد)

(درد هجران تو بسیار به ما مشکل بود

مشکل ماهمه از وصل تو آسان آمد)

(همه بودیم به هر درد و بلا باتوشريك

قسمت ما و تو ای شه همه یکسان آمد)

ص: 368

(کربلا کرب و بلا بود اگر قسمت تو

قسمت ما ز جفا دوری و هجران آمد)

(گر تن پاک تو بیغسل و کفن رفت بخاک

قسمت ما تن نیلی سر عریان آمد)

(سر تو گر به سر نیزه کین گشت بلند

ز جفا بر سر ما سنگ چو باران آمد)

(ساربان دست تو از تیغ اگر کرد جدا

دست ما بسته بزنجیر لعینان آمد)

(ذاکرا چون که توئی چاکر و فرزند حسین

لاجرم اجر تو با شاه شهیدان آمد)

در ریاض القدس ج 2 ص 347 فرموده: تاسه روز اهل بیت در کربلا اقامت کردند. و در روز چهارم حرکت نمودند، در روز آخر همه مخدرات به وداع قبر مطهر آمدند. و در آن روز بیش از سایر روزها نوحه و ندبه نمودند.

زبانحال علیا مکرمه زینب علیه السلام

(رفتم من و هوای تو از سر نمیروم

داغ غمت ز سینه خواهر نمیروم)

(برخیز تا رویم برادر که خواهرت

تنها بسوی روضه رضوان نمیروم)

(خواهم برم عیال تو را در وطن ولی

لیلاز روی مرقد اکبر نمیروم)

(از روی تربت تو که دارالشفای ماست

سوی حجاز عابد مضطر نمیروم)

(پهلوی چاك خورده ات از نیزه سنان

ما را زیاد تا صف محشر نمیرود)

(زان لعل لب تلاوت قرآن بنوك نی

از خاطر بحق پیمبر نمیرود)

فصل 85: در ورود اهل بیت به مدینه

اشاره

در مشیر الاحزان ابن نماص 112 فرموده: چون زین العابدین به مدینه رسید پیاده شد و خیمه ها را بر پا کرد و زنان را پیاده نمود.

معذرت خواستن از ساریان

در ترجمه مقتل منسوب به ابی مخنف ص 205 گوید: وقتی ساریان خواست از مدینه برگردد، اهل بیت (علیه السلام) آنچه مال و لباس یزید به آنان داده بود. به او دادند و گفتند: اگر ما چیزی داشتیم به تو می دادیم، و خداوند در اینها به تو برکت میدهد. او گفت: من چیزی را قبول نمی کنم و با این خدمت که انجام دادم منت شما بر منست، ولی چون این راه طولانی است و شما از این مشک آب بی نیاز شدید آن را به من بدهید، مشک را به او دادند و ساریان آنان را وداع کرد و بسوی شام آمد.

ص: 370

معذرت خواستن از نعمان بن بشیر

و در ناسخ ج 3 ص 177 گوید: در این وقت فاطمه دختر علی ابن ابیطالب با خواهر خود زینب گفت: نعمان بن بشیر انصاری در طی طریق از هیچ زحمتی در خدمت ما دریغ نداشت، او را باید به صله عالی و درخشانی خوشنود نمود.

زینب فرمود: امروز ما را مال زیادی در دست نیست الا آنکه از زیور خود چیزی به او عطا کنیم، پس مقداری طلا و گردن بند و خلخال فراهم کردند و به خدمت او فرستادند و پیغام دادند که این برای بعض زحمات شما باشد، نعمان بن بشیر پیغام داد که اگر من برای دنیا این کار و خدمت را کرده بودم به کمتر از اینها راضی بودم بلکه خدمت من به شما به جهت پاس پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و اشیاء نام برده را برگردانید به اهل بیت و خود برگشت.

و به نقل ریاض القدس ج 2 ص 362 از فصول المهمه صله را قبول نکرد و عرض کرد در عوض از برای من طلب آمرزش کنید و در قیامت مرا فراموش نکنید.

خبر بردن بشیر برای اهل مدینه

در این وقت سید سجاد در خیمه خویش در آمد و اهل بیت را در خیام دیگر مقام داد: بشیر بن جذلم (حذلم) را که اینوقت ملازمت رکاب آن حضرت داشت طلب فرمود (وقال: یا بشیر: رحم الله اباک لقد کان شاعراً؛ فهل تقدر علی شیء منه؟) ای بشیر پدر تو شاعر بود تو را هیچ از آن صفت بهره ای هست؟ عرض کرد بلی: فرمود

ص: 371

اکنون برو مدینه و مردم را از شهادت ابی عبدالله و رسیدن اهل بیت آگاه کن بشیر حسب الامر به مدینه رفت و با هیچکس سخن نگفت تا به مسجد رسول خدای رسید پس با صدای بلند بگریست و این شعر بگفت: (یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فادمعی مدرار) (الجسم منه بکربلا مخرج والرأس منه علی القنآة بدار)

ای اهل یثرب سزاوار نیست که دیگر در یثرب بمانید زیرا حسین (علیه السلام) کشته گردیده و اینک سرشک ماتم از دیده رواندارم بدن شریفش در زمین کربلا در میان خون و سر انورش را بر بالای نیزه به هر شهر و دیار میگردانند.

پس گفت: اینک امام زین العابدین (علیه السلام) است که به ساحت شما اجلال نزول فرموده و در حوالی شهر شما بار سفر گشوده و من پیک اویم بسوی شما که مکان او را به شما معرفی کنم، اهل مدینه چون از این قصه آگاه شدند همه زنهاى مخدره و محجبه از پشت پرده ها بیرون دویدند بعضی گریان و بعضی نوحه کنان و بعضی سینه زنان، و روزی تلخ تر از آن روز براهل مدینه نگذاشته بود.

پس مردم برای دیدن حضرت همه جاده ها را پر کرده بودند.

و شنیدم که کنیزی بر حسین نوحه میکرد (1) (نَعَى سَيِّدِي نَاعٍ نَعَاهُ فَأَوْجَعَا وَأَمْرَضَنِي نَاعٍ نَعَاهُ فَأَفْجَعَا)

(أَعَيْنِي جُودًا بِالْمَدَامِيعِ وَأَسْكَبَا جُودًا بِدَمْعٍ بَعْدَ دَمْعِكُمَا مَعَا)

(عَلَى مَنْ دَهَى عَرْشِ الْجَلِيلِ فَزَعَزَعَا وَأَصْبَحَ أَنْفُ الدِّينِ وَالْمَجْدِ أَجْدَعَا)

ص: 372

(عَلَى ابْنِ نَبِيِّ اللَّهِ وَابْنِ وَصِيِّهِ وَإِنْ كَانَ عَنَّا شَاحِطَ الدَّارِ أَشْعَا) (1)

(داد قاصد خبر مرگ تو و دل بشنید)

(وه چه گویم که از فاجعه بردل چه رسید)

(دیدگان ز اشک عزایش منمائید دریغ)

(اشک ریزید پیای ز غم شاه شهید)

(آنکه در ماتم او عرش الهی لرزید)

(وز غمش مجدو شرف داد زکف دین مجید)

(پسر پاک نبی الله و فرزند وصی)

(گرچه آرامگه اش دور زما شد جاوید)

بشیر گوید من به جانب خیمه آن حضرت رفتم دیدم امام سجاد علیه السلام بیرون آمد و دستمالی در دست دارد که اشک مبارک را بدان پاک مینمود و خادمی ملازم خدمتش بود و کرسی آورد بر زمین نهاد و آن حضرت بر بالای کرسی قرار گرفت و گریه آنچنان بر او غالب شد که اختیار از دستش برفت و گریه را نتوانست نگاه دارد. پس اهل مدینه عرض تعزیت و تسلیت بخدمتش نمودند، و او را دلداری دادند. پس اشاره فرمود که ساکت باشید پس همه ساکت شدند، الخ.

و در جلاء العیون ص 622 گوید: بشیر بن جذلم که از رفقای ایشان بود گفت: که چون نزدیک مدینه رسیدیم و حضرت سجاد علیه السلام در مکان مناسبی نزول اجلال نمود و فرمود که خیمه حرم

ص: 373

1- خلاصه معنی: کسی خبر مرگ آقایم را داد، و مرا ماتم زده کرد. ای دو چشم پی در پی اشک ببارید بر کسی که عرش خدا را مصیبت زده کرد و دین و بزرگواری با مرگ او ناقص شد. بر پسر پیغمبر غریب اشک ببارید. (كذا في هامش الناسخ)

را نصب کردند و سراپرده ای برای آن حضرت بر پا کردند.

و فرمود که ای بشیر خدا رحمت کند پدرت را، مرد شاعری بود آیا تو از پیشه پدر خود بهره ای داری؟ گفتم: بلی یا بن رسول الله؟ من نیز شعر را خوب می گویم. حضرت فرمود: که پس داخل مدینه شو و شعری چند در مرثیه سیدالشهداء بخوان و اهل مدینه را بر آمدن ما مطلع گردان، بشیر گفت: که من سوار شدم و بسوی مدینه تاختم، تا داخل شهر شدم چون بمسجد حضرت رسول (ص) رسیدم صدا بگریه و زاری بلند کردم و شعری چند جانسوز ادا کردم به این مضمون ای اهل مدینه اقامت مکنید که حسین کشته شده به آن سبب سیلاب اشک از دیده های من روان است، بدن شریفش در کربلا میان خالی و خون افتاده و سرش را بر نیزه کرده در شهر ها می گردانند.

پس فریاد کردم علی بن الحسین با عمه ها و خواهران و بقیه اهل بیت رسالت بنزدیک شما رسیده اند و من پیک ایشانم بسوی شما، چون این آوازه در مدینه بلند شد جمیع مخدرات بنی هاشم و زنان مهاجران و انصار از خانه ها بیرون دویدند با سر و پای برهنه، و روهای خود را خراشیدند و گیسوها پریشان کردند، و صدا به نوحه و زاری و ناله و اوایلا و امصیبتاه بلند کردند و هرگز مدینه را به آن حالت مشاهده نکرده بودم و هرگز روزی تلخ تر از آن و ماتمی از آن بزرگتر ندیده بودم، پس همه به نزد من دویدند و گفتند ای ناعی (کسی که خبر مرگ بیاورد) اندوه ما را بر سید الشهداء تازه گردی و جراحتهای سینه های ما را به ناله جانسوز خود خراشیدی؟ تو کیستی و از کجا می آیی گفتم: من بشیر بن جذلم (حذلم) و مولای من علی بن الحسین مرا بسوی شما فرستاده است و خود با عیال امام شهید غریب در فلان موضع فرود آمده است. چون خبر را از

ص: 374

من شنیدند زنان و مردان با سر و پای برهنه گریان و نالان به آن جانب دویدند و من چندان که می تاختم به ایشان نمی رسیدم و راهها پر شده بود از مردم که راه عبور نبود، چون نزدیک خیمه آن حضرت رسیدم فرود آمدم و راه نمی یافتم از هجوم مردم که داخل خیمه شوم و دیدم که حضرت زین العابدین (علیه السلام) بر کرسی نشسته و آب از دیده حزین مبارکش مانند باران جاری است و دستمال در دست دارد و آب از دیده مبارکش پاک می کند و از هر طرف صدای نوحه و گریه مردان و زنان و خواتین معظمه و کنیزان بلند شده، و فوج فوج می آیند و آن حضرت را تعزیت می فرمایند و صدای ناله و احسین بعرش برین می رسد، و سیلاب اشک اهل زمین به آسمان می رسد، و آب دیده قدسیان روی زمین را گلگون گردانید، چون طغیان گریه آن جناب تسکین یافت به سوی مردم اشاره کرد که ساکت شوید، چون ساکت شدند.

خطبه امام سجاد علیه السلام

بدین خطبه ابتدا فرمود: در ناسخ گوید:

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، مَا لَيْكَ يَوْمَ الدِّينِ، بَارِي الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ، الَّذِي بَعْدَ فَارْتَقَعَ فِي السَّمَاوَاتِ الْعُلَى وَقَرَّبَ فَشَّ هَدِ النَّجْوَى، نَحْمَدُهُ عَلَى عَظَائِمِ الْأُمُورِ وَفَجَائِعِ الدُّهُورِ وَالْمِ الْفَجَائِعِ وَ مَضَاضِهِ اللَّوَاذِعِ وَ جَلِيلِ الرَّزْءِ وَ عَظِيمِ الْمَصَائِبِ الْقَاظِعَةِ الْكَاطِئَةِ الْفَادِحَةِ الْجَائِحَةِ.

أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ اللَّهَ وَ لَهُ الْحَمْدُ إِبْتِلَانًا بِمَصَائِبِ جَلِيلِهِ وَ ثَلَمَهُ فِي

الإسلام عَظِيمَةً، قُتِلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ وَعِترَتُهُ وَ سُبِيَ نِسائُهُ وَصِيَّتُهُ وَ دَارُوا بِرَأْسِهِ فِي الْبُلْدَانِ مِنْ فَوْقِ عَالِ السَّنَانِ وَ هَذِهِ الرِّزِيَّةُ الَّتِي لَا مِثْلَها رِزِيَّةُ

أَيُّهَا النَّاسُ فَأَيُّ رِجَالِ تَرْيَالٍ مِنْكُمْ تُسِيرُونَ بَعْدَ قَتْلِهِ؟ أَمْ أَيُّ عَيْنٍ تَجَسُّ دَمْعَهَا وَ تَضِنُّ عَنْ إِنْهَامِ لَهَا فَلَقَدْ بَكَتِ السَّيِّعُ الشَّدَادُ وَ بَكَتِ الْبِحَارُ بِأَمْوِجِهَا وَ السَّمَوَاتُ بِأَرْكَانِهَا وَ الْأَرْضُ بِأَرْجَائِهَا وَ الْأَشْجَارُ بِأَغْصَانِهَا وَ الْحَيْتَانُ وَ لُجَّجُ الْبِحَارِ وَ الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ وَ أَهْلُ السَّمَوَاتِ أَجْمَعُونَ.

يَا أَيُّهَا النَّاسُ! أَيُّ قَلْبٍ لَا يَنْصَدِعُ بِقَتْلِهِ؟ أَمْ أَيُّ فُؤَادٍ لَا يُحْنُ إِلَيْهِ؟ أَمْ أَيُّ مَسْمَعٍ يَسْمَعُ هَذِهِ التُّلْمَةَ الَّتِي تُلِّمَتْ فِي الْإِسْلَامِ؟

أَيُّهَا النَّاسُ! أَصَبَحْنَا مَطْرُودِينَ مُشَرَّدِينَ شَاسِعِينَ عَنِ الْأَمْصَارِ كَأَنَّنا أَوْلَادُ تُرْكِي وَ كَابِلٍ مِنْ غَيْرِ جُرْمِ اجْتِرْمَانِهِ وَ لَا مَكْرُوهٍ أَزْكَبْنَا، وَ لَا تُلْمَةَ فِي الْإِسْلَامِ تَلْمُنَاهَا، «مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ، أَنْ هَذَا الْأَخْتِلاقُ»

وَ اللَّهُ، لَوْ أَنَّ النَّبِيَّ تَقَدَّمَ إِلَيْهِمْ فِي قِتالِنَا كَمَا تَقَدَّمَ إِلَيْهِمْ فِي الْوَصَايَةِ بِنَا، لَمَا زَادُوا عَلَيَّ مَا فَعَلُوا بِنَا فَأَتَانَا لِلَّهِ وَ أَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ مِنْ مُصِيبِهِ مَا أَعْظَمَهَا وَ أَوْجَعَهَا وَ أَفْجَعَهَا وَ أَفْظَعَهَا وَ أَمَرَهَا أَفْذَحَهَا، فَعِنْدَ اللَّهِ نَحْتَسِبُ فِيما أَصَابَنَا وَ أَبْلَغَ بِنَا، أَنَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ.

ترجمه خطبه

حمد می کنم خداوندی را که پروردگار عالمیان است و با همه خلایق رحیم و مهربانست و اوست صاحب روز جزا، و آفریننده ارض و سماء و از ادراک عقلها دور است و به رازهای پنهان نزدیک است، حمد می کنم او را بر عظیم امور و مصائب دهور و محنتهای بدر آورنده، و ماتمهای صبر براند از نده.

ای مردم خدا راست حمد که مبتلا گردانید ما را به بدترین مصیبتها و رخنه در اسلام شد، بزرگ ترین رخنه ها، سید جوانان بهشت را کشتند، و فرزندان او را اسیر کردند، و سرش را بر سر نیزه در شهرها گردانیدند، و این مصیبتی است که مثل خود ندارد.

پس کدام دل بعد از مشاهده این مصیبت جانسوز، شاد می تواند شد. و کدام دیده بعد از شنیدن این واقعه غم اندوز، سیلاب اشک خونین را حبس می تواند کرد؟ به تحقیق که آسمانهای هفتگانه برای شهادت او گریستند، و دریاها به خروش آمدند، و آسمانها و زمینها بر خود بلرزیدند، و درختان آتش از نهاد خود بر آوردند، و ماهیان بر آتش حرمان طپیدند، و قدسیان عالم بالا، و حاملان عرش اعلا در مصیبت سید الشهداء اشک خونین ریختند.

ای مردم! کدام دل از این محنت شکافته نشد؟ و کدام سینه از

این مصیبت مجروح نگردید؟

ای مردم! نمیدانید که با ما چه کردند؟ ما را مانند اسیران غل و زنجیر کردند، و بر شتران برهنه نشانیدند، و شهر به شهر و دیار به دیوار گردانیدند. مثل اینکه ما از اولاد ترك و کابل هستیم، بی آنکه مرتکب جرمی شده باشیم و یا مکروهی را انجام داده باشیم، و بدعتی و شکستی در اسلام آورده باشیم، و از پدران گذشته خود نیز مجرمی و گناهی نشنیدیم.

بخدا سوگند که اگر پیغمبر به ایشان سفارش در کشتن و ذلیل کردن و برانداختن نسل ما می کرد، به جای آنکه در اکرام و اعزاز و احترام و رعایت ما به ایشان وصیت کرد، هر آینه زیاده از آنچه کردند نمی توانستند کرد، انا لله وانا الیه راجعون. چه ماتمی است

جان گداز؟ و چه واقعه ای است راحت برانداز؟ از خدا مزد خود را می طلبیم و از او امید ثواب داریم و اوست انتقام کشنده مظلومان و ثواب دهنده صابران.

پس صوحان بن صعصعه برخواست و عذر خواست که من زمین گیر شده ام و به این سبب از یاری شما محروم گردیده ام، حضرت عذر او را قبول فرمود و بر پدرش ترحم نمود.

اشعار ام کلثوم در وقت دیدن مدینه

(مَدِينَةَ جَدَّنَا لَا تَقْبَلِينَا فَبِأَلْحَسْرَاتٍ وَالْأَحْزَانِ جِئْنَا)

أَلَا أَخْبِرَ رَسُولَ اللَّهِ فِينَا بِأَنَّ قَدْ فُجِعْنَا فِي أَيْبِنَا) (وَأَنَّ رِجَالَنَا بِالطَّفِّ صَرَغَى بِلَا رُؤْسٍ وَقَدْ ذَبَحُوا الْبَيْنَيْنَا)

(وَ أَخْبِرْ جَدَّنَا أَنَّا أُسِرْنَا وَ بَعْدَ الْأَسْرِ يَا جَدًّا سُبَيْنَا)

(وَ زَهْطَكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَضْحَوْا عَرَايَا بِالطُّفُوفِ مُسَلِّينَا)

(وَ قَدْ ذَبَحُوا الْحُسَيْنَ وَ لَمْ يُرَاعُوا جَنَابَكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فِينَا)

(فَلَوْ نَظَرْتُ عُيُونَكَ لِلْأَسَارَى عَلَى أَقْتَابِ الْجِمَالِ مُحَمَّلِينَا)

(رَسُولَ اللَّهِ: بَعْدَ الصُّونِ صَارَتْ عُيُونُ النَّاسِ نَاطِرَةً إِلَيْنَا)

(وَ كُنْتَ تَحُوطُنَا حَتَّى تَوَلَّتْ عُيُونُكَ ثَارَتْ الْأَعْدَا عَلَيْنَا)

(أَفَاطِمُ: لَوْ نَظَرْتُ إِلَى السَّبَايَا بَنَاتِكَ فِي الْبِلَادِ مُشْتَتِينَا)

(أَفَاطِمُ: لَوْ نَظَرْتُ إِلَى الْحَيَارَى وَ لَوْ أَبْصَرْتَ زَيْنَ الْعَابِدِينَا)

(أَفَاطِمُ لَوْ رَأَيْتِ بَنَاتِ سَهَارَى وَ مِنْ سَهَرِ اللَّيَالِي قَدْ عَمِينَا)

(أَفَاطِمُ: مَا لَقَيْتِ مِنْ عِدَاكِي وَ لَا قَيْرَاطٍ مِمَّا قَدْ لَقِينَا)

(فَلَوْ دَامَتْ حَيَاتُكَ لَمْ تَرَالِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ تَنْدِينَا)

(وَعَرَجَ بِالْبَقِيعِ وَقَفَّ وَ نَادَى ابْنَ حَبِيبِ رَبِّ الْعَالَمِينَ)

(وَقُلْ يَا عَمِّ يَا حَسَنَ الْمُزَكَّى عِيَالِ أَخِيكَ أَضْحُوا ضَائِعِينَ)

(أَيَا عَمَّاهُ: إِنَّ أَخَاكَ أَضْحَى بَعِيداً عَنْكَ بِالرَّمْضَا رَهِيناً)

(بِلَا رَأْسٍ تَنُوحُ عَلَيْهِ جَهراً طُيُوراً وَ الْوُحُوشِ الْمُوحِشِينَ)

(وَ لَوْ عَايَنْتَ يَا مَوْلَايَ سَافِئاً حَرِيماً لَا يَجِدُنَ لَهُمْ مُعِيناً)

(عَلَى مَتْنِ التِّيَاقِ بِلَا وَطَاءٍ وَ شَاهَدْتَ الْعِيَالَ مُكَشِّفِينَ)

(مَدِينَةَ جَدَّنَا: لَا تَقْبَلِينَا فِإِلْحَسَرَاتٍ وَ الْأَحْزَانِ جُنَّتَا)

(خَرَجْنَا مِنْكَ بِالْأَهْلِينَ جَمْعاً رَجَعْنَا لَا رِجَالَ وَ لَا بَنِينَ)

(وَ كُنَّا فِي الْخُرُوجِ بِجَمْعٍ شَمَلٍ رَجَعْنَا حَاسِرِينَ مُسَلِّينَا)

(وَ كُنَّا فِي أَمَانِ اللَّهِ جَهراً رَجَعْنَا بِالْقَطِيعَةِ خَائِفِينَ)

(وَ مَوْلَانَا الْحُسَيْنُ لَنَا أَنِيسٌ رَجَعْنَا وَ الْحُسَيْنُ بِهِ رَهِينَا)

(فَنَحْنُ الصَّائِعَاتُ بِلَا كَفِيلٍ وَ نَحْنُ النَّائِحَاتُ عَلَى أَخِينَا)

(وَ نَحْنُ السَّائِرَاتُ عَلَى الْمَطَايَا نُشَالُ عَلَى جِمَالِ الْمُبْغِضِينَ)

(وَ نَحْنُ بَنَاتُ يَسَ وَ طَهَ وَ نَحْنُ الْبَاكِيَاتُ عَلَى آيِنَا)

(وَ نَحْنُ الطَّاهِرَاتُ بِلَا خَفَاءٍ وَ نَحْنُ الْمُخْلُونَ الْمُصْطَفُونَ)

(وَ نَحْنُ الصَّابِرَاتُ عَلَى الْبَلَايَا وَ نَحْنُ الصَّادِقُونَ النَّاصِحُونَ)

(أَلَا يَا جَدَّنَا: قَتَلُوا حُسَيْناً وَ لَمْ يَرَعُوا جَنَابَ اللَّهِ فِيْنَا)

(أَلَا يَا جَدَّنَا: بَلَغَتْ عِدَانَا مُنَاهَا وَ اشْتَفَى الْأَعْدَاءُ فِيْنَا)

(لَقَدْ هَتَكُوا النِّسَاءَ وَ حَمَلُوهَا عَلَى الْأَقْتَابِ قَهراً أَجْمَعِينَ)

(وَ زَيْنَبُ أَخْرَجُوهَا مِنْ خِبَاهَا وَ فَاطِمَةُ وَالَهُ تُبْدَى الْآئِينَ)

(سُكِينَةُ تَسْتَكِي مِنْ حَرٍّ وَ جِدُّ تَنَادَى الْعَوْثَ رَبَّ الْعَالَمِينَ)

(وَزَيْنُ الْعَابِدِينَ بِقَيْدِ ذُلِّوَرَامُوا قَتْلَهُ أَهْلُ الْحُنُونَا)

(فَبَعْدَهُمْ عَلَى الدُّنْيَا تَرَابٌ فَكَأْسُ الْمَوْتِ فِيهَا قَدْ سَقَيْنَا)

(وَهَذِي قِصَّتِي مَعَ شَرْحِ حَالِيآلَا يَا سَامِعُونَ إِنكُوا عَلَيْنَا)

ص: 379

خلاصه معنی اشعار: ای مدینه جد ما: ما را میپذیر، زیرا با دلی پر از حسرت و اندوه آمده ایم. به پیغمبر خبر بده که ما ماتم زده پدر شدیم. و اینکه مردان در کربلا بدون سر روی خاک افتاده و پسران ما را سر بریدند، به جد ما خبر ده که ما اسیر شدیم و سپس شهر به شهر گشتیم. و اهل بیت تو ای پیغمبر: در کربلا برهنه و غارت شدند. حسین را سر بریدند و ملاحظه شما را درباره ما نکردند. ایکاش اسیران را که بر پالانهای شتران سوار بودند میدیدی. ای رسول خدا: پس از پرده نشینی چشمهای مردم نگران ما شد. چون چشم های تو از نگهداری ما برگشت. دشمنان بر ما شوریدند.

ای فاطمه: کاش میدیدی دختران اسیرت را که در شهرها

پراکنده گشته بودند.

ای فاطمه: ایکاش سر گردانها را میدیدی، ایکاش زین العابدین را میدیدی، ای فاطمه: کاش ماشب بیدارانی که از زیادی بی خوابی کور شده ایم میدیدی.

ای فاطمه: آنچه تو از دشمنان دیدی نسبت به آنچه ما دیدیم، به مقدار يك قیراط هم نیست. اگر زنده میبودی تا روز قیامت بر ما گریه میکردی. و در بقیع: بایست و صدا بزن، ای پسر حبیب پروردگار: (امام حسن) و بگوی: ای عمو: ای حسن پاك: اهل بیت برادرت ضایع گشتند. ای عمو: بدن بی سر برادرت در غربت گرفتار ریگهای داغ است که پرندگان و حیوانات وحشی آشکار بر او نوحه میکنند. آقای من: ایکاش حرم سرائی را که بی یاور بودند و روی شتران بی محمل باصورت های باز، ایشان را میبردند میدیدی. که بر آمدیم و سوار شدیم شتران دشمنان را، (و حال آنکه ما بدون

هیچ خفائی پاکانیم و خالص و برگزیده ایم و بر بلاها صابریم و راست گویان و نصیحت کنندگانیم ای جد بزرگوار ما حسین را کشتند و خدا را نسبت به ما رعایت نکردند. ای جد بزرگوار ما دشمنان ما به آرزوی خود رسیدند و کینه های خود را شفا دادند. زنان ما را هتک نمودند و از روی قهر و غلبه بر شتران بی جهاز سوار کردند، و زینب را از پرده و خیمه خود بیرون کشیدند، و فاطمه دختر امام حسین سرگردان و نالان بود، و سکینه از شدت گرفتاری به خدای عالمیان پناه میبرد. وزین العابدین را غل خواری به دست و پایش زده بودند و اهل خیانت اراده قتلش را داشتند.

پس بعد از ایشان خاک بر سر دنیا، کاسه مرگ را به ما نوشانیدند، و این شرح حال من و قصه منست، پس ای شنوندگان بر ما بگریید.

خبردار شدین محمد بن حنفیه از ورود اهل بیت به مدینه

در ناسخ ج 3 ص 178 گوید در هیچ کتابی از کتب مقاتل علماء ندیده ام که محمد بن حنفیه به استقبال اهل بیت رفته باشد، مگر در کتاب مفتاح البكاء (1) که میگوید: (إِنَّ مُحَمَّدَ بْنَ الْحَنْفِيَةَ لَمَّا سَمِعَ بِمَجِيئِ أَهْلِ الْبَيْتِ خَرَجَ بِسُرْعَةٍ، فَلَمَّا نَظَرَ إِلَى الْأَعْلَامِ السُّودِ خَرَّ مِنَ الْفَرَسِ إِلَى الْأَرْضِ مَغْشِيًّا عَلَيْهِ، فَقِيلَ لِلْسَّجَادِ: أَدْرِكْ عَمَّكَ، فَإِنَّهُ

ص: 381

1- در ذریعه ج 21 ص 321 فرموده: (مفتاح البكاء في مصيبة خامس آل العباء) فارسیست در یکجلد تألیف حاج مولی محمد صالح بن آقا محمد برغانی قزوینی است که در کربلا سنه (1283) فوت شده و برادر حاج مولی محمد تقی معروف به شهید ثالث است. انتهی. و فوت مرحوم سپهر در 27 ربیع الثانی 1297 بوده کما فی الشریعه 24 أيضاً

كَادَ أَنْ يَهْلِكَ، فَجَاءَ بَاكِيًا إِلَيْهِ وَأَخَذَ رَأْسَ عَمِّهِ فِي حِجْرِهِ حَتَّى أَفَاقَ.

فَلَمَّا نَظَرَ إِلَى ابْنِ أَخِيهِ تَأَوَّهُ وَقَالَ: يَا ابْنَ أَخِي: أَيْنَ أَخِي؟ أَيْنَ قُرَّةَ عَيْنِي؟ أَيْنَ ثَمَرَةَ فُؤَادِي؟ أَيْنَ خَلِيفَةَ أَبِي؟ أَيْنَ الْحُسَيْنُ أَخِي؟ فَقَالَ:

يَا عَمَّاهُ: أَتَيْتُكَ يَتِيمًا. قَتَلُوا رِجَالَنَا وَأَسَدُوا نِسَائِنَا، يَا لَيْتَ كُنْتُ حَاضِرًا حَتَّى تَرَى أَخِيكَ كَيْفَ يَسْتَغِيثُ فَلَا يُغَاثُ وَكَيْفَ يَسْتَعِينُ فَلَا يُعَانُ، وَقَتَلُوهُ عَطْشَانًا، وَكُلَّ الْحَيَوَانَاتُ رِيَانًا. فَصَاحَ مُحَمَّدٌ صَوِيحَةً عَالِيَةً حَتَّى غَشِيَ عَلَيْهِ، فَلَمَّا أَفَاقَ، قَالَ: يَا ابْنَ أَخِي: كَيْفَ جَرَى عَلَيْكُمْ؟ فَكَانَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) يَحْكِي مَا جَرَى عَلَيْهِمْ وَمُحَمَّدٌ يَبْكِي).

یعنی چون محمد بن حنفیه آمدن اهل بیت را شنید با سرعت تمام از خانه بیرون شد چون چشمش به پرچمهای سیاه افتاد از اسب به زمین افتاد در حالیکه غش کرده بود به امام سجاد (علیه السلام) عرض شد عمویت را دریاب که نزدیک است هلاک شود. حضرت با گریه به بالین او آمد و سرش را در دامن گرفت تا به هوش آمد. چون چشم محمد به پسر برادر آهی دردناک کشید و عرض کرد: ای پسر برادر: برادرم کجا است؟ نور چشمم کجا است؟ میوه دلم کجا است؟ جانشین پدرم کجا است؟ کجا است حسین برادرم؟ حضرت فرمود: ای عمویتیم پیش تو آمده ام، مردان ما را کشتند و زنان ما را اسیر کردند. ای کاش حاضر بودی که ببینی چگونه برادرت فریاد بیکی میکرد و کسی به فریادش نمی رسید و طلب یاری می کرد و کسی نبود که باریش کند و با لب تشنه شهیدش کردند در حالتیکه همه حیوانات سیر آب بودند. پس محمد صیحه ای زرد و از هوش رفت، و چون بهوش آمد عرض کرد: ای پسر برادر بر شما چه گذشت؟ حضرت هم ماجرای خود را ذکر می فرمود و محمد گریه می کرد.

ملاقات امام سجاد علیه السلام با عمویش به طریقی که ابی مخنف نقل کرده

در ناسخ ج 3 ص 177 از ابی مخنف نقل کند که چون سید سجاد علیه السلام از زیارت قبر رسول خدا مراجعت کرد به خانه عم خود محمد حنفیه آمد و او را از شهادت پدر آگهی داد، محمد بگریست چندانکه از هوش رفت. چون بهوش آمد برخاست و زره بپوشید و شمشیر حمایل کرد و بر اسب خویش سوار شد بر کوه بالا رفت و مردم او را میدیدند آن گاه غائب شد و دیگر آشکار نشد تا زمانیکه مختار خروج کرد و این حدیث با عقاید شیعی راست نیاید انتهی.

مؤلف گوید: چگونه میشود مدینه پر از گریه و ناله و شیون شود زن و مرد بی اختیار از خانه های خود بیرون مدینه به استقبال اهل بیت بروند و مدینه يك پارچه عزا باشد و محمد حنفیه اطلاع پیدا نکند یا اطلاع پیدا کند و حرکتی نکند تا حجت خدا بر او وارد شود و او را از مرگ پدر اطلاع دهد این از محالات عادیه است عقل سلیم این را باور نکند و الله العالم.

ورود اهلیت به مسجد رسول الله

در ناسخ ج 3 ص 188 گوید: آنگاه آهنگ مدینه فرمود و با اهلیت روان گشت و مردم مدینه با گریبان های چاك و ناله های سوزناك ملازم خدمت ایشان بودند و اتفاقاً روز، روز جمعه بود، که مردم دسته دسته با لباسهای سیاه و بانگ و اوویلاه وارد مدینه شدند مثل اینکه زمین مدینه زلزله شده همین طور آمدند تا بمسجد رسیدند.

ص: 383

زینب (علیه السلام) چهار چوب در مسجد را گرفت و عرض کرد (یا جَدَّاه اَنَا نَاعِيَةٌ اِلَيْكَ اَخِي الْحُسَيْنِ) ای جد بزرگوار ای رسول پروردگار: اینک من خبر مرگ برادرم حسین را برای تو آورده ام.

پس ام کلثوم عرض کرد: (السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا جَدَّاه : اِنِّي نَاعِيَةٌ اِلَيْكَ وَ لَدَكَ الْحُسَيْنَ صَدِّ لِمَوْتُ اللّٰهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ) سلام بر تو ای جد بزرگوار من خبر مرگ فرزندت حسین را آورده ام.

در خبر است که اینوقت از قبر رسول خدا ناله ای دردناک بر آمد. و علی بن الحسین صورت مبارك را بر قبر پیغمبر گذاشت و گریه کرد و عرض کرد:

(أُنَاجِيكَ يَا جَدَّاهُ يَا خَيْرَ مُرْسَلٍ حَبِيبِكَ مَقْتُولٌ وَ نَسْلُكَ ضَايِعٌ)

(أُنَاجِيكَ مَحْزُونًا عَلِيًّا مُوجَلًّا أَسِيرًا وَ مَالِي قَطُّ حَامٌ وَ دَافِعٌ)

(سُبِينًا كَمَا تُسَبِي الإِمَاءَ وَ مَسْنَا مِنَ الضَّرِّ مَا لَا تَحْتَمِلُهُ الأَضَالِعُ)

(أَيَا جَدُّ يَا جَدَّاهُ بَعْدَكَ أَظْهَرْتَ أُمَّيَّةً فِينَا مَكْرَهَا وَ الشَّنَائِعُ)

خلاصه معنی ای جد: ای بهترین پیغمبران با تنی بیمار و دلی اندوهناک به آهستگی میگویم حسینیت کشته و اولادت تباه گشت، چون کنیزان اسیر شدیم و زبانهای طاقت فرسا به ما رسید و نیرنگ بنی امیه پس از تو نسبت به ما ظاهر شد. (كذا في هامش الناسخ).

گریه سید سجاد بر حسین علیه السلام

از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: زین العابدین بر پدرش چهل سال گریست و در این مدت روزها روزه داشت و شبها به عبادت بر پا بوده هنگام افطار که میرسید خدمتگذارش غذا و آب حضرت را می آورد و در مقابلش میگذاشت و عرض میکرد:

آقا بفرمائید میل کنید. میفرمود: فرزند رسول خدا گرسنه کشته شد، فرزند رسول خدا تشنه کشته شد، آن قدر این جمله ها را تکرار میکرد و میگریست تا غذایش از آب دیدگانش تر میشد و آب آشامیدنی حضرت با اشکش می آمیخت حال آن حضرت چنین بود تا به خدای عزوجل پیوست، یکی از غلامان حضرت گفته است که روزی امام به بیابان رفت گوید: من نیز به دنبالش بیرون شدم دیدم پیشانی بر سنگ سختی نهاده است من ایستادم و صدای ناله و گریه اش را میشنیدم هزار بار گفتم: (لا اله الا الله حقا حقا، لا اله الا الله تعبداً ورقاً، لا اله الا الله ایماناً وتصدیقاً) سپس سر از سجده اش برداشت محاسن و صورتش غرق در آب بود از اشک چشمش، عرض کردم آقای من وقت آن نرسیده که روزگار اندوهت پایان پذیرد؟ و گریه ات کاهش یابد؟ فرمود: وای بر تو یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم پیغمبر و پیغمبر زاده بود، و دوازده فرزند داشت خداوند یکی از فرزندانش را پنهان کرد، موی سرش از اندوه فراق سفید شد و از غم کمرش خم شد و از گریه دیده اش نابینا گشت، با اینکه فرزندش در همین دنیا بوده و زنده، ولی من پدرم و برادرم و هیفده تن از فامیلم را کشته و بر روی زمین افتاده دیدم چگونه روزگار اندوهم سر آید و گریه ام بکاهد.

و از امام صادق (علیه السلام) مرویست که فرمود: بعد از شهادت حسین علیه السلام يك زن هاشمیه سر مه به چشم نکشید و خضاب نکرد و دود از مطبخ ایشان بر نخاست تا بعد از پنج سال که عید الله بن زیاد کشته شد.

سر امام حسین علیه السلام کجا دفن است

در مثير الاحزان ابن نما ص 106 گوید: مردم اختلاف دارند نسبت به دفن سر مبارك و آنچه که مورد اعتماد است از بين اقوال آن است که سر مبارك را برگردانیدند و به بدنش ملحق ساختند.

و در لهوف مترجم ص 195 گوید: واما سر حسين (علیه السلام) روایت شده که آن را برگردانیدند و در کربلا با جسد شریف دفن نمودند و عمل طایفه شیعه هم بر همین است.

و در بهار ج 45 ص 145 گوید: مشهور بين علماء ما که امامیه هستند آن است که با جسد شریفش دفن شده، علی بن الحسين (علیه السلام) برگردانیده.

و در عوالم ج 17 ص 453 گوید: این اقوالی که ذکر کردیم اقوال مخالفین بود و مشهور بين علماء ما که امامیه هستند علی بن الحسين علیه السلام برگردانید و با جسدش دفن نمود.

و در تذکره ابن جوزی پنج قول ذکر کرده: اول کربلا دوم در مدینه سوم در دمشق چهارم در مسجد رقه پنجم در قاهره. و گفته اشهر اقوال آن است که سر را برگردانیدند به کربلا و با جسدش دفن کردند.

و در مقتل مقرر ص 470 از مناوی در کواکب الدریه ج 1 ص 57 نقل کند که امامیه اتفاق دارند بر اینکه سر را به کربلا برگردانیدند.

ص: 386

و پس از نقل اقوال فرموده پس بنابراین گفته های دیگران در این باره موردی ندارد و اعتنائی به آن نیست.

و حدیثی که دلالت دارد بر اینکه سر مبارك در کنار قبر امیر

المؤمنین (علیه السلام) دفن شده، این اعلام دیده اند پس اعراض ایشان از آن حدیث دلالت میکند ما را که ایشان و ثوق و اعتماد به آن نداشتند و رجالش نزد ایشان معروف نبوده.

و وقتی از ابی بکر آلوسی از جای دفن سر مبارك سؤال شد

گفت:

(لا تطلبوا رأس الحسين ⁽¹⁾ بشرق ارض او بغرب)

(ودعوا الجميع و عرجوا نحوی فمشهده بقلبي)

(بشرق و غرب مجوئید قبر پاك حسين)

به سوی قلب من آئید کان مزار وی است)

و از حاج مهدی فلوجی حلی نقل کرده که گفت:

(لا تطلبوا رأس الحسين فانه لا في حمى ثاو ولا في واد)

(لكنما صفو الولاء يدلکم في انه المقبور وسط فؤادی)

و در کتاب تحقیق درباره اول اربعین حضرت سید الشهداء در چاپ سوم از ص 306 تا ص 341 راجع به دفن سر مبارك سخن گفته هر کس تفصیل میخواهد به آنجا رجوع کند. چون اگر بنا باشد قول حق قول شیعه امامیه باشد که سر مبارك ملحق به بدن شریف شده وقت صرف کردن در مابقی اقوال برای بعضی تزییع وقت است.

ص: 387

1- در تذکره ابن جوزی ص 277 (لا تطلبوا مولی الحسين) ذکر کرده

فائده اول

در ابصار العین ص 127 گوید: در کربلا سر های شهدا را بعد از کشته شدن از بدنها جدا کردند مگر سر دو نفر را یکی سر شیرخواره حسین که روایت رسیده او را حضرت با غلاف شمشیر قبری کند و دفن نمود. و دیگری سر حر ریاحی که بنی تمیم مانع شدند از بریدن سر او.

مؤلف گوید این قول معارض است با آنچه در ج 3 رمز المصیبه ص 257 گذشت که سر حر را بعد از سر امام حسین (علیه السلام) وارد کردند ملاحظه شود.

فائده دوم

و در ص 128 گوید: اصحاب امام حسین غیر از طالبین بدون عیال خدمت امام بودند مگر سه نفر که ایشان با عیالشان بودند یکی جنادة بن حرث سلمانی، دیگر عبدالله بن عمیر کلبی، سوم مسلم بن عوسجه.

مؤلف گوید: چهارم وهب بود که باعیال خدمت امام بود.

فائده سوم

و در همان کتاب گوید: پنج نفر از اصحاب رسول خدا با امام حسین (علیه السلام) شهید شدند، سه نفر در کربلا، انس بن حرث کاهلی که جمیع مورخین ذکرش کرده اند. و حبیب بن مظهر (مظاهر).

ص: 388

اسدی که فقط ابن حجر ذکرش نموده. و مسلم بن عوسجه اسدی که ابن سعد در طبقات نوشته و دو نفر در کوفه. هانی بن عروه مرادی، که همه ذکرش کرده اند، و عبد الله بن یقطر حمیری که ابن حجر ذکرش کرده.

فائده چهارم

در همان کتاب ص 129 گوید: چهار نفر در کربلا بعد از امام حسین (علیه السلام) کشته شدند.

یکی سوید بن ابی المطاع بود که مجروح شده بود و غشوه بر آن عارض شده بود، وقتی که امام شهید شد و مردم بشارت میدادند و صدای عیال امام را شنید کاردی را که مخفی کرده بود در کفش خود بیرون کشید و بنا کرد جهاد کردن تا کشته شد.

دیگر سعد بن حرث و برادرش ابوالحتوف بود که این دو برادر بر علیه امام حسین (علیه السلام) بودند وقتی که امام کشته شد و صدای ناله زنان و اطفالش را شنیدند بنا کردند با کفار نهاد کردند و با شمشیر بر سر ایشان زدند، جهاد کردند تا کشته شدند.

چهارم محمد بن ابی سعید بن عقیل بود چون امام (علیه السلام) بر زمین افتاد و ناله و صیحه زنان و اطفال را شنید عمود خیمه را گرفت و ترسان و لرزان از در خیمه بیرون شد و او را لقیط بن یاسر، یا هانی بن ثبیت حضر می بکشت.

مؤلف گوید: تفصیلس به ج 2 ص 179 رمز المصیبه رجوع شود.

فائده پنجم

در کتاب مذکور ص 129 گوید: دو نفر از یاران حضرت امام

ص: 389

حسین (علیه السلام) بعد از آن حضرت مردند بواسطه زخمی که پسر داشته بودند.

یکی سوار بن منعم نهمی که اسیر شد و بواسطه جراحات و

زخمهایش شش ماه بعد فوت شد.

و دیگری موقع بن ثمامه صیداوی که او هم اسیر شد و نفی بلد کردند به (زاره) که در بحرین معروف است و بعد از یکسال بواسطه زخمهایی که برداشته بود بمرد.

فائده ششم

و در ص 130 گوید: نه نفر در کربلا شهید شدند و مادر ایشان

در خیمه ها ایستاده و به ایشان نگاه میکردند.

(1) عبدالله بن الحسین که مادرش رباب در خیمه ایستاده و به

او نگاه میکرد.

(2) عون بن عبدالله بن جعفر که مادرش زینب عقیله در خیمه

ایستاده بود و نگاهش به فرزندش بود.

(3) قاسم بن الحسن که مادرش دختر شلیل بجلیله ایستاده و به او نگاه میکرد.

(4) عبدالله بن الحسن که مادرش دختر شلیل بجلیله بود ایستاده

به او نگاه میکرد.

(5) عبدالله بن مسلم که مادرش رقیه دختر علی علیه السلام بود

ایستاده به او نگاه میکرد.

(1) محمد بن ابی سعید بن عقیل بود که مادرش او را نظاره

میکرد که عمود خیمه را گرفته بود بدست و ترسان و لرزان این طرف و آن طرف نگاه میکرد که لقیط یا هانی او را ضربتی زد و کشت و مادرش به او نگاه میکرد.

(7) عمر بن جناده که مادرش ایستاده بود و او را امر به جنگ میکرد و او را کشتند و مادر به او نگاه میکرد.

(8) مادر عبدالله کلبی بنا به نقل طاووسی ایستاده بود و او را

تحریر بر جنگ میکرد و نظرش به او بود.

(9) علی بن الحسین که مادرش لیلی در خیمه ایستاده بود و او را دعا میکرد بنا به نقل بعض اخبار و میدید که او را پاره پاره

میکردند.

مؤلف گوید: ممکن است مادر وهب را هم بشمار آوریم پس ده نفر

میشوند.

فائده هفتم

در کتاب مذکور ص 132 گوید: هفت نفر بودند که امام حسین

علیه السلام بالای کشته ایشان تشریف برد.

(1) مسلم بن عوسجه وقتی کشته شد حضرت باحیب بن مظاهر بسوی کشته او رفتند و حضرت فرمود خداترا رحمت کند ای مسلم.

(2) حر بن یزید ریاحی بود که چون کشته شد حضرت به بالینش رفته و فرمود (انت حر کما سمتک امک) تی آزاد و حری چنانکه مادرت ترا حر نام گذاشت.

(3) واضح رومی یا اسلم ترکی چون کشته شد حضرت به نزد

او رفته و معانقه نمود و صورت بصورتش گذاشت.

(4) جون بن حوی، چون کشته شد حضرت نزد او تشریف برد و فرمود: (اللهم بیض وجهه، وطیب ریحه واحشره مع الابرار وعرف بینة و بین محمد و آل محمد) خدایا رویش را سفید کن، و بویش را پاکیزه گردان و با نیکان محشورش کن، و میان او و آل محمد شناسائی ده.

ص: 391

(5) عباس بن علی علیه السلام که چون کشته شد حضرت به نزد او تشریف بردند و نشستند و فرمود الان انکسر ظهري وقلت حيلتي.

(6) علی بن الحسین الاکبر علیه السلام که چون کشته شد حضرت رفتند تا بالای سر آن جوان ایستادند و فرمود (علی الدنيا بعدك العفا) بعد از تو خاک بر سر دنیا.

(7) قاسم بن الحسن (علیه السلام) که چون کشته شد حضرت رفتند بسوی او و فرمود (بعداً لِقوم قتلوك ومن خصمهم يوم القيامة جدك وابوك) خدا رحمت خود را دور گرداند از کسانی که ترا به قتل آوردند. و

دشمن ایشان در قیامت جد و پدر تو است.

فائده هشتم

در ابصار العین ص 131 گوید: امام حسین علیه السلام از بین دوستان و یارانش که در کربلا بودند ده نفر را بعد از شهادتشان مدح و ثنا و نوحه سرائی فرمود.

(1) فرزندش علی اکبر بود که وقتی به بالین او آمد فرمود (قتل الله قوما قتلوك ما اجرهم علی الرحمن و علی انتهاك حرمة الرسول، علی الدنيا بعدك العفا) خدا بکشد کشندگان ترا که بر خدا و هتک حرمت پیغمبر جرأت کردند، خاک بر سر دنیا بعد از تو.

(2) برادرش حضرت عباس بود: که وقتی به بالین او آمد، فرمود (الان انکسر ظهري وقلت حيلتي، و شمت بی عدوی) الان کمرم شکست و بیچاره شدم و دشمن شاد گشتم.

(3) پسر برادرش حضرت قاسم بود که وقتی به بالین او آمد فرمود (بعداً لِقوم قتلوك و خصمهم فيك رسول الله صلى الله عليه و آله ثم

قال: عز علي عمك أن تدعوه فلا يجيبك الخ) از رحمت خدادور باد کسانی که ترا کشتند و خصمشان رسول خدا باشد، بر عمت گران است که او را بخوانی و نتواند ترا جواب گوید.

(4) پسر برادرش عبدالله بن الحسن بود که چون کشته شد او را در بغل گرفت و فرمود: (يا ابن أخي اصبر علي ما نزل بك، واحتسب في ذلك الخير، فان الله يلحقك بأبائك الصالحين الخ) ای پسر برادرم صبر کن بر آنچه بر تو وارد شد و بحسب خدا بگذار ثوابش را چون خداوند ترا به پدران شایسته ات ملحق خواهد نمود.

(5) پسرش عبد الله بن الحسين بود که چون کشته شد خوش را به طرف آسمان پاشید و فرمود: (اللهم لا یکن اهون عليك من دم فصیل ناقة صالح الخ) خدایا نزد تو از خون بچه شتر صالح کمتر

نیست.

(6) مسلم بن عوسجه بود که چون کشته شد حضرت فرمود (رحمك الله يا مسلم) ای مسلم خدا ترا رحمت کند، و این آیه را خواند (فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ينتظر وما بدلوا تبديلا) پس بعضی بر آن عهد ایستادگی کردند و برخی به انتظار (شهادت) مقاومت کرده و هیچ عهد خود را تغییر ندادند. سوره 33 آیه 23.

(7) حبيب بن مظهر (مظاهر) بود که چون کشته شد حضرت به بالین او آمد و فرمود: (عند الله أحتسب نفسي و حماة اصحابی) از خداوند اجر خود و بزرگان اصحابم را میطلبم.

(8) حر بن یزید ریاحی بود که چون کشته شد حضرت به بالین او آمد و فرمود: (انت كما سمتك امك حر في الدنيا وسعيد في الآخرة) تو همانطوریکه مادرت نام نهاد حری در دنیا و سعیدی در آخرت.

ص: 393

(9) زهیر بن قین بود که چون کشته شد حضرت به بالین او آمد و فرمود: (لا یبعدنک الله یازهیر من رحمته ولعن الله قاتلیک لعن الذین مسخوا قرده وخنزیر) ای زهیر خدا ترا از رحمتش دور نسازد و کشنده ترا لعنت کند مانند لعنت کسانیکه مسخ گشته بصورت میمون و خوک در آمدند.

(10) جون غلام ابی ذر بود که چون کشته شد حضرت به بالین او آمد و فرمود: (اللهم بیض وجهه وطیب ریحہ وعرف بینہ و بین محمد وآله).

خداوندا روسفیدش کن و بویش را خوش گردان و شناسائی ده

بین او و محمد والش.

فائده نهم

در کتاب مذکور ص 132 گوید: در کربلا سه سر از سر های

أصحاب حضرت را به طرف امام حسین (علیه السلام) پرتاب کردند.

(1) سر عبدالله بن عمیر کلبی بود که به طرف آن حضرت پرتاب

کردند پس مادرش آن را گرفت.

(2) سر عمر بن جناده بود که به طرف حضرت پرتاب کردند مادرش آن را گرفت و به طرف لشکر ابن سعد پرتاب کرد و یکنفر را بکشت. وعمود خیمه را گرفت و خواست جنگ کند حضرت او را منع کرد (و فرمود جهاد بر زنان نیست).

(3) سر عابس بن ابی شیبب شاکری بود که چون کشته شد لشکریان درباره او نزاع کردند هر یک میگفت من او را کشتم عمر سعد نزاع را فیصله داد و گفت او را یک نفر نکشته پس سر را به طرف امام حسین (علیه السلام) پرتاب کردند.

ص: 394

در کتاب مذکور ص 133 گوید: دو نفر زن در روز عاشورا به کمک حضرت برای جهاد بیرون آمدند.

یکی مادر عبدالله بن عمیر بود که بعد از کشته شدن فرزندش عمود خیمه را گرفت و به طرف دشمن رهسپار شد امام حسین (علیه السلام) او را برگردانید و فرمود برگرد خدا ترا رحمت کند خداوند جهاد را از تو برداشته.

دوم مادر عمر بن جناده بود که سر پسرش را گرفت و به طرف لشکر پرتاب کرد و یکنفر را بکشت سپس شمشیر بدست گرفت و این رجز بخواند: (انا عجوز في النساء ضعيفة بالية خاوية نحيفة) (اضربكم بضربة عنيفة دون بني فاطمة الشريفة(1))

پس امام حسین (علیه السلام) آمد و او را به طرف خیمه ها برگردانید چنانچه جماعتی از اهل مقاتل نوشته اند.

مؤلف گوید: زن وهب بن عبدالله ایضا به یاری امام حسین (علیه السلام) بیرون شد و شربت شهادت نوشید چنانچه در ج 2 رمز المصيبة ص 76 نقل کردم و ایضاً مادر این وهب نیز عمود خیمه را گرفت و دو تن از لشکر کوفه را به خاک انداخت پس امام حسین (علیه السلام) او را برگردانید. بنابراین چهار زن به کمک آن حضرت به میدان رفته اند. اللهم اینکه گفته شود بعضی از این مذکورات با بعضی متحدند.

تا اینجا این جزء از کتاب رمز المصيبة به پایان رسیده و الحمدلله

ص: 395

1- در جلد دوم رمز المصيبة ص 121 ترجمه این رجز گذشت مراجعه کنید

وله الحمد و صلی الله علی محمد و آل محمد و امید است که هر نقصی و عیبی در این کتاب دیده شد از قصور مؤلف بحساب آورند نه تقصیر آن و از خداوند منان خواهانم این خدمت ناچیز را بحرمت حسین عزیزش قبول فرماید و از برادران محترم خواهش دارم خورده گیری نکنند و لغزشهای حقیر را به قلم عفو خود اصلاح فرمایند و این حقیر بی بضاعت را از دعای خیر فراموش ننمایند.

(تنبیه)

بعضی از رفقا سؤال کردند چند وقت مشغول نوشتن این کتاب بودی؟ عرض می کنم: ابتداء تألیف این کتاب که در سه جزء اتمام پذیرفت هفتم شهر صفر الخیر سنه 1412 و اختتام آن روز بیست و یکم ربیع الاول 1413 هجری واقع شد و انا الجانی محمود بن سید مهدی موسوی ده سرخی اصفهانی در جوار عمه سادات حضرت معصومه بنت موسی بن جعفر صلوات الله علیهم أجمعین.

ص: 396

فهرست جزء سوم کتاب رمز المصیبه

۳	فصل (۷۶) در ذکر دو زیارت از ناحیه مقدسه
۳	اول زیارت ناحیه مقدسه که اسامی چند تن در آن ذکر شده
۴	سلامه علی اهل بیت جده
۷	سلامه علی اصحاب جده
۱۰	دوم زیارت دیگری از ناحیه مقدسه
	اسمهای شهیدانی که در زیارت ناحیه مقدسه ذکر شده
۳۸	بترتیب حروف
۴۲	فصل (۷۷) در ذکر ارسال رؤوس شهداء
۴۲	قصه خولی و سر آن حضرت
۴۳	زبانحال حضرت فاطمه در خانه خولی
۴۵	قصه خولی و زن او بطریقی که کاشفی نقل کرده
۴۷	قصه زن خولی بطریق دیگر
۴۹	تقسیم سرها بر بزرگان سپاه
۵۱	روانه کردن اهل بیت بجانب کوفه
۵۷	وداع حضرت زینب با نعش برادر
۵۸	بی تابی سید سجاد (ع) و دلداری زینب کبری آن جناب را
۶۰	حدیث ام ایمن
۶۵	حدیث حضرت صادق (ع) و سویق در گریه بر حسین (ع)

۶۶	دفن شهیدان کربلا
۷۲	دفن شهدا بطریق دیگر
۷۶	دفن شهدا بطریق دیگر
۷۹	دفن شهدا بطریق دیگر
۸۱	فصل (۷۸) در ورود اهل بیت بکوفه
۸۴	تکلم سر مقدس در کوفه
۸۶	قصه ابن وکیده با سر امام حسین (ع)
۸۷	اشعار مناسب مقام
۸۸	گفتگوی سهل با پیر مرد کوفی
۹۰	خطبه حضرت زینب (ع)
۹۲	ترجمه خطبه حضرت زینب (ع)
۹۴	خطبه فاطمه صفری
۹۶	ترجمه خطبه فاطمه صفری
۱۰۰	خطبه ام کلثوم
۱۰۱	ترجمه خطبه ام کلثوم
۱۰۲	تنبيه
۱۰۳	خطبه حضرت سجاد (ع)
۱۰۴	ترجمه خطبه سید سجاد (ع)
۱۰۷	قصه مسلم گچکار
۱۱۰	جمل سرها و شکستن سر حضرت زینب
۱۱۰	سر امام حسین (ع) اول سری بود که در اسلام بالای نیزه رفت
۱۱۴	زیان حال زینب (ع) با سر امام در بازار کوفه
۱۱۵	فصل (۷۹) در ورود اهل بیت به مجلس ابن زیاد
۱۱۵	آیا سر امام حسین (ع) را چه کسی بنزد ابن زیاد آورد

- ۱۱۶ نهادن سر مبارك را بنزد ابن زیاد و قصه حجام و رباب
- ۱۱۸ اعتراض زید بن ارقم بر ابن زیاد
- ۱۲۰ اعتراض انس بن مالك
- ۱۲۱ گاهن و معنای آن
- ۱۲۱ مختار انتقام این عمل را از ابن زیاد کشید
- ۱۲۲ قضاوت قیس بن عباد بین ابن زیاد و امام حسین
- ۱۲۲ در دل گرفتن جابر با جبیر کینه ابن زیاد را
- ۱۲۴ جماعتی ابن زیاد را سرزنش کردند
- ۱۲۴ چکیدن خون سر امام حسین (ع) بر ران ابن زیاد
- ۱۲۵ گفتگوی حضرت زینب با ابن زیاد
- ۱۲۸ کلمات ام کلثوم با ابن زیاد
- ۱۲۸ کلمات حضرت سجاد با ابن زیاد
- ۱۲۹ دستور ابن زیاد بکشتن علی بن الحسین (ع)
- ۱۳۰ زندانی کردن اهل بیت
- ۱۳۳ ربودن زین العابدین (ع) را
- ۱۳۴ نامه نوشتن به زندانیان توسط پرتاب کردن سنگ
- ۱۳۵ خطبه ابن زیاد
- ۱۳۶ اعتراض عبدالله بن عقیف و کشته شدن او
- ۱۴۵ عفو ابن زیاد از ابن معقل
- ۱۴۵ روشن شدن آتش در قصر ابن زیاد
- ۱۴۶ خشم ابن زیاد بر جندب بن عبدالله
- ۱۴۶ بیرون شدن مختار از زندان
- ۱۴۷ طلب کردن ابن زیاد نامه خود را از عمر سعد

- ۱۴۸ پشیمان شدن عمر سعد از کار خود
- ۱۴۹ عین نامه‌ای که ابن زیاد برای ابن سعد نوشته بود
- ۱۵۰ چند نفر از اهل کوفه اظهار پشیمانی کردند
- ۱۵۲ فصل (۸۰) در نامه نوشتن ابن زیاد به یزید و حاکم مدینه
- ۱۵۳ آگهی عمرو بن سعید از شهادت حسین
- ۱۵۴ خطبه عمرو بن سعید در مدینه
- ۱۵۵ اعتراض عبدالله بن سائب
- ۱۵۵ آگهی عبدالله بن جعفر از شهادت حسین (ع)
- ۱۵۶ آگهی ام لقمان دختر عقیل از شهادت حسین (ع)
- ۱۵۷ شعر هاتف در مدینه
- ۱۵۸ کلمات هاتف در مدینه
- ۱۵۹ خبر غراب به فاطمه صغری در مدینه
- ۱۶۰ اشعاری مناسب مقام
- ۱۶۴ سؤال و جواب آن مظلومه با مرغ خون آلود
- ۱۶۶ آلوده کردن مرغ سفیدرنگ پرهایش را بنخون حسین
- ۱۶۷ شفا یافتن دختر یهودی به برکت خون امام حسین (ع)
- ۱۷۰ خبردار شدن ام سلمه از شهادت امام حسین (ع) و حدیث کسا
- ۱۷۱ آگهی حسن بصری و کلمات او در شهادت حسین (ع)
- ۱۷۱ کلمات ربیع بن خیثم در شهادت آن بزرگوار
- ۱۷۲ کلمات عمر بن عبدالعزیز
- ۱۷۲ کلمات عربی صحرائی
- ۱۷۲ کلمات اسماء دختر عقیل
- ۱۷۳ کلمات زینب دختر عقیل بن ابیطالب
- ۱۷۴ رسیدن سر مبارک بمدینه و کلمات مروان بن الحکم

- ۱۷۷ آگهی عبدالله بن زبیر از قتل حسین و خطبه او
- ۱۷۸ نامه یزید به ابن عباس
- ۱۷۹ جواب ابن عباس به یزید
- جواب نامه ابن زیاد از یزید و طلب کردن یزید اسراء و سرهای
- ۱۸۲ شهیدان را
- فصل (۸۱) در فرستادن ابن زیاد سرهای مبارك و اهل بیت
- ۱۸۳ را به شام
- ۱۸۶ تشییع اهل کوفه اسیران را
- ۱۸۷ ورود اهل بیت به منزل اول
- ۱۸۸ قصه آن کس که در کعبه طلب مغفرت می کرد
- ۱۹۱ دست و قلم
- ۱۹۳ پیدا شدن سنگ و کلماتی که بر آن نوشته بود
- ۱۹۵ ورود اهل بیت به قادسیه
- ۱۹۶ ورود اهل بیت بتکریت
- ۱۹۷ ورود اهل بیت به وادی النخله و زعفر جنی
- ۱۹۹ ورود اهل بیت ببلده لبایا مرشاد
- ۲۰۰ ورود اهل بیت به کحیل
- ۲۰۰ ورود اهل بیت به جهینه
- ۲۰۰ ورود اهل بیت به موصل
- ۲۰۲ مشهد النقطة
- ۲۰۳ ورود اهل بیت به موصل بطریقی که از ابی مخنف نقل شده
- ۲۰۴ ورود اهل بیت به نصیبین
- ۲۰۶ ورود اهل بیت بدعوات
- ۲۰۷ ورود اهل بیت بقنسرین

۲۰۸	ورود اهل بیت بعلب
۲۱۰	واقعه غریبه عجیبه
۲۱۶	ورود اهل بیت به معره النعمان
۲۱۶	ورود اهل بیت به شیرز
۲۱۷	ورود اهل بیت به کفرطاب
۲۱۸	ورود اهل بیت به سیبور
۲۲۰	ورود اهل بیت به حماة
۲۲۲	ورود اهل بیت به حمص
۲۲۴	ورود اهل بیت به خندق الطمام او سوق الطمام وجوسیه
۲۲۴	ورود اهل بیت به بعلبک
۲۲۶	ورود اهل بیت به دیر راهب
۲۳۰	دیر راهب به طریقی که در روضه الشهداء نقل کرده
۲۳۷	یکی از وقایع راه شام
۲۳۹	ورود اهل بیت به حران
۲۴۱	ذکر چند منزل غیر از آنهایی که ذکر شد
۲۴۱	ورود اهل بیت به عسقلان
۲۴۴	ورود اهل بیت به مرزین
۲۴۵	ورود اهل بیت به میافارقین
۲۴۵	ورود اهل بیت به شبذیر
۲۴۵	ورود اهل بیت به جوسیه
۲۴۶	فصل (۸۲) ورود اهل بیت به شام
۲۴۹	قصه سهل ساعدی
۲۵۳	مژده شامی به یزید
۲۵۴	کلام سر مبارک و مرثیه هاتف

۲۵۵	شماتت ابراهیم بن طلحه و پاسخ حضرت سجاد(ع)
۲۵۶	بالیدن شمر و پاسخ ام کلثوم
۲۵۸	مخفی شدن مردی یکماه
۲۵۹	حدیث امام سجاد(ع) با نعمان بن منذر
۲۶۲	بشارت زحر بن قیس به کشتن حسین و اسیری اهلش
۲۶۲	فصل (۸۳) ورود اهل بیت به مجلس یزید
۲۶۵	خطاب فاطمه بنت الحسین به یزید
۲۶۵	اجازه خواستن امام سجاد از یزید
۲۷۰	محروم شدن شمر از جایزه یزید
۲۷۱	سخنان یزید ملعون در باره حسین(ع)
۲۷۳	حدیث حضرت رضا(ع) در لعن یزید
۲۷۴	بهانه جوئی یزید از امام سجاد(ع)
۲۷۷	اشمار کفرآمیز یزید و چوب زدن به لب و دندان امام(ع)
۲۷۸	اشمار مناسب مقام
۲۷۸	خطاب یزید بسر امام(ع)
۲۸۰	زبان حال زینب مظلومه با یزید ظالم
۲۸۶	اعتراض ابو برزه اسلمی
۲۸۷	اعتراض سمره بن جناده بن جندب
۲۸۸	طلب کردن شامی فاطمه را به کنیزی
۲۹۲	خطبه حضرت زینب(ع) در مجلس یزید
۳۰۱	اسلام فرستاده پادشاه روم
۳۰۳	راس الجالوت و سرزنش او یزید را
۳۰۵	اسلام جاثلیق
۳۰۷	حکایت عبدالوهاب سفیر پادشاه روم در مجلس یزید

۳۱۲	خرابه شام
۳۱۳	مصیبت شب اول خرابه
۳۱۹	فرمان یزید بقتل سید سجاد (ع)
۳۲۰	شرح احوال دختر سه ساله در خرابه شام
۳۲۴	قصه طاهر بن عبدالله دمشقی
۳۲۹	قبر رقیه علیها السلام را آب گرفته
۳۳۱	آمدن اهل بیت بحرم سرای یزید
۳۳۱	پرخاش هند زوجه یزید بیزید
۳۳۲	کلمات سید سجاد (ع) در جواب منبهال
۳۳۴	درخواست یزید کشتی گرفتن را
۳۳۵	فرمان یزید بخطیب در بدگویی به آل پیغمبر
۳۳۷	خطبه حضرت سجاد (ع)
۳۳۹	ترجمه خطبه حضرت سجاد (ع)
۳۴۲	خطبه دیگر
۳۴۴	خواب سکینه و نقل آن برای یزید
۳۴۷	خواب دیدن هند زن یزید
۳۴۹	فصل (۸۴) در مهیاساختن اسباب سفر اهل بیت برای مراجعت
۳۵۰	وعدۀ یزید سه حاجت را برای امام سجاد (ع)
۳۵۱	روانه کردن یزید اهل بیت را بمدینه
	برائت جستن یزید از قتل حسین (ع) در نزد اهل شام و محاکمه
۳۵۳	سرهنگان کوفه
	ورود اهل بیت بار دیگر بکربلا و ملاقات با جابر آیا روز
۳۵۷	اربعین بوده یا نه اختلاف است

	عقیده صاحب ناسخ نسبت به مراجعت اهل بیت بکر بلا در روز
۳۶۲	اربعین
۳۶۴	زیارت جابر در روز اربعین قبر امام حسین (ع) را
۳۶۷	زبانحال علیا مکرمه زینب (ع)
۳۶۸	زبان حال اهل بیت در وقت رسیدن بکر بلا
۳۶۹	زبانحال زینب خاتون
۳۷۰	فصل (۸۵) در ورود اهل بیت به مدینه
۳۷۰	معذرت خواستن از ساربان
۳۷۱	معذرت خواستن از نعمان بن بشیر
۳۷۱	خبر بردن بشیر برای اهل مدینه
۳۷۵	خطبه امام سجاد (ع)
۳۷۶	ترجمه خطبه
۳۷۸	اشعار ام کلثوم در وقت دیدن مدینه
۳۸۱	خبردار شدن محمد بن حنفیه از ورود اهل بیت بمدینه
۳۸۳	ملاقات امام سجاد (ع) با عمویش بطریق که ابی مخنف نقل کرده
۳۸۳	ورود اهل بیت بمسجد رسول الله (ص)
۳۸۴	گریه سید سجاد (ع) بر حسین (ع)
۳۸۶	سر امام حسین (ع) کجا دفن است؟
۳۸۸	خاتمه در ده فائده است
۳۹۷	فهرست این جزء
۴۰۶	ذکر بعض مصاد

ذکر بعض مصادر

تذكرة الشهداء حاج شیخ	ابصار العین سماوی نجفی
حبیب الله کاشانی	احتجاج طبرسی چاپ مشہد
ترجمہ زیارت ناحیہ بقلم آسید	نشر المرتضیٰ
مجتبیٰ جزائری اصفہانی دام ظلہ	ارشاد شیخ مفید
تہذیب الاحکام للشیخ الطوسی	اسرار الشہادۃ دربندی
ثمرات الحیات للامامی اصفہانی	اعیان الشیمہ
جلال المیون مجلسی (رہ)	اقبال سید بن طاوس
جنات الخلود	امالی صدوق المتوفی سنہ ۳۸۱
چہرہ خونین آقای عطاردی	بحار الانوار ج ۴۴ و ۴۵ و ۱۰۱
حیاء الحسین باقر شریف القرشی	اسلامیہ
النجفی المعاصر	برہان قاطع
خرائج	بشارت المصطفیٰ لمحمد بن
خزائن الاشعار	علی الطبری فی القرن السادس
دائرة المعارف للاعلمی (رہ)	بینہ رحمت للحاج الشیخ جواد
در کربلا چہ گذشت کمرہ	الخراسانی المعاصر
دلائل الامامة طبرسی چاپ ۱۳۸۳ھ	تذکرۃ الخواص ابن جوزی
دمع السجوم شعرانی	المتوفی سنہ ۶۵۴

کامل الزيارات	ديوان کمپانی
كشف الفمه	الذريعه گرمرودى
الكنى والالقاب للمحدث القمى	الذريعه فى تصانيف الشيعه
لسان العرب	رجال كشى
لواعج الاحزان للسيد محسن	رجال ممقانى
الامين	رقيه آقاى فلسفى لطفى زاده
لهوف للسيد بن طاوس المتوفى	روضة الشهداء كاشفى المتوفى
۵ ذى القعدة ۶۶۴	سنه ۹۱۰ هـ
مثير الاحزان ابن نما	رياض القدس تأليف صدر الدين
مجالس السنيه للسيد محسن	واعظ قزوینى
الامين	زاد المعاد مجلسى (ره)
مجمع البحرين	سراج الايمان ترجمه مشير
محرر القلوب نراقى	الاحزان
محن الابرار ترجمه مقتل	شهيد كربلا لاية الله القمى دام ظله
بحار الانوار تأليف محمد حسن	عوامل ج ۱۷
الماضى معاصر ناصر الدين شاه	عيون اخبار الرضا
المراصد	فرسان المهيجاء
مزار صغير مفيد	فرهنگ عميد
مصباح كفمى	فقيه للصدوق
مصباح المتهدجد	قاموس اللفه
معالى السبطين	قمقام
معجم البلدان	الكافى
مفتاح الكتب الاربعه للمؤلف	كامل بهائى كه در سنه ۶۷۵
ج ۱ تا ۳۷	تأليف شده

نهضت حسینی فلسفی لطفی زاده:
دام ظلہ
پاران پایدار للدكتور محمد هادی امینی
ینایع المودة لسليمان بن ابراهيم
القندوزی المتوفى سنة ١٢٩٤ هـ

منتہی الامال
المنجد
المنجد الابجدی
مہیج الاحزان یزدی
ناسخ التواریخ المتوفى صاحبه سنة
١٢٩٧ كما فی الذریعه ج ٢٤
نفس المهموم للمحدث القمی

مفردات راغب
مقتل ابی مخنف المتوفى سنة ١٥٧
مقتل الحسين مكرم
مقتل خوارزمی
مناقب ابن شهر آشوب
منتخب التواریخ
منتخب طریحی



مرحوم اخوی جناب حجة الاسلام حاج سید حسن موسوی اصفهانی و اولادش

دوازده بند محتشم کاشی رحمة الله عليه

باز این چه شورش است که در خلق عالم است * باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است

باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین * بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است

این صبح تیره باز دمید از کجا کز او * کار جهان و خلق جهان جمله درهم است

گویا طلوع می کند از مغرب آفتاب * کاشوب در تمامی ذرات عالم است

گر خوانمش قیامت کبرا بعید نیست * این رستخیز عام که نامش محرم است

در بارگاه قدس که جای ملال نیست * سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است

جن و ملک بر آدمیان نوحه می کنند * گویا عزای اشرف اولاد آدم است

بند 2

بر خوان غم، چو عالمیان را صلا زدند * اول صلا به سلسله ی انبیا زدند

نوبت به اولیا چو رسید، آسمان طپید * ز آن ضربتی که بر سر شیر خدا زدند

آن در که جبرئیل امین بود خادمش * اهل ستم به پهلوی «خیرالنسا» زدند

بس آتشی ز اخگر الماس ریزه ها * افروختند و در جگر مجتبی زدند

وآنکه سُرادی که ملک محرمش نبود * کردند از مدینه و در کربلا زدند

وز تیشه ی ستیزه در آن دشت، کوفیان * بس نخلها ز گلشن آل عبا زدند

پس ضربتی کز آن جگر مصطفی درید * بر حلق تشنه ی خلف مرتضی زدند

اهل حرم، دریده گریبان، گشوده موی * فریاد بر در حرم کبریا زدند

بند 3

کاش آنزمان سِرادق گردون نگویندی * وین خرگه بلند ستون بی سنونیدی

کاش آنزمان بر آمدی از کوه تا بکوه * سیل سیه که روی زمین قیر گویندی

کاش آنزمان ز آه جگر سوز اهل بیت * یک شعله برق خرمن گردون دونیدی

کاش آنزمان که این حرکت کرد آسمان * سیماب وار روی زمین بی سکونشدی

کاش آنزمان که پیکر او شد درون خاک * جان جهانیان همه از تن برون شدی

کاش آنزمان که کشتی آل نبی شکست * عالم تصام غرقه دریای خون شدی

ص: 409

این انتقام گرنه فتادی بروز حشر* با این عمل معامله دهر چون شدی

آل نبی چه دست تظلم در آورند* ارکان عرش را بتزلزل در آورند

بند 4

کشتی شکست خورده طوفان کربلا* در خاک و خون طپیده به میدان کربلا

گر چشم روزگار براو فاش می گریست* خون می چکید از سرایوان کربلا

نگرفته دست دهرکلابی به غیراشک* ز آن گل که شد شکفته به بستان کربلا

از آب هم مضایقه کردند کوفیان* خوش داشتند حرمت مهمان کربلا

بودند دیو و دد همه سیراب و می مکید* خاتم زقحط آب سلیمان کربلا

ز آن تشنگان هنوز به عیوق می رسد* فریاد العطش ز بیابان کربلا

آه از دمی که لشگراعدا نکرده شرم* کردند رو به خیمه سلطان کربلا

بند 5

چون خون ز حلق تشنه او بر زمین رسید* جوش از زمین بذروه عرش برین رسید

نزدیک شد که خانه ایمان شود خراب* از بس شکستها که به ارکان دین رسید

نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند* طوفان به آسمان ز غبار زمین رسید

باد آن غبار چون به مزار نبی رساند* گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید

پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش* از انبیا به حضرت روح الامین رسید

کرد این خیال وهم غلط کارکان غبار* تا دا من جلال جهان آفرین رسید

بند 6

ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند* یکباره بر جریده رحمت قلم زنند

دست عتاب حق بدر آید ز آستین* چون اهل بیت دست بر اهل ستم زنند

آه از دمی که با کفن خونچکان بخاک* آل نبی چه شعله آتش علم زنند

فریاد از آزمان که جوانان اهل بیت* گلگون کفن بعرصه محشر قدم زنند

جمعی که زد بهم صفشان شور کربلا* در حشر صف زنان صف محشر بهم زنند

از صاحب حرم چه توقع کنند باز* آن ناکسان که تیر بصید حرم زنند

ترسم کزین گناه شفیعیان روز حشر* دارند شرم کز گنه خلق دم زنند

پس برستان کنند سری را که جبرئیل* شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل

بند 7

روزی که شد بنیزه سر آن بزرگوار* خورشید سر برهنه بر آمد ز کوهسار

موجی بخشیش آمد و برخاست کوه کوه* ابری بیارش آمد و بگریست زار زار

گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن* گفتی فتاد از حرکت چرخ بیقرار

عرش آنچنان بلرزه در آمد که چرخ پیر* افتاد در گمان که قیامت شد آشکار

آن خیه که گیسوی حورش طناب بود* شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار

جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل* گشتند بی عماری و محمل شتر سوار

تا آنکه سر زد این عمل از امت نبی* روح الامین ز روی نبی گشت شرمسار

وانگه ز کوفه خیلی حرم رو بشام کرد* نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد

ص: 410

در حرگاه چون ره آن کاروان فتاد * شور و نشور و وا همه را در گمان فتاد
هم بانك نوحه غلغله درشش جهت * فکند هم گریه بر ملایك هفت آسمان فتاد
هرجا که بود آهوئی از دشت پا کشید * هر جا که بود طایری از آشیان فتاد
شد وحشتی که شور قیامت یباد رفت * چون چشم اهلیت بر آن کشتگان فتاد
هر چند بر تن شهداء چشم کار کرد * بر زخمهای کاری تیر و سنان فتاد
ناگاه چشم دختر زهراء در آن میان * بر پیکر شریف امام زمان فتاد
بی اختیار نعره هذا حسین از او * سر زد چنانکه آتش از او در جهان فتاد
پس با زبان پر گله آن بضعة بتول * رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول

این کشته فتاده بهامون حسین تست * وین صید دست و بازده در خون حسین تست
وین نخل ترکز آتش جانسوز تشنگی * دود از زمین رسانده بگردون حسین تست
این ماهی فتاده دریای خون که هست * زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست
این خشک لب فتاده ممنوع از فرات * کز خون او زمین شده جیحون حسین تست
این عرقه محیط شهادت که روی دشت * از موج خون او شده گلگون حسین تست
این شاه کم سپاه که باخیل اشک و آه * خرگاه از اینجهان زده بیرون حسین تست
این قالب طپان که چنین مانده بر زمین * شاه شهید نا شده مدفون حسین تست
پس روی در بقیع بزهرهء خطاب کرد * مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد

کای مونس شکسته دلان حال ما بین * ما را غریب و بی کس و بی اقربا بین
اولاد خویش را که شفیعان محشرند * در ورطه عقوبت أهل دغا بین

در خلد بر حجاب دو کون آستین فشان*واندر جهان مصائب ما بر ملا بین
نی نی در اچو ابر خروشان بگر بلا*طوفان سیل فتنه و موج بلا بین
تنهای کشتگان همه در خاک و خون نگر* سرهای سروران همه بر نیزها بین
آن تن که بود پرورشش در کنار تو*غلطان بخاک معرکه کربلا بین
یا بضعة الرسول ز ابن زیاد داد*کو خاک اهل بیت رسالت بیاد داد

بند 11

ای چرخ غافلای که چه بیداد کرده*وز کین چها باین ستم آباد کرده
کام بزید داده از کشتن حسین (علیه السلام)*بنگر کرا بقتل که دلشاد کرده
در ظلمت این بس است که باعترت رسول*بیداد کرد خصم و تو امداد کرده
ای زاده زیاد نکرده است هیچگه*ترود این عمل که تو شداد کرده
بهر کسی که بار درخت شقاوت است*در باغ دین چه با گل و شمشاد کرده
با دشمنان دین نتوان کرد آنچه تو*با مصطفی و حیدر و اولاد کرده
حلقی که بود بوسه که مصطفی مدام*آزرده اش ز خنجر فولاد کرده
ترسم تو رادمی که بمجشر در آورند*از آتش تو دود بمجشر در آورند

ص: 411

خاموش محتشم که دل سنک آب شد * بنیاد صبر و خانه طاقت خراب شد

خاموش محتشم که از این شعر جانگداز * مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد

تا چرخ سفله بود خطائی چنین نکرد * با هیچ آفریده جفائی چنین نکرد

وصال شیرازی ره فرموده

زینب چو دید پیکری اندر میان خون * چون آسمان و زخم تن از انجمش فزون

بی حد جراحی نتوان گفتش که چند * پامال پیکری نتوان دیدنش که چون

خنجر در او نشسته چو شهپر که در هما * پیکان در او دمیده چو مژگان که از جفون (1)

گفت این به خون طپیده نباشد حسین من * این نیست آن که در بر من بود تا کنون

یک دم فزون نرفت که رفت از کنار من * این زخم ها به پیکر او چون رسید چون؟

گر این حسین قامت او از چه بر زمین * و این حسین رایت او از چه سرنگون؟

گر این حسین من، سر او از چه بر سنان * و این حسین من، تن او از چه غرق خون

یا خواب بوده ام من و گمگشته است راه * یا خواب بوده آن که مرا بوده رهنمون

می گفت و می گریست که جان سوز ناله ای * آمد ز حلق پادشه تشنگان برون

کای عندلیب گلشن جان آمدی بیا * ره گم نگشته خوش به نشان آمدی بیا

وله

آمد به گوش دختر زهرا چو این خطاب * از ناقه خویش را به زمین زد به اضطراب

چون خاک جسم برادر به بر کشید * بر سینه اش نهاد رخ خود چو آفتاب

گفت ای گلوبریده سر انورت کجاست؟ * وز چیست گشته پیکر پاکت به خون خضاب؟

ای میر کاروان، گه آرام نیست، خیز! * ما را ببر به منزل مقصود و خوش بخواب

من یک تن ضعیفم و یک کاروان اسیر * وین خلق بی حمیت و دهر پر انقلاب

از آفتاب پوشمشان یا ز چشم خلق * اندوه دل نشانمشان، یا که التهاب؟
دستم ز چاره کوتاه و راه دراز پیش * نه عمر من تمام شود نه جهان خراب
لختی که با برادر خود شرح راز کرد * رو در نجف نمود و در شکوه باز کرد
کای گوهری که چون تو نپرورده نه صدف * پروردگانت زار و تو آسوده در نجف
داری خبر که نور دو چشم تو شد شهید * افتاده شاهباز تو از شرفه ی شرف
تو ساقی بهشتی و کوثر به دست توست * وین کودکان زار تو از تشنگی تلف
این اهل بیت توست بدین گونه دستگیر * ای دستگیر خلق نگاهی به این طرف
وله

لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش * مگر که بر نکشد خصم بد منش ز
لباس کهنه چه حاجت که زیر سم ستور * تنی نبود که پوشند جامه با کفنش

ص: 412

که گفت از تن او خصم بر کشید لباس * لباس کی بود او را که پاره شد بدنش
نه جسم قامت زهراء چنان لگد کو بست * کز آن توان بیدر برد بوی پیرهش
زمانه خاک چین را بیاد عدوان داد * تو درفغان که چه شد ارغوان ویاسنش
عیالش از نه بهمره در این سفر بودی * از او خبر نرسیدی بمردم وطنش
دهان کجا که نماید تلاوت قرآن * مگر که روح قدس ساخت حرفی از دهش
زدستگاه سلیمان فلک نشان نگذاشت * بغیر خاتمی آنهم بدست اهرمنش

جودی خراسانی ره فرموده

در شب قتل چه بیتابی طفلان را دید * زینب غمزده را شاه شهیدان طلبید
گفت ای خواهر غمدیده بی یاور من * یک زمانی بنشین در برم ای خواهر من
خالی از اشک کن این دیده چون دریارا * تا بگویم بتو من واقعه فردا را
مگرت نیست بخاطر که چه حی ذوالمن * زد ندا گفت زنان را که فدا گفتمی من
عهد با حق چو بستیم تو باما بودی * خود ز روز ازل اندر سر سودا بودی
تو مهین دختر زهرائی و ناموس رسول * پرورش یافته جسم تو در آغوش بتول
باغ جنت گلی از گلشن روی تو بود * پرتو مهر فلک برقع روی تو بود
اندرین دشت چه از کینه این قوم شریر * من شوم کشته و کردی تو بصد ظلم اسیر
این مپندار سویت کس بشقاوت نکرد * که ترانه بتو با چشم حقارت نگرد
سوی خورشیدا گردیده صد مسکینست * او بلند از نظر مردم کوتاه بین است
حال بایید که تو اندر سر پیمان باشی * با همه درد رضا از دل و از جان باشی
باش آگه که اجل دست گریبان منست * این شب آخر عمر من و یاران منست
آخر عمر من و اول بی یاری تست * شب قتل من و ایام گرفتاری تست
این مبادا که تو فردا زهیاهوی خسان * دست بر سینه زنی بر کشی از قلب فغان

غرق خون گزنگری اکبر مه سیمارا * باید از گریه تو خاموش کنی لیلا را
حلق اصغر شود از تیر جفا چون سیراب * نگذاری که بر آرد ز جگر بانگ رباب
جسم داماد چه فردا شود آغشته بخون * نگذاری که عروسش شود از خیمه برون
دست عباس جوانم چو بیفتد از تن * خواهرش را نگذاری که نماید شیون
سر اطفال تو از تن چه نمایند جدا * مهر اشک تو مبادا شود از دیده رها
اندر آن دم که مرا بنگری آغشته به خون * نخراشی رخ و از خیمه نیایی بیرون
سینه من شکنند چون ز جفا شمر لعین * نکنی ناله و افغان ز دل زار حزین
غرض ای غمزده فردا چو در این دشت محن * به سنان شد سر هفتاد و دو خورشید زتن
جمع در دور خود اطفال پریشانم کن * گریه بر حال خود ای خواهر نالانم کن
که پس از من به بسی درد گرفتار شوی * سر برهنه به سر کوچه و بازار شوی

وله

خواهر برو بخیمه که جانم بر آمده * عمرم تمام گشته اجل بر سر آمده
خواهر برو بخیمه که از بهر کشتنم * شمر لعین گرفته بکف خنجر آمده
خواهر برو که نولک سنان ساخت کار من * کامم دگر ز فیض شهادت بر آمده

ص: 413

خواهر برو که حالت جان دادنم رسید * زین تیر و نیزه که بر این پیکر آمده

خواهر برو بخیمه که بهر عیادتم * قد خمیده حضرت پیغمبر آمده

خواهر برو بخیمه بی چشم بستتم * زهرا گشوده موی و بچشم تر آمده

خواهر برو بخیمه که با خیل اولیاء * با بم علی تبعزیه اکبر آمده

خواهر برو که ناله ام از زخم و تیر نیست * یادم ز تیر خلق علی اصغر آمده

این غیرتم کشد که بگویند کوفیان * زینب بقتلگه سر بی معجز آمده

کردند منشیان بسی این شرح را رقم * جودی چه شد که نام تو سر دفتر آمده

وله

خواهر برو که کار حسینیت تمام شد * خواهر برو که صبح امید تو شام شد

خواهر برو که طایر روحم ز سر شده * بس نوک نیزه بر جگرم کارگر شده

خواهر برو مدار دگر انتظار من * خواهر برو که نوک سنان ساخت کار من

خواهر برو که دیده ام از خون دل تر است * چشمم بزیر تیغ سوی نعش اکبر است

خواهر برو که زندگی من حرام شد * دیگر بخیمه آمدن من تمام شد

خواهر برو میباش نمک بر حراحتم * خواهر برو نماید دشمن شمااتم

رو در حرم که ننگری ای بی قرینه ام * کز ضرب چکمه شمر شکسته است سینه ام

برگرد تا نظر نکنی زیر دشنه ام * برگرد تا لنگری این گونه تشنه ام

وله

مهلتی تا به سوی قبله کشم پایش را * سایه از معجز نیلی کنم اعضایش را

تر کنم زاشک روان لعل گهرسایش را * سیر بینم دم مردن رخ زیبایش را

که دگر وعده دیدار قیامت باشد * میرود سوی سفر خیر و سلامت باشد

زیر خنجر چو حسین ناله زینب بشنید * چشم بگشود ز هم خواهر خود را طلبید

گفت با آنکه مرا عمر به آخر برسد * دگر از زندگی من بنما قطع امید
رو سوی خیمه که هنگام گرفتاری توست * آخر عمر من و اول بی یاری توست
رو سوی خیمه پرستاری اطفالم کن * جمع در دور خود اطفال پریشانم کن
ناله بر درد دل عابد بیمارم کن * گریه بر حال خود ای خواهر گریانم کن
که پس از من به بسی درد گرفتار شوی * سر برهنه به سر کوچه و بازار شوی
پس به ناچار سوی خیمه روان شد زینب * به فغان آمد و نومید ز جان شد زینب
دید چون شام سیه روز جهان شد زینب * بار دیگر سوی میدان نگران شد زینب
دید جن و ملک و ارض و سما میگیرند * به سر نی سر شاه شهدا میگیرند
وله

بابا بنگر سوز دل و چشم پر آبم * از کوی تو عازم به سوی شام خرابم
نگذشته زمانی که ز قتل تو بیستند * این قوم جفاپیشه به زنجیر و طنابم
این يك زندم کعب نی آن سیلی بیداد * فریاد که هر لحظه ز قومی به عذابم
بابا ز تو هر لحظه مرا بود سؤالی * از چیست که اکنون ندهی هیچ جوابم
بردار سر از خاک که این قوم جفاجو * بردند ز سر معجر و از چهره نقابم
زین زخم که بر جسم تو بیرون ز حسابست * در سوز من دلشده تا روز حسابم

ایرخته سرت برنی وی مانده تنت تنها * ماندي توو بنهادیم ما سر به بیابانها
 ایکرده بکوی دوست هفتاد و دو قربانی * قربانشومت اینرسم مانداز تو بدورانها
 قربانی هر کس شد باحرمت و نشنیدیم * دست و تن قربانی افتد به بیابانها
 اینگونه تنت از تیغ کردند دو صد پاره * قصاب نزد ساطور بر پیکر قربانها
 از خون گلوی تو ایندشت گلستان شد * این سیر گلستان کرد سیرم زگلستانها
 ریحان خط اکبر بر گرد رخ انور * برد از دل ما یکسر یاد گل وریحانها
 ما جمع پریشانیم هم بی سر و سامانیم * بردار سر و بنگر این یسر و سامانها
 اطفال حزین یکسر چادر و بی معجز * پاها همه در زنجیر سرها بگریبانها

آخر از کوی تو با دیده ی گریان رفتم * آمدم با تو و با لشگر عدوان رفتم
 گر تو با جمله شهیدان سوی جنت رفتی * من سوی شام به همراه اسپران رفتم
 خاطر جمع و دل آسوده تو می باش که من * فرق بی معجز و گیسوی پریشان رفتم
 ای شه تشنه جگر این تو این شط فرات * آب نوش آب که من با لب عطشان رفتم
 بعد از این بانگ عطش نشنوی ای شاه که من * با یتیمان به سوی کوفه ویران رفتم
 عهد ما بود که تو کشته شوی بر لب آب * تو وفا کردی و من بر سر پیمان رفتم
 چاک پهلوی ترا دیدم و از پنجه غم * سینه را چاک زدم تا بگریبان رفتم
 خاک بر فرق من و خواهری من که تو را * جسم صد چاک فکندم به بیابان رفتم
 بر سر نعش تو نگذاشت بمانم چون شمر * با سر پاک تو ای مهر درخشان رفتم
 جودیا شرح غم غمزدگان کن کوتاه * که ز هوش از اثر ناله و افغان رفتم

مگر بکر بلا آب قیمت جان بود * که از عطش بفلک ناله یتیمان بود

کفن دریغ مگر بود بهر شاه شهید * که تا سه روز تنش روی خاک عریان بود

بزیر سایه چتر زر ابن سعد لعین * عزیز فاطمه در آفتاب سوزان بود

ز کینه فرقه بی آبرو زدند آتش * سرداقتی که در او جبرئیل دربان بود

بروی نعش علی اکبر جوان لیلا * چه موی خویشتن آشفته و پریشان بود

گلوی جمله تراز آب خوشگوار فرات * بحلق خشک علی اصغر آب پیکان بود

ز آب و نان همه سیروز کربلا تا شام * سکینه تشنه آب و گرسنه نان بود

سوار شام سراسر سوار بر مرکب * پیاده عابد بیدار زار و نالان بود

بشام جمله خلائق بخواب خوش همه شب * ز شام تا بسحر زینب اندر افغان بود

نهاد خولی بی دین بروی خاکستر * سریکه مهر رخس رشک باغ رضوان بود

فغان که ریخت یزید شرابخوار شراب * بر آنرخی که لبش به ز آب حیوان بود

نه آب بود و نه نانی، نه شمعی و نه چراغی * چه گشت کنج خرابه مقام و منزل ما

امشب شب غریبی اولاد مصطفی است * زینب اسیر شمر و حسین سر زتن جداست
از خیمه های سوخته بس دود بر فلک * رخصاره ی ماه و چهره ی خورشید بی ضیاست

طفلان بی پدر به بیابان در آفتاب * آن یک سر برهنه و آن یک برهنه پاست

لیلا به آه و ناله چو مجنون به کوه و دشت * اکبر هزار پاره ز شمشیر اشقیاست

بیرق نگون و مشک تهی و سینه پر زغم * عباس را جدا ز بدن دست از جفاست

گوش عروس زار پر ز خون ز گوشوار * داماد را ز خون گلو دست و پا حناست

گهواره مانده خالی و اصغر به مهد خاک * از سینه رباب ز غم ، ناله بر سماست

مهر رخ سکینه ز سیلی و تشنگی * نیمی چو ماه نیلی و نیمی چو کهریاست

بر روی تخت زر پسر سعد سنگدل * عریان به روی خاک تن سبط مصطفی است

در دست ساربان ستمگر ز کینه تیغ * از بند بند دو دست حسین جداست

این ظلم جو دیا به که گویم که بعد قتل * جسم حسین به زیر سم اسب توتیاست

این بانک درای کاروانست * یا زینب زار در فغان است

در شب شده آفتاب طالع * یا رأس حسین بر سنان است

بر نیزه سر چو ماه عباس * یا چارده ماه آسمان است

وعده است بناله یا که لیلا * در ماتم اکبر جوان است

گیسوی عروس و خون داماد * یا سنبل تر بگلستان است

از ابر بهار ژاله ریزد یا چشم * سکینه خونچکانست

چرا از هم‌رهان دوش ای سر تو نین جدا بودی ؟ * چرا پر خاک و پر خاکستری دیشب کجا بودی ؟

که بر روی جراحات سرت پاشیده خاکستر * مگر درد ترا اینگونه دارونی دوا بودی ؟
به مهمانی چرا در خانه بیگانگان رفتی ؟ * بریدی از چه با ما روزی آخر آشنا بودی
گرفتار جفای شمر ما بودیم دیشب را * تو در دست که ای سر تا سحرگه مبتلا بودی
ترا چون بود سر در کوفه تن در کربلا جانا * دل ما سوی کوفه چشم ما در کربلا بودی
یکی گوید ترا جا بود در کنج تنور ای سر * یکی گوید بزیر طشت پنهان از جفا بودی
نه در خورد تو بود ای گنج شایان کنج مطبخها * تو آخر روزی ای سر زینت عرش خدا بودی
پس از کشتن سری در ماسوی کی شد بدینخواری * همانا از ازل ایسر سوا از ماسوی بودی
هماندم دست جودی کاین مصیبت را رقم کردی * خدایا کاش تن از جان و جان از تن جدا بودی

ص: 416

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

